منتخب کلیله و دمنه

برای دبیرستانها

بها در تمام کشور ۹ ریال

توانا بود هر که دانا بود

وزارت فرهنگ

منتخب کلیله و دمنه

برای دبیرستانها

باهتمام

آقای عبدالعظیم قریب

استاد دانشگاه

۱۳۲۰

چاپخانه مجلس

بسمه تبارک و تعالی

(مقدمهٔ مصحح)

ابوالمعالی نصرالله بن محمّد بن عبدالحمید منشی مترجم کتاب کلیله و دمنهٔ بهرامشاهی از اعاظم بلغاء و ادباء واکابر نویسندگان و مترسّلان زبان شیرین فارسی و در شیوهٔ نثر مرسل مقدّم و پیشوای بسیاری از نویسندگان زبردست بزرگوار وسخندانان عالیمقدار است مانند ابوحامد احمد بن حامد کرمانی صاحب کتاب عقدالعلی للموقف الاعلی معروف بتاریخ کرمان و ابوالشّرف ناصح بن ظفر گلپایگانی (جرفادقانی) نگارندهٔ کتاب ترجمهٔ یمینی وسعدالدّین وراوینی مترجم ونویسندهٔ کتاب مرزبان نامه ومحمّد بن علیّ بن سلیمان راوندی مؤلّف کتاب راحة الصّدور وخواجه علاءالدّین عطاملك جوینی صاحب تاریخ جهانگشا وصاحب کتاب ادب الوجیز که متأسّفانه نام نگارندهٔ آن معلوم نیست و ادیب عبدالله شیرازی مؤلّف کتاب معروف به (تاریخ وصّاف) وفضل الله قزوینی نگارندهٔ کتاب: تاریخ المعجم وحسن نظامی نیشابوری صاحب کتاب تاج المآثر (۱) وبسیاری ازنویسندگان دیگر که پیروی وتتبّع شیوه واسلوب ویرانموده وراهی راکه این استاد بزرگوار درسبك انشاء پیموده پیموده‌اند. غالب این نویسندگان عالیمقام گذشته از آنکه درمیدان براعت وبلاغت گوی برتری وپیشدستی را از او نربوده‌اند بپایه ومقام وی نیز نرسیده‌اند.

این استاد بزرگوار درنثر مرسل ازاساتید مسلّم بشماراست وتقریباً همان مرتبه و منزلتی راکه شیخ اجل سعدی در نثر مسجّع داراست دارا میباشد و هر یك از این دو سخندان عالیمقدار درآسمان بلاغت و سخندانی آفتابی هستند که سیّارات واقمار دیگر تابع و پیرو ایشان و اقتباس نور فضل وهنر از آثار درخشان آنان کرده‌اند.

اصل ابوالمعالی بنابر گفتار محمّد عوفی صاحب تذکرهٔ لباب الالباب وامین احمد رازی

۱ ـ اگرچه بعضی ازین نویسندگان گاهی نثر مرسل را با مسجّع آمیخته‌اند.

صاحب تذکرهٔ هفت اقلیم از شیراز وبنابر گفتهٔ صاحب وصّاف ومترجم مقدّمهٔ بهنودبن سحوان معروف بعلیّ بن شاه بر کلیله و دمنهٔ عربی از غزنین است و بنابر گفتهٔ دولتشاه سمرقندی در کتاب تذکرة الشّعرا تحصیل علم و ادب در نزد ابوحامد غزنوی کرده و از جملهٔ شاگردان واستفاده کنندگان محضر وی بوده است .

جزئیّات زندگانی این دانشمند ارجمند مانند بسیاری از نویسندگان وبلغاء دیگر برما مجهول است و اطّلاع کامل از احوال وی در دست نیست .

آنچه معلوم است وی در تحصیل فضل وهنر وادب وفرهنگ رنج بسیار برده و بسرحدّ کمال رسیده و صیت دانش وفضیلتش باقطار واکناف منتشر گردیده ودرموقع انشاء و ترجمهٔ کلیله ودمنه متصدّی شغل اشراف بوده(۱).

در آغاز حال در خدمت یکی از بزرگان و خواجگان دولت و شاید خواجهٔ بزرگ یا رئیس کلّ اشراف کشور میزیسته و دربار این خواجه مجمع فضلاء نامدار و محفل ادباء عالیمقدار بوده وابوالمعالی پیوسته ازمحضر این دانشمندان باستفاده واستفاضه میپرداخته وبمطالعه کتب و کسب فضیلت خود رامشغول میساخته تابحدّیکه از کارهای دولت و مشاغل دیوانی اعراض میکرده چنانکه خود درمقدّمهٔ کتاب کلیله ودمنه گوید: « ومن بنده را برمجالست و دیدار ومذاکرت و گفتار ایشان چنان الفی تازه گشته بود وبمطالعهٔ کتب ومواظبت بر کسب هنر میل افتاده که ازمباشرت اشغال وملابست اعمال اعراض کلّی مینمودم » .

روزگار چنانکه سرشت ونهاد اوست که هر کمالش رانقصانی درپی وهر شرفش را وبالی در دنبال است نظام آن مجمع فضل و ادب را میگسلد وهریك از آن خداوندان دانش و فرهنگ را بجائی پراکنده میسازد ابوالمعالی ازین بابت بغایت افسرده دل و پریشان خاطر میشود و بمطالعهٔ کتب میپردازد وازین راه تاحدّی خاطر خسته وافسرده را

۱ـ اشراف نظارت درهزینه وپژوهش از کار ورفتار کارداران دولت بوده ودر زمان غزنویان ریاست اشراف بمردمان بزرگ داده میشده وهریك از افراد وکارکنان این اداره رامشرف می نامیدند وآنرا بفارسی کارآگاه گویند .

تسلیت میبخشد و مشغول میدارد درین هنگام یکی از فقیهان غزنین که سابقهٔ معرفت با ابوالمعالی داشته نسخهٔ از کلیله ودمنهٔ عربی را برای وی میآورد وابوالمعالی بمطالعهٔ آن نسخه ونسخه های دیگر کلیلهٔ عربی که در کتابخانهٔ خود داشته می پردازد واهمیّت آن کتاب مورد توجّه وی میگردد و برآن میشود که آنرا از زبان عربی بزبان فارسی نقل و ترجمه کند و ببسط مطالب آن بپردازد و بآیات و اخبار وامثال واشعار فارسی و عربی بیارایدچون قسمتی از آن ترجمه میشود بنظر ابوالمظفّر بهرامشاه غزنوی که شهریاری هنرپرور و دانش گستر بوده میرساند ومورد قبول و پسند خاطر پادشاه غزنوی میگردد غایت تحسین وآفرین ورأفت وعطوفت را دربارهٔ وی مبذول میدارد وبترجمهٔ بقیّهٔ کتاب مأمور میسازد و ابوالمعالی با قوّت دل و استظهار کامل همّت برانجام کار خود مصروف میکند و ترجمهٔ آنرا بپایان میرساند و دیباچهٔ کتاب را بنام بهرامشاه مزیّن میسازد و بهمین جهت کتاب مزبور بکلیله ودمنهٔ بهرامشاهی معروف شده است وتألیف آن باقرب احتمالات باید بسال پانصد و سی وهشت هجری اتّفاق افتاده باشد .

بنابر مندرجات تذکرهٔ لباب الالباب وهفت اقلیم ابوالمعالی درزمان خسروملك بن خسروشاه بن بهرامشاه آخرین پادشاه این سلسله (۵۵۵ــ۵۸۳) بمقام وزارت میرسد ولی عاقبت بسبب سعایت و بدسگالی حسودان و بد اندیشان خسرو ملك حقّ فضل و براعت ویرا نمیشناسد و او را بحبس وزندان میفرستد و بعد ازمدّتی بکشتنش فرمان میدهد محمّد عوفی صاحب تذکرهٔ لباب الالباب مینویسد : هنگامی که استاد ارجمند و دانشمند در زندان روزگار بسختی میگذاشت رباعی ذیل را بسرود وآنرا شفیع و وسیلهٔ خلاص و نجات خویش قرار داد و بنزد خسروملك فرستاد :

ای شاه مکن آنچه بپرسند از تو روزی که تودانی که نترسند ازتو

خرسند نهٔ بملك و دولت ز خدای من چون باشم ببندخرسنداز تو(۱)

۱ـ اشعارفوق دردیوان چاپی مسعود سعد نیزضبط است .

آن شفاعت مؤثّر نیفتاد . گویند دروقت کشته شدن ووداع جان این بلبل گلزارسخنوری رباعی زیر را بسرود و روحش بشاخسار جنان پرواز نمود :

ازمسندعزاگرچه ناگه رفتیم	حمداً لله که نیك آگه رفتیم
رفتندوشدند ونیزآیندوروند	ما نیز توکّلت علی الله رفتیم

این رباعی را نیز در ستایش فضل و بلاغت و سخندانی خویش سروده :

طبعم که زلشکر هنر دارد خیل	یاقوت بمن بخشد وبیجاده بکیل
درّ سخنم که جان بدو دارد میل	پروردهٔ دریاست نه آوردهٔ سیل

ابوالمعالی در هنگام ترجمهٔ کلیله ودمنه در ریعان جوانی وعنفوان شباب بوده ودر این اشعار عربی که در آخر کتاب در ستایش خویش آورده بدان اشاره میکند :

وَ دَهْرِی مُسْعِفٌ وَالْعُمْرُ غَضٌّ	وَنَفْسی حُرَّةٌ وَالْعِرْقُ زاكٍ
وَ لَیْسَ مُهَجِّنِی اِلّا شَبابٌ	حُرِمْتُ بِهِ مَزِیَّةَ ذِی احْتِناكٍ

مراتب بلاغت و فضیلت و سخندانی ابوالمعالی

ابوالمعالی در کسب فضل وهنر و علم و ادب مجاهدت بسیار تحمّل کرده و رنج فراوان برده و گوی فضیلت وبرتری را از همگنان و اقران ربوده بدو زبان فارسی و عربی معرفت کامل حاصل کرده و بهر دو زبان اشعار میسروده این نویسندهٔ عالیمقام پیش‌ازترجمهٔ کتاب کلیله ودمنه وانتشارآن بفضل ومعرفت معروف بوده و صیت کمالات و فضائلش اقطار و اکناف را پیموده چنانکه خود درآخر کتاب کلیله گوید : « اگر این بنده این کتاب را از تازی بپارسی و از پارسی بتازی آرد بدان تشوّفی نجوید چه ذکراوسائرتراز آنست که بدین معانی حاجت افتد وخاص وعام رامواظبت اوبراستفادت و تعلّم مقرّر گشته است و کمال همّت او در فراهم آوردن اسباب سعادت و اکتساب انواع هنر معلوم‌شده . »

ابوالمعالی در ترجمهٔ کلیله ودمنه غایت قدرت و نهایت مهارت را بکار برده ودر حسن اسلوب وتناسب ترکیب ومتانت کلام کمال استادی وهنرمندی را معمول داشته وچنان ترجمهٔ جملات و عبارات عربی را بزبان فارسی نزدیك میکند ومتناسب میسازد که اگر کسی نداند گمان ترجمه در آن نمیکند و آنرا نگارش و انشاء ابوالمعالی میداند و می‌پندارد استاد اجل‌در استعمال آیات واخبار و امثال و اشعار عربی وفارسی در مواقع متناسب رنج فراوان کشیده وهمین معنی خود دلیل است برآنکه وی غالب دواوین شعرای عرب و چکامه سرایان فارس را بدقّت مطالعه کرده و بانواع مضامین و معانی مختلف و فنون سخن آگاه و بصیر بوده و بهمین جهت است که کتاب مزبور بر بیشتر کتب مهمّ نثرفارسی‌مزیّت آشکار دارد واستاد بزرگوار ما خود نیز برین‌معنی مطّلع بوده و ببرتری کتاب خودبر کتب دیگریقین داشته‌است چنانکه دراواخر کتاب

گوید: «بدین لباس زیبا که بنده در آن پوشانید جمالی گرفت و زیبی یافت که عالمیان را مشغوف و مفتون گردانید و در مدّت اندك تمامی اقالیم زمین و بلاد بگیرد و درین اشارت بی صورت تصلّف چون تأمّلی رود و بر دیگر کتب فارسی که اعیان و اکابر این حضرت عالیه . . . کرده‌اند مقابله کرده آید شناخته گردد که این ترجمه چگونه پرداخته آمده است و در انواع سخن قدرت تا چه حد بوده است» .

محمّد عوفی صاحب لباب‌الالباب که خود از نویسندگان بزرگ است و بزبان فارسی تألیفات نفیس دارد در ستایش وی گوید :

«صاحب نصراللّه‌بن عبدالحمید که صاحب و ابن‌العمید را در میدان بیان باز پس گذاشتی و درفنون فضائل رایت افتخار براوج فلك اثیر برافراشتی نظم و نثر قلم اورا گردن نهاده و دقایق حقایق در پیش خاطر او ایستاده .

تا آنجا که گوید :

و تا دور آخر زمان هر کس رسالتی نویسد مقتبس فوائد او تواند بود چه ترجمهٔ کلیله و دمنه که ساخته‌است دستمایهٔ جملهٔ کتّاب و اصحاب صنعت‌است و هیچکس انگشت بر آن ننهاده است و آنرا قدح نکرده و از منشآت پارسیان هیچ تألیف آن اقبال ندیده و آن قبول نیافته» .

مترجم مقدّمهٔ بهنود بن سحوان معروف بعلی بن شاه که خود از مترسّلان زبردست و تواناست در آغاز ترجمهٔ خود شرح مفصّلی در ستایش ابوالمعالی مینویسد و ما بجهت رعایت اختصار بذکر مختصری از آن میپردازیم :

«وی در عربیّت ید بیضا داشته است و در نظم و نثر قدمی راسخ و در بیان سخن طبعی توانگر و در جمع میان الفاظ و معانی خاطری وقّاد .

تا آنجا که گوید :

مالك عنان سخن و شهسوار میدان بلاغت چندانکه خواسته است سخن را بقوّت غزارت فضل در تصرّف خویش آورده و بنیکوتر معرضی جلوه داده و بزیباتر

کسوتی آراسته و داد هر کلمه در حقیقت و مجاز و عبارت و استعارت بداده و در بیان حکم و امثال از بکر فکر خویش زیور بسته .»

صاحب مرزبان نامه گوید :

«کلیله که اکلیلی‌است فرق مفاخران براعت را بغرر لآلی و درر متلالی مرصّع»

نگارنده گوید : این سخندان فرزانه باندازهٔ در ترجمهٔ زبان عربی بفارسی تواناست که کمتر نویسنده و مترجمی میتواند بدین مقام برسد و درین شیوه خود را بدو برساند و این درجه استادی و مهارت از خود نشان دهد .

و ما اینك بجهت نمونه بذکر چند مثال میپردازیم :

در ترجمهٔ نصایح منصور خلیفهٔ عبّاسی بفرزند خود مهدی :

يا بُنَيَّ لا تُوسِعَنَّ عَلٰى جُنْدِكَ فَيَسْتَغْنُوا عَنْكَ وَلا تُضَيِّقَنَّ عَلَيْهِمْ فَيَفِرُّوا مِنْكَ أَعْطِهِمْ عَطاءً قَصْداً وَامْنَعْهُمْ مَنْعاً جَمِيلًا وَوَسِّعْ عَلَيْهِمْ فِي الرَّجاءِ وَلا تُوَسِّعْ عَلَيْهِمْ فِي الْعَطاءِ .

ای پسر من نعمت بر لشکر فراخ مکن که از تو بی‌نیاز شوند و کار نیز تنگ مگیر که از تو برمند عطاء برسم در حدّ اعتدال و اندازهٔ اقتصا دمیده و منعی نیکو بی‌تنگخوئی میفرمای عرصهٔ امید بر ایشان فراخ میدار و عنان عطا تنگ می گیر

حَبِّبْ اِلٰى عَدُوِّكَ الْفِرارَ بِتَرْكِ الْجِدِّ فِي طَلَبِه اِذَا انْهَزَمَ فَإِنَّ الْكَلْبَ اِذا اُحْرِجَ عَقَرَ وَاعْلَمْ اَنَّ مَنْ فِي عَسْكَرِكَ عَيْنٌ عَلَيْكَ .

گریختن را در دل دشمن خود دوست گردان بدانکه چون بگریزد در طلب او نروی وجد ننمائی که سگ را چون در تنگی بگیرند بگزد و بدان که هر که در لشکر تواند بر تو جاسوسند .

اَلْخَوْفُ أَمْرٌ لَا اسْتِقَامَةَ لِأَحَدٍ إِلَّا بِهِ إِمَّا ذُودِينٍ يَخافُ الْعِقابَ أَوْ ذُو كَرَمٍ يَخافُ الْعارَ أَوْ ذُو عَقْلٍ يَخافُ التَّبِعَه .

ترس و بیم کاریست که هیچکس را استقامت بی آن ممکن نگردد . یا دینداری بود که از عذاب بترسد یا کریمی که از عار اندیشد یاعاقلی که ازعواقب غفلت پرهیز کند .

در ترجمهٔ سخنان معاویه گوید :

لَوْ كانَ بَيْنِي وَ بَيْنَ النَّاسِ شَعْرَةٌ مَا قَطَعُوهَا لِأَنَّهُمْ إِذَا أَرْسَلُوهَا جَذَبْتُهَا وَ إِذَا جَذَبُوهَا أَرْسَلْتُهَا .

اگر میان من و میان مردمان یك تارمویستی در مجاذبت هرگز نتوانند گسست زیراکه اگر ایشان سست بگذارند من بکشم واگر بکشند بگذارم .

ودرترجمهٔ سخنان اردشیر بابکان : لَا مُلْكَ إِلَّا بِالرِّجالِ وَلَا رِجالَ إِلَّا بِالْمالِ وَلَا مالَ إِلَّا بِالْعِمارَه وَلَا عِمارَةَ إِلَّا بِالْعَدْلِ : ملك بی مرد مضبوط نشود و مرد بی‌مال قائم نگردد ومال بی عمارت بدست نیاید وعمارت بی‌عدل وسیاست ممکن نگردد .

برای آنکه بیشتر مقام و منزلت این استاد فرزانه معلوم ومعیّن شود وقدرت وتسلّط وی در سخندانی پیدا و آشکار گردد بدرج چند سطر از کلیله ودمنهٔ عربی و ترجمهٔ فارسی آن میپردازیم :

وَ لَيْسَ مِنْ خَلَّةٍ هِيَ لِلْغَنِيِّ مَدْحٌ إِلَّا وَ هِيَ لِلْفَقِيرِ ذَمٌّ فَإِنْ كانَ شُجاعاً قِيلَ أَهْوَجُ وَ إِنْ كانَ جَواداً سُمِّيَ مُبَذِّراً وَ إِنْ كانَ حَلِيماً سُمِّيَ ضَعِيفاً وَ إِنْ كانَ وَقُوراً سُمِّيَ بَلِيداً وَ إِنْ كانَ صَمُوتاً سُمِّيَ عَيِيّاً وَ إِنْ كانَ لَسِناً سُمِّيَ مِهْذاراً فَالْمَوْتُ أَهْوَنُ مِنَ الْحاجَةِ الَّتِي تَحُوجُ صاحِبَها إِلَى الْمَسْأَلَه .

وهر کلمتی و عبارتی که توانگری را مدح است درویشی را نکوهش است اگر درویش دلیر باشد برحمق حمل کنند و اگر سخاوت برزد براسراف واگر درحلم کوشد از ضعف شمرند و اگر بوقار گراید کاهلی خوانند و اگر زبان‌آوری کند وفصاحت دارد بسیار گوی نام کنند و اگر بمأمن خاموشی گریزد مفحمش خوانند و مرگ بهمه حال ازدرویشی وسؤال خوشتر .

کتاب کلیله و دمنه بسبب اهمیّت مطالب و زیبائی وشیوائی انشاء مورد توجّه بزرگان ادبا و بلغا و اهل ادب و فرهنگ گردید وصیت فضیلتش سراسر کشور های ایران وغیره را فرو گرفت خداوندان دانش وحکمت مضامین وحکایات آنرا درتألیفات نثرونظم خود بکاربردندحتّی شیخ اجلّ بزرگوارسعدی نیز گاهی بمضامین ومعانی وانشاء کلیله و دمنه توجّهی داشته وبعضی از آنها را در کتاب گلستان درج کرده مانند این عبارت کلیله ودمنه : چه مال بی‌تجارت وعلم بی‌مذاکرت وملك بی‌سیاست پایدار نباشد سعدی در باب هشتم کتاب گلستان فرموده :

سه چیز پایدار نماند : مال بی تجارت و علم بی بحث و ملك بی‌سیاست

بسیاری از نویسندگان از انتخابات وی نیز استفاده کرده واشعار وامثال فارسی وعربی کتاب کلیله ودمنه را در مؤلّفات خود بمناسبت درج نموده اند

این استاد فرزانه با وجود قدرت وتوانائی که در فنون سخن داشته و در ترجمهٔ کتاب کلیله و دمنه نهایت مهارت را از خود نشان داده گاهی در ترجمهٔ بعضی عبارات عربی ویرا لغزشهائی دست داده و جمله های فارسی را باسلوب جمله بندی وترکیبات عربی ترجمه و ترکیب کرده ورعایت قانون فارسی را در نظم وترتیب جمل و عبارات ننموده و متانت اسلوبی که در قسمتهای دیگردیده میشود در اینها دیده نمی شود مانند عبارات ذیل : اگر گران میآید بروی آمدن سوی حضرت ما با تمام جثّه . که باید چنین گفته شود :

اگر آمدن بسوی حضرت ما با تمام جثّه بروی گران میآید

همچنین درین عبارت :

و نمیدانم در آنچه میان من و شیر رفته است خود را جرمی . که باید مطابق اسلوب جمله بندی فارسی چنین باشد : و در آنچه میان من و شیر رفته است خود را جرمی نمیدانم همچنین درین جمله :

و ننمود در طبع وی زیادت طمع بر تواضع و تعظیم . بجای آنکه گفته شود : ودر طبع وی زیادت طمع برتواضع وتعظیم ننمود .

همچنین درعبارت ذیل : من کاره شدم مجاورت شتربه را . بجای آنکه گفته شود : من مجاورت شتربه را کاره شدم .

نگارنده گوید در ترجمهٔ کتاب بزرگی مانند کلیله ودمنه این گونه لغزشهای مختصر و جزئی قابل اهمیّت نیست و کیست که بتواند خود را از آن مصون دارد . درصورتیکه ممکن است این قبیل جمله ها وعبارات نتیجهٔ تصرّفات وتحریفاتی باشد که درین کتاب بعمل آمده است چنانکه دربعضی ازعبارات محلّ اعتراض دیگر چون بنسخهٔ خطّی مراجعه شد معلوم گردید که درنسخه های چاپی تصرّفاتی شده ودرنتیجه عبارات از متانت وسلاست خارج گردیده .

دیگر ازخرده گیریها که برابوالمعالی ممکن است وارد کرد استعمال بعضی ازلغات عربی غیرمأنوس وغریب است که احتیاجی وضرورتی دراختیار آنها نبوده مانند : تشوّف مستحثّ . ذمام . احماض . تبصبص . دالّت . تقشّف . انتما ومانند اینها . مثلاً درعبارات زیر بکار بردن اینگونه لغات معنی را بغایت پیچیده و دشوار ساخته و شاید پسندیده ومطبوع اهل ذوق وادب نباشد :

صفت ورع آنگاه جمال گیرد که اسلاف بنزاهت و تعفّف مذکور باشند وبصیانت وتقشّف مشهور وهرگاه که سلف را این شرف حاصل آمد وصحّت انتمای خلف برایشان از وجه عفّت والده ثابت گشت وهنرذات ومحاسن صفات این مفاخر بیاراست استحقاق سعادت واستقلال ترشیح وتربیت روشن شود

نگارنده گوید در انشاء کتاب بزرگی مانند کلیله و دمنه بکار بردن معدودی ازین گونه لغات چندان دارای اهمیّت نیست ونمیتوان آنرا لغزش مهمّی بشمار آورد وبدیهی است بسط اطّلاعات وکثرت معلومات و آگاهی کامل ابوالمعالی بادبیّات و لغات زبان عرب خود سبب استعمال این قبیل کلمات شده وخودداری نویسنده ازذکر آنها دشوار بوده

(انتخاب اشعار فارسی)

ابوالمعالی درانتخاب اشعار فارسی بیشتر نظر بدیوان مسعود سعد وحکیم عارف سنائی غزنوی وابوالفرج رونی داشته وگاهی نیز ازشاهنامهٔ فردوسی واشعار عنصری وفرّخی وبندار رازی واسدی طوسی ومسعودی رازی وامیر معزّی ومختاری غزنوی وغیر ایشان بمناسبت مقام بیتهائی ذکر میکند اینك ما برای رعایت اختصار و احتراز از تطویل و اطناب تنها بذکر بعضی از اشعار مسعود و سنائی و ابوالفرج می پردازیم :

از اشعار مسعود سعد :

اگر مملکت را زبان باشدی — ثنا گوی شاه جهان باشدی

ملك بوالمظفّر که خواهد فلك — که مانند او کامران باشدی

با بقیّهٔ اشعار بعد از آن که عدد آن درکلیله های چاپی سیزده شعر است

ایضاً

با همّت باز باش و با کبر پلنك — زیبا بگه شکار وپیروز بجنك

کم کن برعندلیب وطاوس درنك — کانجا همه بانك آمد واینجا همه رنك

ایضاً

نشوم خاضع عدو هرگز — گرچه برآسمان کند مسکن

باز گنجشك را برد فرمان — شیر روباه را نهد گردن

از اشعار سنائی :

از گران‌سنگی گنجور سپهر آمد کوه — وز سبکباری بازیچهٔ باد آمد خس

ایضاً

باد بیرون کن زسر تا جمع گردی بهر آنك — خاك را جز باد نتواند پریشان داشتن

کی‌توان از خلق متواری شدن پس برملا — مشعله‌در دست‌و مشك‌اندر گریبان‌داشتن

چون بپوئی راه دانی‌چیست علم آموختن — چون‌بجوئی‌عدل‌دانی چیست کیهان‌داشتن

جان باقی بی‌دم عیسیٰ مریم یافتن — چوبدستی بی کف موسیٰ عمران داشتن

ایضاً

تا نباشی حریف بی‌خردان — که نکوکار بد شود زبدان

باد گر لطف اوست جان‌بر کار — زهر گردد همی زصحبت مار

ایضاً

سالها باید که‌تا یك سنگ اصلی ز آفتاب — لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن

ایضاً

داشت زالی بروستای تکاو — مهستی نام دختری وسه گاو

با چهارده شعر بقیّهٔ آن

از اشعار ابوالفرج رونی :

عضوی ز تو گر دوست شود با دشمن — دشمن دوشمر تیغ دو کش زخم دوزن

بیت اوّل رباعی فوق از اینقرار است :

این پند نگاهدار هموارای تن — تا سور ترا پیش نباشد شیون

ایضاً

ازهر که بود پند شنودن باید — . باهر که بود رفق نمودن باید

بدکاشتن و نیك درودن ناید — . زیرا که‌همه کشته‌درودن‌باید

ایضاً

هرکجا حزم تو فرود آید — برکشدامن حصنهای حصین

نه مرا درتکاب تو پایاب — نه مرا برگشاد تو جوشن

اصل و منشأ کتاب کلیله و دمنه

درباب تألیف اصل کتاب کلیله ودمنه اختلاف است بعضی تألیف آنرا بابن‌مقفّع نسبت داده‌اند واین عقیده بکلّی نادرست وخطاست زیرا قسمتی از بابهای کلیله ودمنه هنوز در هندوستان بزبان (سانسکریت) زبان قدیمی هند موجود و بعلاوه نسخهٔ از آن بزبان سریانی که از زبان پهلوی در زمان انوشیروان شاهنشاه ساسانی ترجمه شده در دست است . بعضی‌تألیف آنرا بایرانیان نسبت‌داده و گفته‌اند هندوان اززبان فارسی بزبان هندی‌ترجمه ونقل کرده‌اند. برخی‌اصل آنرااز‌هندوستان دانسته‌وبراین عقیده‌اند که ایرانیان در زمان انوشیروان عادل بفارسی پهلوی نقل و ترجمه نموده‌اند .

ولی آنچه محقّقان تحقیق و استقصا کرده‌اند و بیشتر مقرون بصواب است اصل کلیله‌ودمنه‌بزبان(سانسکریت) بوده وایرانیان آنرا از زبان‌هندی بزبان فارسی نقل کرده وبابهائی چنداز خود برآن افزوده‌اند .

چنانکه در کلیله و دمنه عربی ابن مقفّع مسطور است در زمان جهانداری انوشیروان عادل برزویه مقدّم پزشکان فارس بامر شاهنشاه ایران بهندوستان‌رفت وپس از بردن رنج فراوان و صرف مال بسیار کتاب کلیله ودمنه و برخی کتب دیگر را بایران آورد و بزبان پهلوی ترجمه گردید این نسخه تا زمان منصور دوانقی خلیفهٔ عبّاسی‌موجود بود وابن مقفّع فیلسوف ودانشمند ایران آنرا بعربی‌نقل نمود خوشبختانه این ترجمه از صرصر حوادث و نوائب مصون و محفوظ مانده و از میان نرفته است هرچند درآن تصرّفات و تغییرات بسیار راه یافته‌ولی متأسّفانه نسخهٔ پهلوی آن بکلی ازمیان رفته است .

نه سال قبل از فوت انوشیروان یکی از ایرانیان عیسوی مذهب که از بزرگان این کیش بشمارمیرفته ومسمّی به (بود) بوده است نسخهٔ پهلوی کلیله رابزبان سریانی ترجمه نموده‌واین نسخه در سال هزار و دویست و هشتاد وهفت کشف گردیده است

قسمتی از کتاب کلیله و دمنه که بزبان سانسکریت موجود است شامل پنج کتاب وموسوم به (پنچاتنترا) است یعنی پنج فصل و باب. اسم اصلی این کتاب بزبان هندی (کرتکا ـ دمنکا) و پس از نقل بعربی و تبدیل بعضی از حروف بیکدیگر از آن کلیله ودمنه پیدا آمده کتاب کلیله بغالب زبانها ترجمه شده واز ترجمه های خیلی قدیم یکی ترجمه بزبان عبری و دیگر بزبان اسپانیولی و یکی بزبان ایتالیائی میباشد.

نخستین کسیکه کتاب کلیله و دمنه را منظوماً بعربی ترجمه کرده: ابان بن عبدالحمید لاحقی از اهل ایران و از مدّاحان و شعرا و پیوستگان خاندان برامکه بوده. وی درنیمهٔ قرن دوم دست باین کار زده وعدّهٔ اشعار وی را چهارده هزار نوشته‌اند

گویند یحیی بن خالد برمکی میل داشت کلیله راحفظ کند ولی این کار برای وی دشوار میبود ابان لاحقی آنرا منظوم ساخت که حفظ آن برای وی آسان گردد و بدیهی است که حفظ سخنان منظوم بغایت آسانتر از سخنان منثور میباشد وبرخی نوشته‌اند بامر یحیی برای جعفر پسرش بنظم درآورد چه یحیی بی‌نهایت مایل بود جعفر آنرا حفظ کند.

نسخهٔ منظوم لاحقی ازمیان رفته است ولی معدودی از اشعار آن در دست ودر کشور مصر بچاپ رسیده است و ما اکنون برای نمونه و مزید فائده بدرج چند شعر از آن میپردازیم که ظاهراً از اشعار اوائل کتاب است:

هٰذا كِتَابُ أَدَبٍ وَ مِحْنَه　　وَهْوَ الَّذِي يُدْعَى كَلِيلَه دِمْنَه

فِيهِ دِلالاتٌ وَ فِيهِ رُشْدُ　　وَهْوَ كِتَابٌ وَضَعَتْهُ الْهِنْدُ

فَوَضَعُوا آدَابَ كُلِّ عَالِمِ　　حِكَايَةً عَنْ أَلْسُنِ الْبَهَائِمِ

فَالْحُكَمَاءُ يَعْرِفُونَ فَضْلَه　　وَالسُّخَفَاءُ يَشْتَهُونَ هَزْلَه

دیگراز کسانی که بعدازلاحقی بنظم کتاب کلیله همّت گماشته‌علی بن داود کاتب زبیده‌بنت جعفراست. ظاهراً از اشعار وی چیزی در دست نیست وبکلّی ازمیان رفته.

و دیگر ازاشخاصی که کلیله رامنظوم کرده شریف ابویعلی محمد بن صالح بن حمزة الهاشمی العبّاسی معروف به (ابن الهبّاریّه) وملقّب بنظام الدّین بغدادیست شاعرمزبور نسب بعبدالله عباس میرساند.

وی ازملازمان‌خدمت وپیوستگان حضرت خواجه‌نظام‌الملک طوسی وزیرمعروف ملکشاه سلجوقی ومورد توجّه وانعام و اکرام بوده وصلات گرانمایه دریافت میداشته.

گویندمیان‌خواجه‌نظام‌الملک وتاج‌الملک(۱) ابوالغنائم مرزبان بن خسرو فیروز شیرازی معروف بابن دارست خصومت و کینهٔ شدید درمیان بود و تاج‌الملک با اصرار تمام از ابن‌الهبّاریّه درخواست که خواجه را هجا گوید وبذم وقدح وی بپردازد و اورا بصله وجائزهٔ خطیر وهنگفت وعده داد و تحریض وتشویق نمود ابن‌الهبّاریّه نخست از پذیرفتن این تقاضا ابا کرد و عذر آورد که چگونه کسی را هجا گویم که هستی من ازنعم‌اوست وهرچه درخانه ازمتاع واثاث دارم ازپرتو احسان‌و کرم‌او ابوالغنائم براصرار وخواهش خویش بیفزود که ازین کار گزیری نداری وباید بانجام آن قیام و اقدام نمائی ابن‌الهبّاریّه ناچار درخواست ویرا بپذیرفت و در قصیدهٔ خواجه را هجا گفت این خبر بخواجه رسید ذیل عفو و اغماض برناسپاسی وخطای او بگسترد و این کفران را بانعام و احسان مقابله کرد بلکه بیش از پیش برمهربانی وملاطفت خود بیفزود.

ابن‌الهبّاریّه مدّتها دراصفهان اقامت گزید پس بکرمان رفت وتاآخرعمر درآنجا مقیم گردید. کتاب کلیله و دمنه را در همانجا منظوم ساخت وآنرا به (نتائج الفطنه) موسوم و دیباچهٔ کتاب را بنام ابوالفضل اسعدبن موسی قمی ملقّب بمجد الملک مزیّن نمود و بوسیلهٔ یکی از دانشمندان در اصفهان تقدیم وی نمود.

مجدالملک قمی یکی از وزراء ورجال بزرگ دولت سلجوقی ودر زمان ملکشاه

---

۱ ـ تاج‌الملک یکی از وزیران و رجال دولت سلطان ملکشاه سلجوقی ومصدر کارهای مهم واقع بود مدتی وزارت ترکان خاتون زوجهٔ ملکشاه و ریاست دیوان طغرا و انشاء سلطنتی بوی مفوض بود بعد از قتل خواجه نظام‌الملک چون غلامان ملکشاه ویرا یکی از محرّکین قتل خواجه میدانستند بسال چهارصد وهشتادوشش بقتلش پرداختند ودرین وقت چهل‌وهفت سال‌ازمراحل زندگانی راپیموده بود.

وخواجه نظام‌الملك رياست ديوان استيفاء را درعهده داشت

نظام‌الدين بغدادى درمقدّمهٔ منظومهٔ خود ويرا باين اشعار ميستايد :

فارِجِ كُلِّ كُرْبَةٍ وَ ضَنْكِ   بِصاحِبِ الْأَصْحابِ مَجْدِ الْمُلْكِ

مُشَيِّدِ الدَّوْلَةِ شَمْسِ الدِّينِ   مَوْئِلِ كُلِّ بائِسٍ مِسْكِينِ

تا آنجا كه گويد :

وَلَيْسَ لِلْمُلْكِ مِنَ الْآلاتِ   غَيْرُ ابْنِ مُوسىٰ سَيِّدِ الْكُفاةِ

شروع منظومهٔ ابن الهبّاريّه باين اشعار ميشود :

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلىٰ ما خَوَّلا   مِنْ نِعْمَةٍ جادَ بِها تَطَوُّلا

حَمْدُ مُقِرٍّ بِوُجُوبِ الْحَمْدِ   عَلَيْهِ لِلّٰهِ الْقَدِيمِ الْفَرْدِ

وَإِنْ تَكُنْ نُعْماهُ فَوْقَ حَمْدِي   فَما عَلَى الْعاجِزِ غَيْرُ الْجُهْدِ

ابن الهبّاريّه چنانكه در آخر كتاب مينويسد منظومهٔ خود را درمدّت ده‌شب تمام كرده :

لِسَعْدِ مَجْدِ الْمُلْكِ دامَ مُلْكُهُ   فَوَصْفُهُ دُرٌّ وَ نَظْمِي سِلْكُهُ

حَرَّرْتُ فِي عَشْرِ لَيالٍ عَقْدَهُ   وَلَمْ أُطِقْ حَتَّى اسْتَعَنْتُ جَدَّهُ

اين شاعر نظم خود را برتراز نظم ابان لاحقى ميداند ومزيّت ميدهد چنانكه درمقدمهٔ كتاب خود گويد :

ثُمَّ ابو يَعْلىٰ أَنا فَإِنَّنِي   نَظَمْتُهُ بِالْجُهْدِ وَالتَّعَنِّي

مُتَّبِعاً فِيهِ إِبانَ اللّاحِقِي   وَلَيْسَ وَهُوَ سابِقِي بِلاحِقِي

فَإِنْ يَكُنْ أَقْدَمَ مِنِّي عَصْراً   فَإِنَّنِي أَحْسَنُ مِنْهُ شِعْرا

منظومهٔ ابويعلى شامل پانزده باب ومطابق با كليله و دمنهٔ فارسى ابوالمعالى است ولى باب : مفتتح كتاب (بعثة برزويه) و باب : ابتداء كليله و دمنه (عرض الكتاب) را ندارد وابتداء آن از باب برزويه است بدين طريق :

قالَ طَبِيبُ فارِسَ الْمَذْكُورُ   وَصِدْقُهُ فِي قَوْلِهِ مَشْهُورُ

وَهُوَ ابْنُ شَهْمٍ فارِسِ الْمِغْوارِ   وَأُمُّهُ مِنْ أَهْلِ بَيْتِ النّارِ

كانا يُحِبّانِي مِنْ دُونِ الْوَلَدِ   مَحَبَّةً تَجاوَزَتْ لِكُلِّ حَدّ

وفات وى در كرمان بسال پانصد و چهار هجرى اتّفاق افتاده

ديگراز كسانى كه كليله ودمنه را بعربى منظوم ساخته اند اسعدبن خطيرمماتى نصرانى مصرى متوفّى بسال ۶۰۶ ميباشد وى در زمان پادشاهى سلطان صلاح الدّين ايّوبى معروف دست بدين كار زده

نخستين كسيكه كليله و دمنهٔ عربى ابن مقفّع را بفارسى منظوم ساخت استاد رودكى شاعر معروف بزرگوار ايرانست كه بامر نصربن احمد ووزير خردمندش ابوالفضل محمّد بلعمى، مترجم كليلهٔ عربى ترجمهٔ فارسى را بر رودكى مى‌خواند ورودكى منظوم ميساخت چنانكه فردوسى در شاهنامه دراين باب ميفرمايد :

گزارنده [1] را پيش بنشاندند   همه نامه بر رودكى خواندند

بپيوست [2] گويا پراكنده را [3]   بسفت اين‌چنين درّ آگنده را

وهمين اشعار خود دليلى است برآنكه رودكى در هنگام نظم كليله ودمنه نابينا بوده وخواندن نميتوانسته است

نسخهٔ منظوم رودكى متأسّفانه از ميان رفته است ولى بعضى از اشعار آن در فرهنگها و بعضى از كتابهاى ادبى بمناسبت موجود و برخى شامل مضامين ومطالب كليله ودمنه نيز ميباشد منظومهٔ فوق دربحر رمل مسدّس مقصوريا محذوف و چنانكه

---

۱ - گزارنده : مترجم . ۲ - بپيوست : بنظم آورد . ۳ - پراكنده : سخن منثور و سخن منظوم را بزبان فارسى پيوسته گويند .

بعضی از دانشمندان نوشته اند نخستین بیت آن بقرار ذیل است :

هر که نامخت از گذشت روزگار   هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار

اکنون ما بجهت رعایت اختصار بذکر چند شعر از آن می پردازیم[1] :

تا جهان بود از سر آدم فراز   کس نبود از راه دانش بی نیاز
مردمان بخرد اندر هر زمان   راه دانش را بهر گونه زبان
گرد کردند و گرامی داشتند   تا بسنگ اندر همی بنگاشتند
دانش اندر دل چراغ روشن است   وز همه بد برتن تو جوشن است
شب زمستان بود کپّی سردیافت   کرمك شبتاب ناگاهی بتافت
کپّیانش آتش همی پنداشتند   پشتهٔ هیزم بدو بر داشتند
مرد مزدور اندر آغازید کار   پیش او دستان همی زد بی کیار
گرسنه روباه شد تا آن تبیر   چشم زی او برد مانده خیر خیر

(۱) برای آنکه معلوم گردد ترجمهٔ کلیله و دمنه و نظم رودکی تا چه حد اهمیّت پیدا کرده ویکی از کارهای مهم ویادکارهای جاویدان برای زنده کردن نام امیرنصربن احمد سامانی بشمارمیرفته بی مناسبت نیست قسمتی از مطالب مقدّمهٔ شاهنامه راکه در بعضی از نسخ کهنهٔ شاهنامه موجود وبر حسب تحقیق محققان این قسمت از مقدّمه باقی ماندهٔ متن شاهنامهٔ مأخذ فردوسی است دراینجا درج نمائیم :
امیر نصر بن احمد این سخن بشنید خوش آمدش دستور خویش را خواجه بلعمی بر آن داشت تا از زبان تازی بزبان پارسی گردانید تا این نامه بدست مردمان اندر افتاد و هر کس دست بدو اندر زدند و رودکی را فرمود تا بنظم درآورد وکلیله و دمنه اندر زبان خرد و بزرك افتاد و نام او بدین زنده گشت و این نامه ازو یادگاری بماند . پس چینیان تصویر اندر افزودند تاهر کس را خوش آید دیدن و خواندن آن پس امیر منصور عبدالرّزاق مردی بود با فرّ و خویش کام بود و با هنرو بزرك منش بود اندر کامروائی وبا دستگاهی تمام از پادشاهی و ساز مهتران و اندیشهٔ بلند داشت و نژادی بزرك داشت بگوهر و ازتخم اسپهبدان ایران بود و کارکلیله و دمنه ونشان شاه خراسان بشنید خوش آمدش ، از روزگار آرزو کرد تا اورا نیز یادگاری بود اندرین جهان . .
نگارنده گوید چنانکه ازمطالب این مقدّمه معلوم میشود سبب نقل و ترجمهٔ شاهنامهٔ منثور ابومنصوری از خداینامه های پهلوی شهرت واهمیّت ترجمهٔ کلیله و دمنه و نظم آن بتوسّط رودکی بوده است .
برای مزید اطّلاع راجع بمقدّمهٔ شاهنامه رجوع شودبکتاب نفیس بیست مقالهٔ آقای قزوینی که باهتمام آقای عبّاس اقبال آشتیانی بسال ۱۳۱۳ در طهران بچاپ رسیده .

دمنه را گفتا که تااین بانك چیست   با نهیب وسهم این آوای کیست
دمنه گفت اورا جزاین آوا دگر   کار تو نه هست وسهمی بیشتر
آب هر چه بیشتر نیرو کند   بند روغ سست بوده بفکند
دل گسسته داری از بانك بلند   رنجکی با شدت وآزار وگزند
خودترا جوید همه خوبیّ وزیب   همچنان چون نوجبه جویدنشیب
تنك شد عالم بر او از بهر گاو   شور شور اندر فکندو کاو کاو

دیگر کسی که کلیله ودمنه رابفارسی منظوم ساخته امیر بهاءالدّین احمد قانعی ملك الشّعراء است که در سال ششصد و پنجاه و پنج این کتاب را بنام عزّالدّین کیکاوس از پادشاهان سلجوقی آسیای صغیر بنظم آورده

قانعی در آغازحال درخراسان ساکن بوده و بعد ازاستیلاءِ قوم وحشی وخونخوار مغول وتاتار بمازندران مهاجرت میکندواز آنجابهندوستان میرود و بعدازآن بمدینهٔ طیّبه ومکّهٔ معظّمه رهسپار میگردد و در مراجعت از طریق بغداد بآسیای صغیر میرود و نزد کیکاوس سلجوقی تقرّب حاصل میکند. خوشبختانه منظومهٔ فوق در کشاکش حوادث از میان نرفته و نسخه هائی از آن موجود میباشد .

انوار السّهیلي

درزمان سلطان حسین میرزا بایقرا نوادهٔ امیر تیمور که پادشاهی هنرمند وهنرپرور و دربارش مجمع فضلا وچکامه سرایان عالیمقدار بود ملاّ حسین بن علی واعظ سبزواری معروف بکاشفی کتاب کلیله ودمنهٔ بهرامشاهی را بزعم خود لباسی نو پوشیده وتهذیب وساده نموده و بجای اشعار عربی آن اشعارفارسی آورده وآنرا بنام نظام الدّوله امیرشیخ احمد متخلّص ومشتهر بسهیلی ازامراءِ سلطان که خوداز اهل ذوق وادب بوده واشعار میسروده تألیف کرده و بهمین مناسبت آنرا به (انوارالسّهیلی) موسوم کرده ولی کسانی که بفنون سخندانی و سخن سنجی آگاهند دانند که در میان این دوانشاء فرق فراوان و تفاوت از زمین تا آسمانست برای آنکه انشاءِ این کتاب در دورهٔ انحطاط وتنزّل زبان فارسی

واقع شده ودارای استعارات باردو تشبیهات ناخوش که موافق ذوق سلیم و طبع مستقیم نیست میباشد وتکلّفات و تصنّعات ناپسندیده و عبارت پردازیهای نازیبا از قدر و ارج آن بسیار کاسته .

اینك برای سنجش و مقایسهٔ این دو انشاء بدرج نمونه هائی می پردازیم :

(از کلیله ودمنه بهرامشاهي)

دمنه برفت و برشیر سلام کرد شیر از نزدیکان خود پرسید که کیست ؟ گفتند فلان پسر فلان . شیر گفت آری پدرش را بشناختم . پس اورا بخواند و گفت کجامیباشی ؟ گفت بردرگاه ملك مقیم شده‌ام و آنرا قبلهٔ حاجات ومقصد امید ساخته ومنتظر میباشم که اگر مهمّی باشد من آنرا بخرد ورأی خویش کفایت کنم که بردرگاه ملوك مهمّات حادث شود که بزیردستان در کفایت آن حاجت افتد (کاندرین ملك چوطاوس بکاراست مگس) و هیچ خدمتکار اگرچه فرومایه باشد از دفع مضرّتی و جذب منفعتی خالی نماند وآن چوب خشك براه افکنده آخر بکار آید واز آن خلالی کنند یا گوش خارند و حیوانی که درو نفع و ضر و خیروشر تواند بود چگونه بی انتفاع شاید گذاشت .

گر دستهٔ گل نیاید ازما　　　هم هیمهٔ دیگ رابشائیم

(از انوارالسّهیلی عبارات فوق)

دمنه برفت و برشیر سلام کرد شیر پرسید که این چه کس است ؟ گفتند پسر فلان که مدّتی ملازم عتبهٔ علیّه بود شیر گفت آری میشناسم پس او را پیش خواند و گفت کجا میباشی ؟ دمنه گفت بدستور پدر حالا ملازم درگاه فلك اشتباه شده‌ام و آنرا قبلهٔ حاجات و کعبهٔ مرادات ساخته ومنتظر میباشم که اگر مهمّی افتد وحکم همایون صادر گردد آنرا بخرد خویش کفایت کنم وبرای روشن درآن خوض نمایم وچنانچه بارکان دولت واعیان حضرت در کفایت بعضی مهمّات احتیاج می افتدیمکن که بردرگاه ملوك مهمّی حادث شود که بمدد زیردستان بانمام برسد (ع) کاندرین راه چوطاوس بکاراست

مگس [1] کاری که از سوزن ضعیف در وجود آید نیزهٔ سرفراز از ترتیب آن مقصّر است ومهمّی که قلمتراش نحیف میسازد شمشیر آبدار درآن متحیّر وهیچ خدمتکار اگرچه بیقدر و فرومایه باشد از دفع مضرّتی و جذب منفعتی خالی نیست چه آن چوب خشك که بخواری در رهگذاری افتاده امکان دارد که روزی بکار آید و اگرهیچ را نشاید شاید که از وی خلالی سازند یا گوش را بسبب آن از وسخ بپردازند .

از مقایسهٔ دو قسمت انشاءِ فوق بخوبی آشکار میشود که عبارات کاشفی آنچه ازکایله گرفته شده است بهترین قسمت انشاءِ فوق است و برای بقیّه ارزشی نمیتوان تصوّر کرد .

درترجمهٔ عبارات عربی ذیل چون بدقّت در انشاءِ کلیلهٔ ابوالمعالی و انوارالسّهیلی کاشفی نگریسته شود معلوم خواهد شد ابوالمعالی ترجمه را با نهایت اختصار و غایت متانت وسلاست پرداخته و کاشفی بی اندازه راه اطناب پیموده یعنی آنچه را ابوالمعالی تقریباً دردوسطر ونیم بیان میکند ومقصود گوینده را می پروراند واعظ کاشفی در ده سطر ذکر میکند وچیزی برمطلب نمی افزاید :

قَالَ الْفَيْلَسُوفُ اِنَّ الْعَاقِلَ لَا يَعْدِلُ بِالْاِخْوانِ شَيْئاً فَالْاِخْوانُ هُمُ الْاَعْوانُ عَلَي الْخَيْرِ كُلِّهِ وَالْمُؤاسُونَ عِنْدَ مَا يَنُوبُ مِنَ الْمَكْرُوهِ

ترجمهٔ ابوالمعالي

برهمن گفت هیچ چیز نزدیك عقلا در موازنهٔ دوستان مخلص نیاید و در مقابلهٔ یاران یکدل ننشیند که در ایّام راحت معاشرت خوب از ایشان متوقّع باشد

(۱) این مصراع از قصیدهٔ حکیم سنائی و مصراع اوّل آن بقرار ذیل است :

گر چه خوبی بسوی زشت بخواری منگر　　　کاندرین ملك چو طاوس بکار است مگس

و مطلع قصیده از اینقرار است :

درگه خلق همه زرق و فریب است وهوس　　　کار درگاه خداوند جهان دارد و بس

و در فترات نکبت مظاهرت بصدق ازجهت ایشان منتظر (۱)

انشاء کاشفي

برهمن گفت بدان که نزد خردمندان کامل الذّات وهنروران ستوده صفات هیچ نقدی گرانمایه تر ازدوستان مخلص وهیچ درجهٔ بلند پایه تر ازحصول یاران خالص نیست .

بیت

زانکه در آفاق ز برنا و پیر   هیچکس از دوست ندارد گزیر

و هر آینه جمعی که سکّهٔ محبّت ایشان در دارالضّرب اخلاص بسکّهٔ وفاداری آرایش یافته و نهال مودّتشان در روضهٔ اختصاص برشحهٔ یك جهتی و رضاجوئی پرورش یافته راحت روح و مدد فیض و فتوحند و فایدهٔ دوستان بسیار ومنفعت ایشان بیشماراست از جمله آنکه در ایّام دولت مدد موادّ بهجت ومعاشرت باشند و در زمان نکبت طریقهٔ معاونت و وظیفهٔ همراهی و مظاهرت مسلوك دارند .   قطعه

یار بدست آر که بس بیکس است   هر کـه مراورا بجهان یار نیست
زینهمه نعمت که دراین عالم است   هیچ بـه از یار وفـا دار نیست

صاحب انوار السّهیلی در کتاب خود بسیاری از حکایات و داستانهائی را که در هیچیك ازنسخ عربی وفارسی کلیله و دمنه نیست آورده وهرجا درسیاق مطلب قصّهٔ را مناسب دیده درج کرده

(عیار دانش)

عیاردانش نام تهذیبی است ازکلیله ودمنه نگارش ابوالفضل بن مبارکشاه مورّخ معروف متوفّی بسال ۱۰۱۱ هجری قمری که بفرمان اکبر شاه شهریارهند پرداخته وخواسته است ساده تر از انشاء انوار السّهیلی باشد

(۱) ـ اگراندك اختلافی درترجمهٔ فارسی ومتن عربی مشاهده میشود ظاهراً بسبب اختلاف نسخ است و چنانکه بعد بذکر آن خواهیم پرداخت در نسخه های عربی کلیله و دمنه تصرّفات و تحریفات بسیار راه یافته .

(بابهای کلیله و دمنه)

درخصوص بابهای کلیله ودمنه اختلاف بسیار است در بعضی ازکلیله های عربی چاپ شده که دردست است بابهائی دیده میشود که درکلیلهٔ فارسی ابوالمعالی موجودنیست بابهای کلیله مطابق کتاب کلیله و دمنه بهرامشاهی شانزده است و چنانکه در آن کتاب نوشته شده ده باب آن ساختهٔ هندوان وشش باب پرداختهٔ ایرانیانست

ده باب متعلّق بهندوان بترتیب ذیل است :

(۱) باب الاسد والثّور (۲) باب التفحّص عن امردمنه (۳) باب الحمامة المطوّقه (٤) باب البوم والغربان (٥) باب القرد والسّلحفاة (٦) باب النّاسك و ابن عرس (۷) باب السّنور و الجرذ (۸) باب ابن الملك والطّیر (۹) باب الاسد و ابن آوی (۱۰) باب الاشبال واللّبوه(۱)

شش باب متعلّق بایرانیان از اینقرار است :

(۱) باب ابتداءِ کلیله و دمنه (۲) باب برزویهٔ طبیب (۳) باب النّاسك والضّیف (٤) باب البلار والبراهمه (٥) باب السّائح والصّائغ (٦) باب ابن الملك واصحابه .

دربعضی از نسخ کلیله ودمنهٔ عربی دوباب موجود است که درکلیلهٔ بهرامشاهی وکلیلهٔ منظوم (نتائج الفطنه) وجود ندارد یکی : باب الحمامة والثّعلب ومالك الحزین ودیگر : باب ملك الجرذان و وزرائه

ابن النّدیم بغدادی در کتاب الفهرست مینویسد : کتاب کلیله و دمنه شامل هفده باب است وبعضی هجده باب گفته اند .

در خصوص : باب برزویهٔ طبیب اختلاف است برخی برآنند که باب یاد شده

۱ ـ در عنوان بعضی از بابها نیز اختلافاتی دیده میشود مثلاً : باب القرد والسّلحفاة در نسخه های عربی : باب القرد والغیلم ضبط شده و همچنین : باب الاشبال واللّبوه ؛ باب اللّبوة والاسوار والشّهر ضبط گردیده .

در نسخهٔ کلیلهٔ پهلوی موجود بوده وابن مقفّع آنرا مانند سایر بابها ترجمه و نقل نموده و بعضی ازاهل تحقیق بر این عقیده‌اند که باب مزبور ساختهٔ فکر وریختهٔ قلم ابن مقفّع است و دلیل ایشان آنست که باب یاد کرده در نسخهٔ سریانی که نقل از پهلوی و نه سال پیش از فوت انوشیروان ترجمه شده موجود نیست و هر گاه در نسخهٔ پهلوی موجود بود لابد درین نسخه نیز ترجمه و نقل میشد.

فیلسوف فرزانهٔ ایرانی ابوریحان بیرونی خوارزمی معروف نیز باب برزویه را زادهٔ فکر و قریحهٔ ابن مقفّع میداند.

نگارنده گوید چیزی که این عقیده ونظر را بیشتر تأیید میکند بعضی از مطالب مندرج درین باب است که صحّت آن مورد تردید است.

مثلاً خیلی بعید بنظر میآید بزرجمهر وزیر بزرگ و فرزانهٔ انوشیروان در بارهٔ دورهٔ جهانداری این شاهنشاه باذل که بدادگری ورعیّت پروری معروف خاص وعام است عباراتی را بنگارد و در کتاب کلیله و دمنه مندرج سازد که پر از انتقاد و تقریر معایب و مفاسد دورهٔ جهانداری ویست.

اگر چه ظاهراً اوائل سخن شامل ستایش و آفرین شهریار ساسانی است ولی مطالب بعد از آن تقریباً تکذیب کنندهٔ مطالب پیش و ضدّ و نقیض آنست.

اینك عبارات موضوع بحث ما نقل از کلیله و دمنهٔ بهرامشاهی:

با آنچه ملك عادل انوشیروان کسری بن قباد را سعادت ذات و یُمن نقیبت و رجاحت عقل وثبات رأی وعلوّهمّت و کمال مقدرت و صدق لهجت وشمول عدل ورأفت وافاضت جود وسخاوت واشاعت حلم ومحبّت علم واحترام علماواختیار حکمت واصطناع حکما ومالیدن جبّاران وتربیت خدمتکاران وقمع ظالمان وتقویت مظلومان حاصل است، می بینم که کارهای زمانه میل بادبار دارد وچنانستی که خیرات مردمان راوداع کردستی و افعال ستوده و اعمال پسندیده مدروس گشته وراه راست بسته وطریق ضلالت گشاده

و عدل ناپیدا و جور ظاهر وعلم متروك وجهل مطلوب ولؤم و دنائت مستولی و کرم و مروّت متواری و دوستیها ضعیف و عداوتها قوی ونیکمردان رنجور و مستذل وشریران فارغ ومحترم ومکرو خدیعت بیدار و وفا و حرّیّت در خواب و دروغ مؤثّر ومثمر وراستی مهجور ومردود وحق منهزم و باطل مظفّر ومتابعت هوی سنّتی متبوع و ضایع گردانیدن احکام خرد طریقتی مشروع ومظلوم محق ذلیل و ظالم مبطل عزیز و حرص غالب و قناعت مغلوب و عالم غدّار و زاهد مکّار.

نگارنده گوید آیا قسمت اوّل عبارت در ستایش وفضائل انوشیروان با قسمت دوّم در ادبار زمانه و مذمّت و نکوهش مردمان مخالف و منافی بنظر نمیآید؟ مثلاً این جمله ها: و نیکمردان رنجور و مستذل و شریران فارغ و محترم و مظلوم محق ذلیل وظالم مبطل عزیز شامل قدح وذمّ خسروانوشیروان نیست؟ آیا خواجهٔ بزرگی مانند بزرجمهر فیلسوف خرد مند فرزانه بنگاشتن چنین مطالبی همّت میگمارد و یا جرأت اقدام بدینگونه کار ها را دارد وبنظر اهل تحقیق مستبعد نمیآید؟ اگر پادشاه دادگر است و عدلش شامل تمام کشور چرا نیکمردان رنجور ومستذلّ و شریران فارغ و محترم باشند؟ چرا مظلوم محق ذلیل و ظالم مبطل عزیز است؟ مگر آنکه بگوئیم در نسخهٔ پهلوی کلیله ودمنه مختصری درنکوهش مردم روزگار وفساد اخلاق آنان بسبب بعضی پیش آمد ها موجود بوده وابن مقفّع بعبارت پردازی وبسط و اشباع آن پرداخته و از خود چیز هائی افزوده و این ضد گوئیها از آنجا پیدا آمده.

(اختلافات کلیله ها با یکدیگر)

باید دانست در کلیله های عربی وهمچنین کلیله‌های فارسی اختلافات بسیار موجود است وتحریفات وتصرّفات فراوان درآنها راه یافته و این مطلب بر دانشمندان و اهل تحقیق پوشیده نیست که هر کتابی که بیشتر درمحلّ دسترس عموم ومورد توجّه همگان است بیشتر معروض تصرّفات و تغییرات واقع میگردد کتاب کلیله و دمنه نیز از جملهٔ

آن کتابهاست که اززمان ترجمهٔ ابن مقفّع مورد توجّه واعتناء عموم واقع گردیده وبمرور زمان تحریفات بسیار اززیاده و نقصان وغیره در آن راه یافته و هر گاه بخواهیم بتفصیل بدانها اشاره کنیم البتّه از گنجایش این کتاب بیرونست وموجب ملال خوانندگان خواهدشد ولیکن برای اثبات مدّعای خود وروشن شدن مطلب بذکر چند نمونه از آن می پردازیم :

درباب اوّل (باب الاسد والثور) در کلیله های چاپی بهرامشاهی شروع آن بدینطریق است :

درین باب اشارت کرده است بحال دوعاقل زیرك که یکی را حبّ جاه از جادّهٔ مستقیم به بیراه افکنده وقوّت شهوانی بر قوّت عقل غالب گشته ونور بصیرت اورا بحجاب ظلمت پوشیده و بدین وسیلت خسر الدّنیا والعقبی گردیده و دیگری بنورهدایت عقل برسریر قناعت نشسته وبتاج کرامت متوّج گشته وبقوّت عقل برمطالب ومآرب خویش رسیده و سرافراز دارین گشته پس عاقل کامل تأمّل در این حکایت کند و بداند که خواهش دنیوی و لذّات فانی بجز پشیمانی ثمرهٔ ندارد و هر که طاعت را شعار و دثار خویش کند از ثمرات دنیا و عقبی بهره ور گردد (۱).

عبارات مزبور بهیچوجه در کلیله های چاپی عربی موجود نیست شروع داستان دربعضی از کلیله ودمنه های عربی چنین است :

كَانَ بِأَرْضِ دَسْتَاوَنْد رَجُلٌ شَيْخٌ وَ كَانَ لَهُ ثَلَاثَةُ بَنِينَ فَلَمَّا بَلَغُوا أَشُدَّهُمْ أَسْرَفُوا فِي مَالِ أَبِيهِمْ وَلَمْ يَكُونُوا احْتَرَفُوا حِرْفَةً يَكْسِبُونَ لِأَنْفُسِهِمْ خَيْراً

وترجمهٔ آن در کلیلهٔ بهرامشاهی بدینگونه است : بازرگانی بود بسیارمال واو را فرزندان دررسیدند واز کسب وحرفت اعراض نمودند ودست اسراف بمال پدر دراز کردند.

نگارنده گوید : اختلاف ترجمهٔ فارسی با عربی آشکاراست و درعربی مینویسد درزمین دستاوند پیرمردی بود وسه پسر داشت درصورتی که در فارسی اسم دستاوند و پیرمرد وسه پسر موجود نیست ولی کلیلهٔ چاپ سویس شیخو تقریباً مطابق فارسی است

۱ - عبارات مزبور در بعضی از نسخه های خطی کلیلهٔ بهرامشاهی نیست و در نسخهٔ خطی نگارنده نیز الحاق است .

همچنین درنصیحت بازرگان به پسران که اهل دنیاجویان سه غرض ومقصودند و بدان نرسند مگر بچهار چیز در دو کلیلهٔ عربی[1] چهار چیز را چنین شرح میدهد :

(۱) اکتساب مال ازوجهی پسندیده (۲) حسن قیام درنگاهداشت آن (۳) استثمار و افزون کردن آن (٤) انفاق در آنچه بصلاح معیشت و رضای اهل و برادران راجع گردد که سود آن در آخرت بوی باز گردد .

و در کلیلهٔ بهرامشاهی چنین است : و آن چهار که بوسیلت آن بدین اغراض توانند رسید : کسب مال است ازوجهی پسندیده وحسن قیام درنگاهداشت آن و انفاق در آنچه بصلاح معیشت ورضای اهل و توشهٔ آخرت پیوندد وصیانت نفس از حوادث آفات آنقدر که در امکان آید در کلیلهٔ بهرامشاهی قسمت چهارم صیانت نفس از حوادث آفات است درصورتی که در دو کلیلهٔ عربی چنین نیست .

ولی کلیلهٔ عربی چاپ بیروت که باهتمام لویس شیخوی یسوعی طبع شده است درین قسمت باکلیله های عربی دیگر اختلاف دارد ومطابق کلیلهٔ بهرامشاهی است بدین طریق :

وَأَمَّا الْأَرْبَعَةُ الَّتِي لَا تُصَابُ الثَّلَاثَةُ إِلَّا بِهَا فَاكْتِسَابُ الْمَالِ مِنْ مَعْرُوفِ وَجْهِهِ ثُمَّ حُسْنُ الْقِيَامِ عَلَى مَا اكْتُسِبَ مِنْهُ وَالتَّثْمِيرُ لَهُ بَعْدَ اكْتِسَابِهِ ثُمَّ إِنْفَاقُهُ فِيمَا يُصْلِحُ بِهِ مَعِيشَتَهُ وَيُرْضِي بِهِ الْأَهْلَ وَالْإِخْوَانَ وَيَعُودُ عَلَيْهِ فِي الْآخِرَةِ نَفْعُهُ ثُمَّ التَّوَقِّي لِجَمِيعِ الْآفَاتِ جُهْدَهُ[2]

همچنین بعدازآنکه پسرمهتر بازرگان برای تجارت سفر اختیار می کند وباوی دو گاو همراه است یکی شتربه نام ودیگری بندبه ودرراه خلابی پیش میآید وشتربه در آن میماند پسر بازرگان مزدوری را برای تعهّد ونگاهداری وی می گمارد که پس از بهبود گاو را براثر او ببرد مزدور بعد ازیك دو روز ملول وخسته خاطر میشود شتربه را

۱ - کلیلهٔ چاپ مصر که باهتمام محمد حسن نائل المرصفی بچاپ رسیده صفحهٔ ۹۵ و۹٦ و کلیلهٔ چاپ بیروت که باهتمام خلیل خوری بطبع رسیده صفحه ۹ و ۱۰ ۲ - رجوع شود بکلیلهٔ مزبور صفحهٔ ۵۳ .

میگذارد وخودبنزد پسر بازرگان میرود و میگوید شتربه سقط شد ،

دردونسخهٔ عربی[۱] حکایتی مندرج است که در کلیلهٔ بهرامشاهی و کلیلهٔ منظوم نتایج الفطنه وکلیلهٔ عربی چاپ لویس شیخوی یسوعی نیست و ما دراینجا بترجمهٔ آن می پردازیم :

مزدوربیازرگان گفت چون مدّت زندگانی انسان سپری شد وهنگام اجل فراز آمد هرچند شخص درحفظ خود ازاموری که از آن بجان خویش درامان نیست بکوشد سودمند نیفتد و بسا شود که کوشش وحیلت بروی و بال گردد چنانکه گفته اند :

حکایت

مردی در بیابانی بی آب وعلف که گذریان ازخوف ددان در امان نبودند ووی نیز بدشواری وسختی راه وخطر درندگان آگاه بود میگذشت چون قدری راه پیمود یکی از گرگان که ازهمجنسان خود درنده تر وزیانکارتر بود بوی بازخوردو آهنگ وی نمود مرد چون قصد او را در جان شیرین خود مشاهده نمود بترسید و بطرف راست و چپ بنگرید مگر پناهگاهی یابد و بدانجا شتابد وخودرا ازآزار و گزند گرگ مصون ومحفوظ دارد وچون بدقّت بهرسو نگریست جز دیهی که بر پشت رودی واقع بود جائی وپناهی ندید شتابان بجانب دیه روان گردید وچون نزدیك رود رسید پلی برای عبور بررود ندید ونزدیك بود که گرگ بوی رسد وکارش بسازد ناچارخودرا درآب انداخت و بشنا پرداخت ولی چون بفنّ شنا آشنا نبود غوطه خوردن آغاز کرد ومشرف بهلاك گردید گروهی ازمردم آن قریه وی را بدیدند وحال زارش را مشاهده نمودند خودرا بآب افکندند و بیرونش آوردند درحالیکه ازحیاتش جزرمقی نمانده بود چون مرداز غرق خلاص یافت وازقصد گرگ ایمن گردید نظر کرد بر کناررود کلبهٔ مشاهده نمود با خود اندیشید که بدانجا رود و دمی از رنج و تعب بیاساید پس بدین اندیشه بدانجا روان شد و چون داخل کلبه گردید گروهی دزدان را دید که راه بر بازرگانی گرفته

۲ ـ رجوع شود بکلیلهٔ چاپ مرصفی صفحهٔ ۹۷و۹۸ وکلیلهٔ چاپ خلیل خوری ۱۱۰و۱۱۱ و۱۱۲

بودندواورا باکالاومتاعش بدانجا آورده برآن بودند که نخست کالای بازرگان را میان خودقسمت کنند وآنگاه وی را بکشند مردچون این بدید بغایت سراسیمه وخائف گردید وبسوی قریه شتابان روان شد چون بقریه رسید بایستاد وپشت بدیواری نهاد تا ازهول واضطرابی که براثر دیدن دزدان ویرا عارض گردیده بود بیارامد ناگهان بخت نگون کارخودرا کرد دیوار بروی افتاد و دردم جان بداد .

پسر بازرگان گفت راست گفتی و این داستان بمن رسیده است و شنیده ام چنانکه پیش بدان اشاره کردیم در کلیلهٔ عربی طبع لویس شیخو این حکایت نیست وبرای توضیح و روشن شدن مطلب بذکرقسمتی ازعین عبارات آن کتاب میپردازیم :

فَلَمّا اَنْ کانَ الْغَدُ مِنْ ذلِکَ الْیَوْمِ ضَجِرَ الرَّجُلُ بِمَکانِه فَلَحِقَ التّاجِرَ وَ تَرَکَ الثَّوْرَ وَاَخْبَرَهُ اَنَّ الثَّوْرَ قَدْ ماتَ . ثُمَّ اِنَّ الثَّوْرَ انْبَعَثَ مِنْ مَکانِه فَلَمْ یَزَلْ حَتّي انْتَهی اِلی مَرَجٍ مُخْصِبٍ کَثیرِ الماءِ[۱]

درکلیلهٔ بهرامشاهی مطالب فوق بدینطریق است :

مزدور یك دوروزبودملول گشت شتربه را بگذاشت وبرفت بازرگان راگفت سقط شد و شتربه را بمدّت اندك انتعاشی حاصل آمد و درطلب چراخوری میپوئید تا بمرغزاری رسید آراسته بانواع نباتات و اصناف ریاحین .

چنانکه در عبارات عربی و فارسی فوق ملاحظه میشود داستان مرد مسافر و گذشتن از بیابان خطرناك و حملهٔ گرگ بروی در آنها موجود نیست .

نگارنده گوید درصورتیکه دردوسه صفحهٔ باب اوّل کلیله ودمنه های عربی این اندازه اختلافات وتغییرات مشاهده میشود تحریفات وتصرّفات باقی کتاب را بر آن قیاس باید کرد ومشتی را نمونهٔ خروار باید شمرد و اگر گاهی درترجمه های فارسی ابوالمعالی باکلیله های موجود عربی اختلافاتی مشاهده میشودنباید چنین تصوّر کرد که ابوالمعالی را

۱ ـ رجوع شود بکلیلهٔ عربی چاپ لویس شیخو صفحهٔ ٥٤

در ترجمه زلّت و خطائی دست داده و از عهده چنانکه باید برنیامده بلکه سبب همان اختلافات نسخه هاست ونسخهٔ مأخذ ابوالمعالی با نسخه های دیگر مطابق نبوده ونسبت خطادادن بچنین خداوندان فرهنگ وادب ونوابغ فضل وهنردور ازانصاف است .

درکلیله های فارسی نیز اختلافات و تغییرات و تحریفات و زیاده ونقصان بسیار راه یافته و اسامی بعضی ازشهرها و حیوانات و غیره راکه بلغت هندی بوده بفارسی و عربی تبدیل کرده‌اند واکنون برای نمونه بذکر دو موضع میپردازیم .

(۱) درباب حمامهٔ مطوّقه درنسخه های چاپی که در دست است نوشته شده‌است : موش آغاز نهاد و گفت منشأ ومولد من شهر نیشابور بود در زاویهٔ زاهدی .

درصورتیکه درنسخهٔ خطّی کلیلهٔ بهرامشاهی که درنزد نگارنده است و همچنین در دو کلیلهٔ عربی نام شهررا (ماروت) نوشته نه نیشابور .

(۲) در باب ابن الملك والطّیر درکلیله های چاپی نام طیر قبّره نوشته شده درصورتیکه درکلیله های عربی (فنزه) ضبط شده که بهندی نام مرغی است . وپیداست که قبّره محرّف فنزه است .

اختلافات نسخه های چاپی کلیله و دمنهٔ فارسی با نسخهٔ خطّی که در دسترس نگارنده است فوق العاده و زیاده و نقصان بحدّیست که در بعضی از صفحات دو نسخه بکلّی مخالف یکدیگرند واگر خواننده مسبوق نباشد ونداند چنان پندارد که نگارندهٔ نسخهٔ خطّی ونسخه های چاپی دو نویسنده ومترجم است درنسخهٔ خطّی اشعار بسیاری ازعربی و فارسی موجود است که درنسخه های متداول نیست .

(روش ما در تهذیب و انتخاب کلیله و دمنه)

چون کتاب کلیله و دمنه برای دانش آموزان دبیرستانها از بهترین و بلیغترین منشآت ونوشته ها و کمك بزرگی برای آموختن و فراگرفتن زبان فارسی و پرورش هوش وفکروتوسعهٔ ذهن آنان‌است ما درتهذیب وانتخاب آن برآن شدیم که تابتوانیم ازمطالب مهم وسودمند ولازم نکاهیم .

بدین نظرتنها ازمطالب غیرمهم که ترك آنها خللی باصل مقاصد نمیرساند کاستیم وهمچنین برای آنکه فراگرفتن آن برای دانش آموزان آسانتر گردد از بعضی اشعار و عبارات عربی که برای آموزندگان بغایت سخت و دشوار مینمود و مانع آموختن مطالب مهم و لازم بود صرف نظر کردیم و نیز بعضی از حکایات نامناسب منافی و مخالف اخلاق راکه شایسته و درخور تدریس در دبیرستانها نیست کاستیم نه بطریقی که رشتهٔ مطالب ومعانی ازهم گسسته گردد وارتباط وپیوستگی عبارات بایکدیگر بریده شود و بیگانه نماید .

این تهذیب بترتیبی انجام یافته که اگر خواننده نداند تصوّر نکند که درآن حذف وکاهشی بعمل آمده .

از تمام بابهای کتاب کلیله و دمنه تنها (باب البلار والبراهمه) که بعقیدهٔ نگارنده برای دانشجویان چندان مهم و سودمند و جاذب بنظر نمیرسید ترك گردید .

معانی لغات را برای آنکه دانش آموزان زودتر وسهلتر فراگیرند درذیل هرصفحه درج نمودیم و برای آنکه بعضی از لغات مشکل بیشتر ذهنی ایشان شود در صفحات مختلف تکرار کردیم و پارهٔ ازلغات و کنایات و استعارات که احتیاج بتوضیح وتشریح بیشتری داشت بشرح و تفسیر آن پرداختیم و بعضی از حواشی و توضیحات لازم را نیز بآخر کتاب افزودیم .

امید است که این خدمت و هدیّهٔ نا قابل مقبول و پسند اهل ادب و فرهنگ واقع گردد و از دولت قبول محروم نماند .

شهریور ماه ۱۳۲۰

عبدالعظیم قریب

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

سپاس و ستایش مر خدای را جلّ جلاله که آثار قدرت او بر چهرهٔ روز روشن تابانست و انوار حکمت او در دل شب تاری درخشان بخشایندهٔ که تارعنکبوت را سدّ عصمت دوستان کرد (۱) جبّاری که نیش پشّه را تیغ قهر دشمنان گردانید (۲) در فطرت کائنات بوزیر ومشیر ومعاونت و مظاهرت (۳) محتاج نگشت و بدایع ابداع (٤) را در عالم کون و فساد پیدا کرد و آدمیان را بفضیلت نطق و مزیّت (٥) عقل از دیگر حیوانات ممیّز گردانید و برای ارشاد وهدایت ایشان رسولان فرستاد تا خلق را از ظلمت جهل و ضلالت نفس برهانیدند و صحن گیتی را بنور علم و معرفت آذین (٦) بستند و آخر ایشان در نبوّت و اوّل در رتبت آسمان حق و آفتاب صدق سیّد المرسلین و امام المتّقین و خاتم النّبیّین ابو القاسم محمّد بن عبدالله بن عبد المطّلب بن هاشم بن عبد مناف العربي را صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ عَلَى عِتْرَتِهِ الطّاهرین برای عزّ نبوّت و خاتمت رسالت برگزید و بمعجزات ظاهر ودلائل واضح مخصوص گردانید واز جهت الزام حجّت واقامت بیّنت (۷) برفق ومدارا دعوت فرمود وباظهار آیات مثال (۸) داد تامعاندت فجّار و تمرّد کفّار ظاهر

---

۱ - رجوع شود بحواشی آخر کتاب. ۲ - بحواشی آخر کتاب رجوع شود. ۳ - مظاهرت: یاری ومعاونت وهمپشتی. ٤ - ابداع: ایجاد. ٥ - مزیّت: برتری. ٦ - آذین: زینت وآئین ۷ - بیّنت: برهان ودلیل. ۸ - مثال بکسرمیم: حکم وفرمان.

گشت و خردمندان و دانایان را معلوم شد که بدلالات عقلي و معجزات حسّي التفات ننمایند آنگاه آیات جهاد بیامد و فرضیّت مجاهدت هم از روی شرع وهم ازطریق خرد ثابت گشت و ثَباتِ عزم صاحب شرع بدان پیوست وانصار حق را سعادت هدایت راه راست نمود و مدد توفیق جمال حال ایشان رابیاراست تاروی بقمع[1] کفّار آوردند وپشت زمین را ازخبث شرك ایشان پاك گردانیدند وملّت[2] حق را باقطار و اکناف جهان برسانیدند و حق را در مرکز خویش قرار دادند و درود و سلام و تحیّات و صلوات ایزدی بر ذات معظّم و روح مقدّس مصطفی واهل بیت واصحاب واتباع ویاران واشیاع[3] اوباد وچون میبایست که این ملّت مخلّد ماند وملك این امّت بهمهٔ آفاق دنیابرسد وصدق این خبر که یکي ازمعجزات باقي است جهانیان را معلوم شود قالَ النَّبیُّ عَلَیْهِ السَّلامُ زُوِیَتْ[4] لِیَ الْاَرْضُ فَأُرِیتُ مَشارِقَها وَمَغارِبَها وَسَیَبْلُغُ مُلْكُ اُمَّتي مازُوِیَ لي مِنْها خلفاءِ مصطفي را علیه السّلام وَرَضِيَ عَنْهُمْ درامر ونهي وحلّ وعقد دستي برگشاد و فرمان مطلق ارزاني داشت ومطاوَعت ایشان را بطاعت خویش و رسول خود ملحق گردانید چه تنفیذ شرایع دین و اظهار طرائق و شعائر[5] حق بي سیاست پادشاه دیندار صورت نبندد[6] و اشارت حضرت نبوّت بدین معني وارد است که

۱ - قمع : باگرزشکستن وخوار گردانیدن ۲ - ملّت : دین‌ولی دربن‌زمان‌بمعنی گروه وجمعیت‌باشد

۳ - اشباع جمع شیعه : پیروان ویاران ٤ - زویت لی الارض تا آخر حدیث : زمین برای من در گوشهٔ گرد آمد و خاور وباختر آن مرا نموده شد بزودی ملك امّت من بدانچه برای من گرد آمد خواهد رسید ٥ - شعائر جمع شعیره : علامات ونشانها وآداب ٦ - صورت بستن : حاصل شدن

اَلدّینُ وَالْمُلْكُ تَوْاَمانِ[1] وبحقیقت بباید شناخت که پادشاهان اسلام سایهٔ آفریدگارند عَزَّ اِسْمُهُ که روی زمین بنورعدل ایشان جمال گیرد وبهیبت وشکوه ایشان آباداني جهان وتألُّف[2] اهواءِ متعلّق باشدکه بهیچ تأویل حلاوت عبادت را آن اثر نتواند بود که مهابت شمشیر را واگر این مصلحت براین سیاقت رعایت نیافتي نظام کارها گسسته گشتي واختلاف کلمت میان امّت پیدا آمدی وچنانکه درطبایع مرکّب است هرکسي برأی خویش در مهمّات اسلام مداخَلت کردی و اصول شرعي و قوانین دیني مختلّ ومهمل گشتی وآنکه در سایهٔ رایت علم آرام گیرد تا بآفتاب کشف نزدیك افتد بمجرّد معرفت آن چندان شکوه[3] در ضمیر او پیدا آید که اوهام نهایت آنرا درنتواند یافت وخواطر بکنه آن نتواندرسید. بحکم این مقدّمات روشن میگردد که ملك بي دین باطل است ودین بي ملك ضایع وخدای تعالي تَقَدَّسَتْ اَسْماؤُهُ وَعَمَّتْ نَعْماؤُهُ میفرماید لَقَدْ اَرْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَیِّناتِ وَاَنْزَلْنا مَعَهُمُ الْکِتابَ وَالْمیزانَ لِیَقُومَ النّاسُ بِالْقِسْطِ وَاَنْزَلْنَا الْحَدیدَ فیهِ بَأْسٌ شَدیدٌ وَمَنافِعُ لِلنّاسِ[4] نظم این آیات پیش از استنباط وروِیّت[5] چون متباعدی مینماید که کتاب وترازو وآهن بیکدیگر تناسبي ندارد امّا بعد از تأمّل غبار شبهت وحجاب ریبت برخیزد و معلوم گردد که این الفاظ بیکدیگر هرچه

۱ - الدّین والملك توامان : یعنی دین وپادشاهی دو فرزند یك شکمند

۲ - تألّف : سازگاری والفت یافتن - همخو شدن ۳ - شکوه : ترس‌ومهابت ٤ - لقدارسلنا تا آخر آیه : ما پیغمبران خود را با بیّنه ها وبرهانها بسوی مردم فرستادیم وبا ایشان کتاب‌وترازو نازل نمودیم تامردم برعدل ایستند وآهن‌را فروفرستادیم که‌درآن بیم وسختی بسیاروسودها برای‌مردمانست

٥ - روِیّت فکروتدبیر

مناسب تراست و هر کلمتي را اعجازی هر چه فراتر چه بیان شرایع بکتاب تواند بود و تقدیم ابواب عدل و انصاف بترازو و حساب و تنفیذ [۱] این معاني بشمشیر و چون مقرّر گشت که مصالح دین بي شکوه پادشاهان دیندار نامرعي است ونشاندن آتش فتنه بی‌مهابت شمشیر آبدار متعذّر فرضیّت طاعت ملوك که فوائد دین و دنیا بدان بازبسته‌است هم شناخته شود و روشن گردد که هر که دین او پاکتر و عقیدهٔ او صافي‌تر در بزرك داشتِ [۲] جانب ملوك و تعظیم فرمان ایشان مبالغت زیادت واجب بیند و هوی و طاعت و اخلاص و مناصَحت ایشان را ازلوازم دین شمرد و ظاهر و باطن در خدمت ایشان برابر دارد و بی تردّدی بباید دانست که اگر کسي امام اعظم را خلافی اندیشد و اندك و بسیار خیانتي روا دارد خَلَل آن باطراف و نواحي مملکت او باز گردد در دنیا بدان مذموم و بآخرت مأخوذ چه مضرّت آن هم باحکام شریعت پیوندد و هم خواصّ و عوامّ امّت در این برنج و مشقّت کلّی افتند این قدر از فضایل ملك که تالي و تابع دین است تقریر افتاد اکنون شَمّتي [۳] ازمحاسن عدل که پادشاهان را ثمین ترین حِلْیتي [۴] و نفیس ترین مَوْهبتي است یاد کرده شود و هم در آن جانب ایجاز واختصار برعایت رسانیده آید بِعَوْنِ اللهِ وَ تَیْسِیرِهِ [۵] قالَ اللهُ تعالي یا داوُدُ اِنّا جَعَلْناكَ خَلیفَةً فِي الْاَرْضِ فَاحْکُمْ بَیْنَ النّاسِ بِالْحَقِّ [۶] داود علیه السّلام را با منصب نبوّت بدین ارشاد و هدایت

۱ - تنفیذ : جاری کردن وروان ساختن ۲- بزرك داشت : تعظیم وتکریم ۳- شمّه بفتح شین : اندك ۴ - حلیت بکسرحا : زیورو پیرایه ۵ - تیسیر : آسان گردانیدن ۶- یا داود تا آخر آیه : ای داود بدرستی که ماترا خلیفه وجانشین درزمین قرار دادیم پس میان مردمان براستی داوری کن و داد ده

مخصوص گردانید از بهر آنکه درسیرت انبیا علیهِم السّلام جزنیکوکاری و کم آزاری صورت نبندد امّا طراوت خلافت بجمال انصاف و کمال معدلت بازبسته است و بدان متعلّق و در قِصص آمده است که یکي از منکران نبوّت این آیت بشنود که اِنَّ اللهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْاِحْسانِ وَ ایتاءِ ذِي الْقُرْبی وَ یَنْهی عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْکَرِ وَ الْبَغْيِ یَعِظُکُمْ لَعَلَّکُمْ تَذَکَّرُونَ [۱] متحیّر گشت و گفت تمامي آنچه در دنیا برای آباداني عالم بکار آید و اوساط مردمانرا درسیاست ذات و خانه و تَبَع [۲] خویش بدان حاجت افتد و مثلاً کار های دهقاني هم بي آن ممکن نگردد در این آیت بیامده است و کدام اعجاز فراتر از اینکه اگر مخلوقي خواستي که این معاني را در عبارت آرد بسی کاغذ مستغرق گشتي و حقّ سخن برین جمله گزارده نشدی در حال ایمان آورد و در دین منزلتی شریف یافت و واضح این آیت و فرمان که بر ملازَمت سه خصلت پسندیده مقصور [۳] است و نهي بر مجانَبَت ازسه فعل نکوهیده مشتمل پوشیده نماند و بتقریر و ایضاح آن حاجت نیفتد و در تَرْجَمهٔ سخنان اردشیر بابك آورده‌اند که لامُلْكَ اِلّا بِالرِّجالِ وَ لا رِجالَ اِلّا بِالْمالِ وَ لا مالَ اِلّا بِالْعِمارَةِ وَ لا عِمارَةَ اِلّا بِالْعَدْلِ وَ السِّیاسَةِ معني چنین باشد که ملك بی مرد مضبوط نشود و مرد بي مال قائم نگردد و مال بي عمارت بدست نیاید و عمارت بي عدل و سیاست

۱ - انّ الله تا آخر آیه : همانا خدا شما را بداد کردن ونیکی نمودن و دادن حق خویشاوندان امر می فرماید و از زشتکاری و کار ناپسند وستمکاری باز میدارد باشد که متذکّر شوید و آگاه گردید
۲ - تبع بفتح تاوبا : پیروان ۳ - مقصور : کوتاه ومنحصر

ممکن نگردد و بر حسب این سخن توان شناخت کـه آلت جهانگیری مال است و کیمیاء مال عدل و سیاست است و فائده در تخصیص عدل و سیاست و ترجیح آن بر دیگر اخلاق ملوك آن است که تمامي ابواب مکارم و انواع عواطف[1] رابیشك نهایتي است و رسیدن آن بخواصّ و عوامّ تعذّری[2] ظاهر دارد ولکن منافع این دو خصلت کافّة[3] مردمان را شامل گردد و دور و نزدیك جهانیان را از آن نصیب باشد چه عمارت نواحي ومزید ارتفاعات[4] و تواتر[5] دخلها و احیاء[6] موات و ترفیه[7] درویشان و تمهید اسباب معیشت و کسب ارباب حرفت و امثال و اخوات این معاني بعدل متعلّق است و امن راه ها و قمع[8] مفسدان و ضبط مسالك و حفظ ممالك و زجر متعدّیان و آرامش اطراف و نظائر و قرائن آن بسیاست منوط و هیچ چیز بقاءِ عالم را از این دو باب قویتر نیست و نیز کدام نیکوکاری را این منزلت تواند بود که بسبب او مصلحان آسوده باشند و مفسدان مالیده و هر گاه که این دو طرف بواجبي رعایت یافت کمال کامگاری حاصل آید و دلهای خاصّ و عامّ و رعیّت و لشکری بر قاعدهٔ هوی و ولا[9] قرار گیرد و دوست و دشمن در رِبْقة[10] خدمت و طاعت ملوك جمع شوند نه در ضمیر ضعیفان آزاری صورت بندد و نه گردنکشان را مجال تمرّد باقی ماند و ذکر آن در آفاق سائر شود و کسوت[11] پادشاهی بدان مطرّز[12]

۱ ـ عواطف جمع عاطفه : مهربانیها ونیکوئیها ۲ ـ تعذّر : دشواری وسختی ۳ ـ کافّه : همه
٤ ـ ارتفاعات : برداشت ها و محصولات ٥ ـ تواتر : بسیاری ـ پیاپی درآمدن ٦ ـ احیاء موات : حاصل خیز کردن زمینهای بی کشت وبیفائده ـ زنده کردن زمینهای مرده ۷ ـ ترفیه : آسوده حال کردن .
۸ ـ قمع : مقهور و خوار کردن ـ باگرز شکستن ۹ ـ ولاء : دوستی کردن ۱۰ ـ ربقه بکسر راء وسکون با : حلقهٔ رسن ۱۱ ـ کسوت : جامه ـ پوشش ۱۲ ـ مطرّز : مزیّن و آراسته

گردد و رهینهٔ دوام ملك در ضمن آن بدست آید این کلمتي چند از خصائص ملك و دولت و محاسن عدل و سیاست تقریر افتاد اکنون روی بذکر اغراض باقي آورده شود

القاب ملك

سپاس و حمد وثنا وشکر مر آفریدگاری را عَزَّ اسْمُهُ که خِطّهٔ[1] اسلام وواسِطهٔ[2] عِقْد عالم را بجمال عدل ورأفت و کمال هیبت و سیاست خداوند عالم سلطان عادل اعظم مالك رِقاب[3] الأُمَم[4] مَلِكِ الاسلام ظهیر[5] الایّام ولِيّ النِّعم ابي المُظفّر بهرام شاه آراسته گردانیده است وَجَناح[6] انعام واحسان او بر عالم و عالمیان گسترده و نوبت جهانداری بحکم استحقاق هم از وجه ارث و هم از طریق اکتساب بدو رسانیده و خلایق اقالیم عالم را در کَنَف رعایت و حمایت او آورده و ضعفاءِ ملّت و دولت را در سایهٔ عدل و مایهٔ رأفت او آرام داده و عِنان کامرانی وزمام[7] جهانداری بایالت و سیاست او تفویض کرده وعزائم شاهانه را بامداد فتح مبین و تواتر نصر عزیز او مؤیّد گردانیده تا بهرطرف که نَشاط حرکت فرماید ظفر ونصرت رایت او را تلقّي و استقبال واجب بیند و بسبب مـآثر[8] ملکانه که در عُنْفُوان شباب و مطلع[9] عمر از جهت کسب ممالك موروث بجای

۱ـ خطّه بکسر خا : زمین وخاك ـ زمین محدود ۲ ـ واسطهٔ عقد : قیمتی ترین جواهر وسط گردن بند
۳ ـ رقاب جمع رقبه : گردنها ٤ ـ اُمم : جمع امّت : گروه و ملّت ٥ ـ ظهیر : یار و پشتیبان
٦ـ جناح بفتح جیم : بال ۷ـ زمام بکسر اول : مهار شتر ۸ـ مآثر جمع مأثرة : فضائل و افتخارات
۹ ـ مطلع : بیت اول قصیده و غزل و در اینجا مقصود آغاز است

آورده است امروز قدوهٔ[1] ملوك جهان و دستور شاهان گیتي گشته است

ای بیك حمله گرفته ملك عالم در كنار　　　آفتاب خسرواني سایهٔ پروردگار

و براثر آن اگر دیو فتنه درسر آل بو حلیم[2] جای گرفت تا پای ازحدّ بندگي بیرون نهادند در تدارك[3] كار ایشان رسوم لشكركشي و آداب سپاهداری از نوعي تقديم فرمود كه روز نامهٔ سعادت باسم وصیت او مؤرّخ گشت و كار نامهٔ دولت بذكر محاسن او جمال گرفت وبدین دو فتح با نام كه بفضل ایزد تبارك وتعالي وفرّ دولت قاهره لازالَتْ ثابِتَةَ الْاَوْتادِ[4] راسِيَةَ[5] الْاَطْواد[6] تیسیر پذیرفت نظام كارهای حضرت و ناحیت بقرار معهود و رسم مألوف بازرفت و بر این قاعدهٔ درست و سنن استقامت استمرار و اطّراد[7] یافت و تمامی مفسدان اطراف دم در كشیدند و سر بخطّ انقیاد آوردند و دلهای خواصّ وعوام و لشكری و رعیّت بر طاعت و عبودیّت بیارامید و نَفاذ امر پادشاهانه از همهٔ وجوه حاصل آمد و حشمت ملك وهیبت پادشاهي درضمائر دوستان و دشمنان قرار گرفت و ذكر آن در آفاق واقطار عالم سائر ومبسوط گشت واگر در تقریر محاسن نوبت آن پادشاه دیندار و شهریار كامگار كه در ملك مخلّد باد و بر دشمن مظفّر خوضي[8] رود وشروعي نموده آید وفضائل ذات بزرك ومناقب[9] خاندان مبارك شهنشاهي را

١ ـ قدوه : پیشوا ٢ ـ آل بوحلیم : رجوع بحواشی آخر كتاب شود . ٣ تدارك : جبران وتلافی
٤ ـ اوتاد جمع وتد : میخها ٥ ـ راسیة : استوار ٦ ـ اطواد جمع طود : كوهها ٧ ـ اطّراد : عمومی وشایع شدن ٨ ـ خوض : فرورفتن وداخل شدن ٩ ـ مناقب جمع منقبت : فضائل ومفاخر

شرحي و بسطي داده شود غرض از ترجمهٔ این كتاب فائت گردد و من بنده و بنده زاده را خود محلّ آن كجا تواند بود كه ثناء دولت قاهره را آدامَ اللهُ جَلالَها گویم

اگر مملكت را زبان باشدی　　　ثنا گوی شاه جهان باشدی
ملك بوالمظفر كه خواهد فلك　　　كه مانند او كامران باشدی
اگر شكل خلقش پدید آیدی　　　شكفته یكي بوستان باشدی
وگر آتش خشم سوزانش را　　　چو سوزنده آتش دخان باشدی
یكي دوزخي باشدی سهمناك　　　كه دوزخ از آسیب آن باشدی
شها شهریارا حقیقت شمر　　　كه گر مملكت را روان باشدی
به پیش تو چون بندگان دگر　　　همیشه كمر بر میان باشدی
رهيّ[1] تو گر صد دهان داردی　　　كه در هر دهان صد زبان باشدی
بدان هر زبان صد لغت گویدی　　　كه در هر لغت صد بیان باشدی
بنان[2] گرددی مویها بر تنش　　　كه صد كلك[3] در هر بنان باشدی
پس آن كلكها و زبانها همه　　　بمدحت دوان و روان باشدی
نبشته چو با گفته جمع آیدی　　　وگر چند بس بیكران باشدی
زصد داستان كان ثنای تواست　　　همانا كه یك داستان باشدی[4]

١ ـ رهی : چاكر وخدمتگزار ٢ ـ بنان : سرانگشتان ٣ ـ كلك : قلم ٤ ـ اشعار فوق از اشعار مسعود سعد سلمان است

واقتداء و تقیّل (۱) این پادشاه بنده پرور که همیشه پادشاه و بنده پرور باد در جهانداری بمکارم خاندان مبارك بوده است ومعالي (۲) خِصال ملوك اسلاف قبلهٔ عزائم میمون داشته است .

همیگوید بنده و بنده زاده نصر الله بن محمّد بن عبدالحمید ابو المعالي چون بفرّ اصطناع (۳) و یُمن اقبال شاهنشاهي خانهٔ خواجهٔ من بنده قبلهٔ احرار (۴) و افاضل و کعبهٔ علماء و اماثل (۵) این حضرت بزرك بودو جملگي اکابر و فضلاء دولت وهمگي ارباب هنر و بلاغت پناه و ملاذ (۶) جانب او شناختندی و او درابواب تفقُّد و تعهُّد (۷) ایشان انواع تکلُّف و تنوّق (۸) واجب داشتي و التماسات هریك را بر آنجمله باهتزاز (۹) و استبشار (۱۰) تلقي کردی که مانند آن بر خاطر اهل روزگار نتواند گذشت وذکر این معني از آن شایع تراست که در آن بزیادت اطنابي (۱۱) حاجت افتد

چون خرد طبع او هنر پرور   چون فلك خوی او جهان آرای

لاجرم همه را بجانب او سکون افتاده واستقامت پدیدآمده بودو در عرصهٔ هوی و ولای او قدم صدق میگذاردند و طایفهٔ از مشاهیر ایشان که هریك علمي وافر وذکری سائر داشتند بمنزلت ساکنان خانه و بِطانهٔ (۱۲) مجلس بودند چون قاضي

۱- تقیّل: همانندی وتشبُّه ۲- معالی: بلندیها وبزرگیها ۳- اصطناع : برگزیدن وبرآوردن - نیکی کردن ٤- احرار جمع حرّ: آزادگان ٥- اماثل جمع امثل: افاضل ٦- ملاذ : پناهگاه . ۷- تعهّد : پرستاری ونگاهداری ۸- تنوّق : درنیکوئی خوراك وجامهٔ کسی اهتمام نمودن و در اینجا بمعنی رنج بردن وبخود زحمت دادنست ۹ - اهتزاز : شادمانی وجنبش . ۱۰ - استبشار : گشاده روئی وشادی . ۱۱- اطناب : دراز کردن وطول دادن سخن . ۱۲- بطانه : بکسر باء : اهل وخاصّهٔ کسی و دراصل بمعنی آستر جامه ضد ابره .

مُحمّد بن عبدالحمید اسحق و برهان الدّین عبدالرّشید نصر و امامان عليّ الخیّاط و صاعد میمني و عبدالرّحمن بُستي و محمّد سیفي و محمّد نیشابوری و عبدالرّحیم اسکافي و عبدالحمید زاهدی و اسمعیل رباطي وفاخر ناصر و محمود سِکْزی و سعید خوزی و در بعضي اوقات محمّد خبّازی و محمود نیشابوری و محمّد بن عُثمان بستي ومُبَشِّر رضوی ادیب ومن بنده را بر مجالَست و دیدار و مذاکَرت و گفتار ایشان چنان اِلْفي (۱) تازه گشته بود و بمطالعت کتب و مواظبت بر کسب هنر میل افتاده که از مباشرت اشغال وملابَست (۲) اعمال اعراض کلّي مینمودم و غایت نَهْمَت (۳) بر آن مقصور داشتمي که یکي را از ایشان در یافتمي وساعتي بمفاوضت (٤) او مؤانست جستمي و آنرا سرمایهٔ سعادت واقبال و دولت شناختمي و ممکن است که این سخن در لباس تصلُّف (٥) بر خواطر گذرد و در معرض تشوّف (٦) پیش ضمائر آید امّا چون صورت انصاف نقاب حسد از جمال خویش بگشاید و در آیات براعت (۷) ومعجزات صِناعت که این کتاب بر اظهار بعضي از آن مشتمل است تأمُّلي بسزا رود شناخته گردد که تا در تحصیل فضل و ادب همّتي بلند و رغبتي صادق نباشد ورنج تعلُّم هرچه فراوانتر تحمُّل نیفتد در سخن که شرف آدمي بر دیگر جانوران بدانست این منزلت نتوان یافت و چون روزگار بر قضیّت عادت خویش در

۱ - الف بکسر الف و سکون لام : انس گرفتن - خو کردن . ۲ - ملابست : مداومت و ملازمت در عمل . ۳ - نهمت بفتح نون و سکون ها : منتهای کوشش- همت - آرزو و ارمان . ٤ - مفاوضت : گفتگو ٥- تصلّف : لاف زدن . ٦ - تشوّف :خودنمائی ۷- براعت : کامل شدن در هنر -بلاغت .

بازخواستن مواهب آن جمع را پراکنده کرد و نظام این کار گسسته شد خود را جز بمطالعهٔ کتب مهربی(۱) ندانستم و بدان تنزّهی(۲) و تفریحی میجستم چه گفته اند وَخَیْرُ جلیسٍ فِي الزَّمانِ کِتابٌ(۳) و در امثال آمده است نِعْمَ الْمُحَدِّثُ الدَّفْتَرُ(۴) و بحکم آنکه در افواه مردم است جدّ همه ساله جان مردم بخورد و هزل همه ساله آب مردم ببرد گاه گاه احماضی(۵) رفتی و بتواریخ و اسمار(۶) التفاتی بودی و در اثناء این حال فقیه عالم علیّ بن ابراهیم که از احداث(۷) فقهاءِ حضرت و افراد علماء دولت بمزیّت هنر و مزید خرد مستثنی است و در اینوقت بی سابقهٔ حقّی بحسن عهد توفیق یافت و مزاج او بتقلّب احوال تفاوتی کم پذیرفت نسختی از کلیله و دمنه تحفه آورد اگرچه از آن چند نسخهٔ دیگر در میان کتب بود امّا بدین تبرّك نموده آمد و حقوق هوا خواهی و اخلاص دوستی برعایت رسانیده شد و ذکر حُرّیّت(۸) و حق گزاری او بدان مخلّد(۹) گردانیده آمد در جمله بدان نسخت اِلْفی افتاد و بتأمّل و تفکّر محاسن این کتاب بهتر جمال داد و رَغْبت در مطالعهٔ آن زیادت گشت که پس از کتب شرعی در مدّت عمر عالم از آن پرفائده تر کتابی نکرده اند بناءِ ابواب آن بر حکمت و موعظت نهاده و آنگاه آنرا در صورت هَزْل فرا نموده تا چنانکه خواصّ مردمان برای شناختن تجارِب(۱۰) بدان مایل باشند عوام

۱ ـ مهرب: گریزگاه. ۲ ـ تنزّه: صفا و پاکیزگی. ۳ ـ و خیر جلیس ... بهترین همنشین در زمانه کتاب است. ٤ ـ نیکو حدیث گو کتاب و دفتر است. ٥ ـ احماض: نقل از چیزی بچیزی. ٦ ـ اسمار جمع سمر: افسانه‌ها و قصّه ها. ۷ ـ احداث: جوانان ۸ ـ حرّیّت: آزادگی. ۹ ـ مخلّد: جاویدان. ۱۰ ـ تجارب بکسر راء جمع تجربه بکسر را: آزمایش

بسبب هزل هم بخوانند و بتدریج آن حکمتها در مزاج ایشان متمکّن گردد و بحقیقت کان خرد و حَصافت(۱) و گنج تجربت و ممارست(۲) است هم سیاست پادشاهان را در ضبط ممالك بشنودن آن مددی تواند بود و هم اوساط مردمان را در حفظ مال و ملك از خواندن آن فائدهٔ حاصل آید و یکی را از براهمهٔ هند پرسیدند که میگویند بجانب هندوستان کوهها است و در وی داروها میروید که مرده بدان زنده میشود طریق بدست آمدن آن چه باشد جواب داد که حَفِظْتَ شَیْئاً وَ غابَتْ عَنْكَ اَشْیاءُ(۳) این سخن از اشارات و رموز متقدّمان است و از آن کوهها علما را خواسته اند و آن داروها سخن ایشان را و آن مردگان جاهلان را که بسَماع(٤) آن زنده شوند و بسِمَتِ علم حیات اَبَد یابند و این سخن را مجموعه ایست که آنرا کلیله و دمنه خوانند و در خزائن ملوك هند باشد اگر بدست توانی آوردن این غرض بحصول پیوندد و محاسن این کتاب را نهایت نیست و کدام فضیلت از این فراتر که از امّت بأُمّت و ملّت بملّت رسید و مردود نگشت و چون پادشاهی بکسری انوشیروان رسید که صیت عدل و رأفت او بر روی روزگار باقی است و ذکر بأس و سیاست او در صدور تواریخ مُثْبَت تا بدان حدّ که سلاطین روزگار را در نیکوکاری بدو تشبیه کنند و کدام سعادت از این بزرگتر که پیغامبر صَلَواتُ اللهِ عَلَیْه اورا این شرف ارزانی داشت و بر زبان مبارك راند که وُلِدْتُ

۱ ـ حصافت: بفتح حا محکمی عقل ۲ ـ ممارست مکرّر کاری را کردن ـ مواظبت در عمل ـ تجربه ۳ ـ حفظت شیئاً .... یك چیز را یاد گرفتی و چیزها از تو نهان گردید ٤ ـ سماع بفتح اول: شنودن و گوش دادن

في زَمَنِ الْمَلِكِ الْعادِلِ[۱] پس انوشیروان مثال داد تا آن را بحیله‌ها ازدیار هند بمملکت پارس آوردند و بزبان پهلوی ترجمه کردند و بنای کارهای ملك خویش بر مقتضای آن نهاد و اشارات و مواعظ آن را که فهرست مصالح دین و دنیا است نمودار سیاست خواصّ و عوامّ ساخت و آنرا در خزائن خود موهبتي عزيز وذخیرتي نفیس شمرد تا آخر ایّام یزدجرد بن شهریار[۲] که آخر ملوك عجم بود بدین قرار بماند و چون بلاد عراق و پارس بدست لشکر اسلام فتح شد و صبح ملّت حقّ بر آن نواحي طلوع کرد ذکر این کتاب بر اسماع خلفاء میگذشت و ایشان را بدان میلي وشعفي میبود تا در نوبت ابو جعفر منصور[۳] بن محمّد بن عليّ بن عبدالله بن العبّاس که دوّم خلیفه بوده است از خاندان عمّ مصطفي صلي الله علیه و آله وسلّم ابن المقفّع[۴] آنرا اززبان پهلوی بلغت تازی ترجمه کرد و آن پادشاه بدان اقبالي تمام نمود و دیگر اکابر بدو اقتداء کردند و حال علوّ همّت و کمال بسطت او از آن شایع تراست که در شرح آن باشباع[۵] حاجت افتد و چون ملك خراسان بامیر سدید[۶] ابوالحسن نصربن احمد السّاماني[۷] رسید رودکي[۸] شاعر را مثال داد تا آنرا درنظم آورد که طبع را بسخن منظوم میل بیش باشد و آن پادشاه از ملوك آل سامان بمزید بسطت ملك مخصوص بود و در نوبت او کرمان

۱ - وُلِدْتُ ... در زمان پادشاه دادگر بدنیا آمدم . ۲ - رجوع بحواشی آخر کتاب شود . ۳ - رجوع شود بحواشی آخر کتاب . ٤ - رجوع بحواشی آخر کتاب شود . ٥ - اشباع : طول دادن ودراز کردن - سیر کردن ٦- لقب امیر نصربن احمد سامانی است ودرلغت بمعنی درست رأی . ۷ - ۸ - رجوع شود بحواشی آخر کتاب .

و گرگان و طبرستان وری تا حدود سپاهان در خِطّهٔ[۱] ملك سامانیان افزود وسي سال مدّت یافت وانواع تمتّع[۲] وبرخورداری بدان پیوست واگر شَمّهٔ[۳] ازاحوال او درج کرده شود دراز گردد غرض آنکه او این کتاب را عزیز شمردی و بر مطالعت آن مواظبت نمودی و دابشلیم رای هند که این جمع بنام او کرده اند سِمَت پادشاهي داشت و بید پای برهمن که مصنّف اصل است از جملهٔ اولیا و وزرای او بوده است و بدین کتاب کمال خرد وحَصافت او میتوان شناخت و این سحرها که بید پای برهمن کرده است در فراهم آوردن این مجموعات و تلفیقات[٤] نغز[٥] و عجیب و وضعهای نادر وغریب از آن ظاهر تر است که در آن باب بتحسین و تزکیت[٦] حاجت افتد و یاهیچ تکلّف را در تزکیت آن مجال وضعي تواند بود چه هر که از خرد بهرهٔ دارد فضیلت این کتاب بروی پوشیده نماند و آنکه از جمال عقل محجوبست خود بنزدیك اهل بصیرت معذور باشد

نور موسي چگونه بیند کور   نطق عیسي چگونه داند کر

اگر در تقریر محاسن این کتاب مجلّدات پرداخته شود هنوز حقّ آن بواجبي گزارده نیاید وتطویل ازحدّ میگذرد واز آن موضع که بذکر انوشیروان رسیده آمده است تا اینجا سراسر حشواست و با سیاقت کتاب البتّه مناسبتي ندارد امّا غرض آن بود تا شناخته شود که حکمت همیشه عزیز بوده است خاصّه

۱ - خطّه: بکسر خا : زمینی که بجهت عمارت گردآن خط کشیده باشند ومحدود باشد - قطعه وپارهٔ از زمین . ۲ - تمتّع بهره ولذّت بردن . ۳ - شمّه بفتح شین : اندك . ٤ - تلفیقات : ترکیبات . ٥ - نغز : پسندیده ونیکو . ٦ - تزکیت : خودستائی .

بنزدیك ملوك و اعیان والحق اگر درآن سعیي پیوسته آید و مؤنتي [۱] تحمّل کرده شود ضایع وبي ثمرت نماند زیرا که معرفت قوانین سیادت وسیاست در جهانداری اصلي معتبر است وبقاء ذکر بر امتداد روزگار ذخیرتی نفیس وبهربها که خریده شود رایگان نماید واین کتاب را پس ازترجمهٔ پسر مقفّع ونظم رودکي ترجمه ها کرده اند وهرکس درمیدان بیان براندازهٔ مجال خویش قدمي گذارده لیکن مینماید که مراد ایشان تقریر سَمَر وتحریر حکایت بوده است نه تفهیم حکمت وایضاح موعظت چه سخن نیکو ومتین رانده اند وبر ایرادقصّه اقتصار [۲] نموده ودر جمله چون رغبت مردمان ازمطالعهٔ کتب تازی قاصر گشته است وآن حِکَم و مواعظ مهجور مانده بود و مثلًا خود تمام مدروس [۳] شده برخاطر گذشت که آنرا ترجمه کرده آید ودربسط سخن وکشف اشارات آن اشباعي [۴] رود وآن را بآیات واخبار وابیات وامثال مؤکّد گردانیده شود تا این کتاب را که مردهٔ چند هزار سال است احیائي باشد ومردم از فوائد آن محروم نمانند وهم براین نمط [۵] افتتاح کرده شد وشرایط سخن آرائي در تضمین امثال و تلفیق آیات وشرح رموز واشارات تقدیم نموده آمد و ترجَمه و تشبیب [۶] آن یك باب که بر ذکر حال برزویهٔ طبیب مقصوراست وببزرجمهر منسوب هرچه موجزتر پرداخته شد چه بنای آن برحکایتست وهرمعني که از پیرایهٔ سیاست

۱ ـ مؤنت : رنج وزحمت ۲ ـ اقتصار : اکتفا کردن ۳ ـ مدروس : کهنه و محو شده وفرسوده
٤ ـ اشباع : طول دادن و دراز آهنگ کردن ـ سیر کردن . ٥ ـ نمط : طریقه وروش .
٦ـ تشبیب : مقدمهٔ قصیده ـ تغزل ودراینجابمعنی آغاز واوّل سخن است .

کلّي وحِلْیهٔ حکمت اصلي عاطل [۱] باشد اگر کسي خواهد که بلباس عاریت آنرا بیاراید بهیچ تکلّف جمال نگیرد وهرگاه که برناقدان [۲] حکیم واستادان مبرّز گذرد بزیور مزوّر او التفات ننمایند وهرآینه در معرض فضیحت افتد واین اِطناب و مبالغت مقرون بلطایف واردات [۳] از داستان شیر و گاو اتّفاق افتاد که اصل آنست ودَرِ بستان علم وحکمت برخوانندگان این کتاب از آنجا گشاده شود و چون بعضی از آن پرداخته گشت ذکر آن بسمع اعلای قاهری شاهنشاهی رسید وجزوی چند بعزّتأمّل عالي مشرّف شد ازآنجا که کمال سخن شناسی وتمییز پادشاهانه بود آنرا پسندیده داشت وشرف احماد [٤] و ارتضا [٥] ارزاني فرمود و مِثال داد مبني برابواب تهنیت و کرامت و مقصور بر انواع بنده پروری و عاطفت که هم براین سیاقت بباید پرداخت و دیباچهٔ [٦] آنرا بالقاب مجلس ما مطرّز [۷] گردانید واین بنده را بدان قوّت دل واستظهار وسرور وافتخار حاصل آمد وبا دهشتي هرچه تمامتر دراین خدمت خوضي [۸] نموده شد که بندگان را ازامتثال [۹] فرمان چاره نباشد والّا جهانیانرا مقرّراست که بدیههٔ رای واوّل فکرت شاهنشاه دنیا نمودار [۱۰] عقل کلّ وراهبر روح قدس است

۱ ـ عاطل : بی‌زیور . ۲ ـ ناقدان: سخن‌سنجان ـ صرّافان سخن . ۳ ـ و اردات . درآینده‌ها آنچه دردل آید . ٤ ـ احماد: ستودن . ٥ ـ ارتضا : خشنودی . ٦ـ دیباچه : مقدّمه وخطبهٔ کتاب واصل این کلمه بجیم عربی است بمعنی روی و چهره . ۷ ـ مطرّز : مزیّن و آراسته .
۸ـ خوض : فرورفتن وداخل‌شدن . ۹ـ امتثال : فرمانبرداری . ۱۰ـ نمودار : دستوروسرمشق .

نه از تأمّل اشارات و تجارِب اين كتاب خاطر انور قاهری را تشحيذی(۱) صورت بندد
و نه از مطالعهٔ اين عبارات الفاظ در افشان شاهنشاهي را مددی تواند بود چه
خاموش در اين حضرت عاقل است و سحبان(۲) باقل(۳)

تُحفه چگونه آرم نزديك تو سخن — آب حيات تحفه كه آرد بسوی جان
گل را چه گرد خيزد از ده گلاب زن — مه را چه ورغ(٤) بندد از صد چراغدان

امّا بدين مثال بنده و بنده زاده را تشريفي هر چه بزرگتر و تربيتي هر چه تمامتر بود
و مباهاتي و مفاخرتي هر چه وافرتر فزود و ثواب آن روزگار همايون اعلي را
مُدَّخر(٥) گردانيده گشت

مفتتح كتاب بر آن ترتيب كه ابن المقفع آورده است

بسم الله الرّحمن الرّحيم

چنين گويد ابوالحسن عَبْدُالله بْنِ المقفع پس از حمد باری عَزَّ اسْمُهُ و درود
بر سيّد كاينات عليه السّلام ايزد تبارك و تعالي بكمال قدرت و حكمت عالم را
بيافريد و آدميانرا بفضل و منّت(٦) خويش بمزيّت(٧) عقل و رُجحان خرد از ديگر
جانوران مُميَّز گردانيد زيرا كه عقل بر اطلاق كليد خيرات و پای بند سعادات است
و مصالح معاش و معاد و دوستكامي(٨) دنيا و رستگاری اخری بدو باز بسته است

۱- تشحيذ: تيز كردن ۲- سحبان: نام يكی از خطباء بزرگ عرب است رجوع شود بحواشی آخر كتاب
۳- باقل: نام مردی كند زبان و احمق. ٤- ورغ: سدّ جوی آب. ٥- مدّخر: اندوخته
وذخيره شده ٦- منّت: سپاس نهادن. ۷- مزيّت: برتری. ۸- دوستكامی: نيكبختی -
بمراد دوستان بودن.

و اين دو نوع است يكي غريزی(۱) كه ايزد جلّ و علا بي كسبي ارزاني دارد
و دوّم مُكْتَسَب كه از روی تجارب حاصل آيد و غريزی در مردم بمنزلت آتش
است در چوب و چنانكه ظهور آن بي ادوات آتش زدن ممكن نگردد اثر اين
بي تجربت و ممارست هم ظاهر نشود و حكما گفته اند اَلتَّجارِبُ لِقاحُ العقول(۲)
و هر كه از فيض آسماني و عقل غريزی بهره مند شد و بر كسب هنر مواظبت نمود
و در تجارِب متقدّمان تأمّل عاقلانه واجب ديد آرزوهای دنيا بيابد و در آخرت
نيكبخت گردد و ببايد دانست كه ايزد تعالي هر كاری را سببي نهاده است
و هر سببي را علّتي و هر علّتي را موضعي و مدّتي كه حكم بدان متعلّق باشد و ايّام
عمر و روزگار دولت يكي از مقبلان(۳) بدان آراسته گردد و سبب و علّت اين
كتاب و نقل از هندوستان بپارس آن بود كه باری تعالي آن پادشاه عادل بختيار
و شهريار عالم كامكار انوشيروان كسری بن قباد را از شعاع عقل و نور عدل حظّي
وافر ارزاني داشت و در معرفت كارها و شناخت مناظم آن رأی ثاقب و فكرت
صائب روزی كرد و افعال و اقوال او را بتأييد آسماني بياراست تا همّت بتحصيل
علم و تتبّع(٤) اصول و فروع آن مصروف گردانيد و در انواع علوم بمنزلتي رسيد
كه هيچ پادشاه پيش از وی آن مقام را نتوانست دريافت و آن درجت شريف
و رتبت عالي و مُنيف(٥) را سزاوار و موشّح(٦) نتوانست گشت و نَخوت پادشاهي
و همّت جهانگيری بدان مقرون شد تا اغلب ممالك عالم در ضبط خويش آورد

۱- غريزی: طبيعی. ۲- التّجارب ... تجربه‌ها آبستن و بارور كردن عقلهاست. ۳- مُقبلان: نيكبختان
٤- تتبّع كاوش و جستجو و تحقيق و پی جوئی. ٥- مُنيف بضمّ ميم: عالی. ٦- موشّح: آراسته و مزيّن.

و جبّاران روزگار را در ربقهٔ خدمت طاعت کشید وآنچه مطلوب جهانیانست
از عزّ ونیا[۱] بیافت ودر اثنای آن بسمع او رسانیدند که در خزائن ملوك هند
کتابیست که از زبان مرغان وبهائم و وحوش وسِباع[۲] وحشرات جمع کرده‌اند
وپادشاهانرا درسیاست رعیّت وبسط عدل ورأفت وقمع خصمان وقهر دشمنان
بدان حاجت افتد وآنرا امّهٔ هر نیکي وسرمایهٔ هرعلم وراهبر هر منفعت ومفتاح
هر حکمت میشناسند وچنانکه ملوك را ازآن فوائد تواند بود اوساط مردمانرا
هم منافع حاصل تواند شد وآن کتاب را کلیله و دمنه خوانند آن خسرو عادل
همّت برآن مقصور گردانید که آنرا ببیند وفرمود که مردی هنرمند باید طلبیدن
که زبان پارسي وهندوی بداند واجتهاد او در علم شایع باشد تا او بدین مهمّ
نامزد شود مدّتي دراز بجستند آخر برزویه نام جواني یافتند که این معاني
در وی جمع بود ودرصناعت طبّ شهرتي داشت او را پیش خواند وفرمود که
پس ازتأمّل بسیار واستخارت وتدبّر ومشاورت ترا بمهمّي بزرك اختیار کردیم
چه حال خرد وکفایت وکیاست تومعلوم است وحرص تو درطلب علم وکسب
هنر مقرّر ومیگویند که درهندوستان چنین کتابی است میخواهیم که بدین
دیار نقل افتد و دیگر کتب هندوان بدان مضموم[۳] گردد ساخته باید شد تا
بدین کار بروی و بدقایق حیلت گرد استخراج آن برآئي و مالي خطیر[۴]

۱ ـ نیا : جلال وبزرگی . ۲ ـ سباع بکسر سین جمع سبع : درندگان ـ ددان ۳ ـ مضموم : پیوسته . ۴ ـ خطیر : بزرگ وهنگفت .

در صحبت تو حمل فرموده میآید تا هر نفقه ومؤنت که بدان حاجت افتد تکفّل[۱]
کني واگر مدّت مقام دراز شود وبزیادتي حاجت افتد بازنمای تادیگر فرستاده
آید که اگر تمامي خزائن ما درآن مبذول خواهد بود باك نیاید وآنگاه مثال[۲]
داد تا روزی مسعود و طالعي میمون برای حرکت او تعیین کردند و او برآن
اختیار روان شد ودر صحبت او پنجاه صُرّه[۳] ودرهر صرّه ده هزار دینار حمل
فرمود وبمشایعت او جملهٔ لشکر و بزرگان برفتند وبرزویه با نشاط تمام روی
بدین مهمّ نهاد چون بمقصود پیوست گرد درگاه پادشاه برآمد ومجلسهای علما
و اشراف و محفلهای سوقه[۴] و اوساط مردمان و موضعها میگشت واز حال
نزدیکان رای ومشاهیر شهر وفلاسفه[۵] میپرسید وهرجائي اختلاطی میساخت
وبرفق ومدارا برهمه جوانب زندگاني میکرد وفرا مینمود که برای طلب علم
هجرت کرده‌ام وبرسبیل شاگردی بهرجا میرفت واگرچه ازعلم بهرهٔ تمام داشت
نادان وار در آن خوضي میپیوست و از هر جنس فرصت میجست و دوستان
ورفیقان همي گرفت وهریك را بانواع آزمایش امتحان میکرد تااختیاراو بریکي
افتاد که از ایشان بهنر وخرد مستثني بود ودوستي وبرادری با او بغایت لطف
ونهایت یگانگی رسانید تا بمدّتي اندك اندازهٔ رأی وروّیت ودوستي وشفقت

۱ ـ تکفّل : عهده داری و پایندانی ۲ ـ مثال بکسرمیم : فرمان . ۳ ـ صرّه : کیسهٔ چرمی همیان . ۴ ـ سوقه : عامّه ـ رعیّت . ۵ ـ فلاسفه جمع فیلسوف : حکیم و فلسفه دان ـ فلسفه علم بحقایق اشیاء است چنانکه هستند باندازهٔ که در قوه و استطاعت بشرباشد وفیلسوف مرکب ازدو کلمه یونانی است : فیلا یعنی دوست و سوفیا یعنی حکمت و معنی فیلسوف : دوستار حکمت باشد .

او معلوم گردانید وبحقیقت بشناخت که اگر این کلید راز بدست او دهد و
قفل این سرّ پیش او بگشاید در آن جانب کرم و مروّت وحقّ صحبت و
ممالحت(۱) را برعایت رساند ودوستي باوی بسر برد چون یك چندی بر این
بگذشت وقواعد صداقت میان ایشان مستحکمتر شد واهلیّت او این امانت را
ومحرمیّت او این اسرار را محقّق گشت در اکرام او بیفزود ومبرّتهای(۲) فراوان
واجب داشت پس یك روز او را گفت ای برادر غرض خویش تا این غایت
بر تو پوشیده داشتم وعاقل را اشارتی بس باشد هندو جواب داد که همچنین است
وتو اگرچه مراد خویش مستور میداشتي من آثار آن میدیدم لیکن هوای تو
باظهار آن رخصت نمیداد اکنون که تو این مثابت (۳) پیوستي اگر باز گویم
از عیب دور باشد وچون آفتاب روشن است که تو آمدهٔ تا نفائس ذخائر از ولایت
ما ببری وپادشاه شهر خویش را بگنجهای حکمت مستظهر (۴) گرداني و بناء
آن برمکر وخدیعت نهادهٔ امّا در صبر و مواظبت تو خیره مانده بودم و انتظار
میکردم تا مگر در اثنای محاورت از تو کلمهٔ زاید که باظهار مقصود ماند البتّه
اتّفاق نیفتاد وبدین تحفّظ(۵) وتیقّظ(۶) اعتقاد من در موالات(۷) ومؤاخات(۸) تو
صافیتر شد که هیچ آفریدهٔ را چندین حزم و خرد و تمالك(۹) و تماسك(۱۰)

۱ـ ممالحت : نمك خوراگی . ۲ـ مبرّت احسان ونیکوئی . ۳ـ مثابت : نشانه ـ جایگاه ومحل اجتماع
ودر اینجا ظاهراً بمعنی طریق وروش است یعنی اکنون که تو اینگونه رفتار کردی. ٤ـ مستظهر : قوی پشت ـ
پشت گرم . ٥ ـ تحفّظ خویشتن داری ـ نگاهداری . ٦ ـ تیقّظ : بیداری . ۷ ـ موالات
دوستی کردن . ۸ ـ مؤاخات : برادری . ۹ ـ تمالك : خود داری و ضبط ۱۰ ـ تماسك :
خویشتن داری .

نتواند بود که درغربت ومیان قومي که نه ایشانرا شناسد ونه ایشان اورا شناسند
ونه او برعادت و اخلاق ایشان وقوف دارد بدین صفت تواند زیستن که تو
وعقلِ مرد را بهشت خصلت بتوان شناخت اوّل بوفور رفق وحلم دوّم خویشتن
شناسي و صیانت (۱) ذات سیّم طاعت پادشاهان عادل و طلب رضای خاطر
وتحرّی (۲) فراغ ایشان چهارم موضع شناختن راز ووقوف برمحرمیّت دوستان
پنجم مبالغت درکتمان راز خویش واز آن دیگران ششم بر درگاه پادشاه چاپلوسي
وچرب زباني کردن واصحاب را بسخن نیکو بدست آوردن هفتم بر زبان خویش
قادر بودن وسخن بر قدر خویش راندن هشتم در محافل خاموشي را شعار خود ساختن
واز اعلام چیزی که نپرسند واظهار آنچه بندامت کشد احتراز واجب ولازم شمردن
وهر که بدین خِصال مُتَحلّي (۳) گشت شاید که بر حاجت خویش پیروز آید ودر
اتمام آنچه بر دوستان اقتراح(٤) کند ظفر یابد وبدان اهتزاز نماید واین معاني در تو
جمع است و مقرّر شد که دوستي تو با من از برای این اغراض بود لیکن هر که
بدین فضائل مُتَحلّي باشد اگر در همهٔ ابواب رضای او جسته آید ودر آنچه بفراغ
دل او پیوندد مبادرت نموده شود از طریق کرم و خرد دور نیفتد هرچند این
التماس هراس بر من مستولي گردانید که خطری بزرك وکاری شگرف(۵) است
چون برزویه بدید که هندو برمکر وخدیعت او واقف گشت این سخن را بروی
ردّ نکرد وجوابي نرم ولطیف بازراند وگفت من برای این سرّ فصولي مشبع(٦)

۱ ـ صیانت : نگاهداری و محافظت . ۲ ـ تحرّی : طلب . ۳ ـ متحلّی: مزیّن و آراسته .
٤ ـ اقتراح : طلب . ٥ ـ شگرف : بزرگ . ٦ـ مشبع : مفصّل. دراز .

پرداخته بودم وآنرا اصول و فروع و زوایا نهاده و میمنه و میسره و قلب و جناح آنرا بحقوق صحبت وممالحت وسوابق اتّحاد و مخالصت بیاراسته ومقدّمات عهود وسوالف[1] مواثیق[2] را طلیعهٔ[3] آن کرده و حرمت هجرت ووسیلت غربت را مایه وساقهٔ[4] آن گردانیده وبسیجیدهٔ[5] آن شده که براین تعبیه[6] درصحرای مباسَطت آیم و حجاب مخافت از پیکر مراد بردارم و بیُمن ناصیت[7] و برکت معونت تو مظفّر و منصور باز گردم لیکن تو بیك اشارت بر کلّیّات و جزئیّات فکرت من واقف گشتی و از اشباع و اطناب مستغني گردانیدی و بقضاء حاجت واجابت التماس زبان دادی از کرم و مروّت تو همین سزد و امید من در صحبت و دوستي تو همین بود واگر خردمندی بقلعهٔ پناه گیرد وثقت[8] افزاید که بنیاد آن هرچه مؤکّدتر باشدواساس هرچه مستحکمتر ویابکوهي که از گردانیدن آب و ربودن باد اندر آن ایمن تواند زیست البتّه بعیبي منسوب نگردد هندو گفت هیچ چیز نزدیك اهل خرد درمنزلت دوستي نرسد وهرکجا که عقیدتها بمودّت آراسته گشت اگر در مال وجان بایکدیگر مواسات[9] رود ودر آن انواع تکلّف و تنوّق تقدیم افتد هنوز از وجوب آن قاصر باشد امّا مفتاح همهٔ اغراض کتمان اسرار است و هر راز که ثالثي در آن محرم نشود هر آینه از اشاعت مصون ماند

۱ - سوالف : گذشته‌ها . ۲ مواثیق جمع میثاق : عهدها وپیمانها . ۳ - طلیعه : پیشرو وطلایهٔ سپاه - یزك . ٤ - ساقه : دنباله وپس رو سپاه ۵ بسیجیده : آماده . ٦ - تعبیه : آراستن و تجهیزلشکر . ۷- ناصیت : پیشانی . ۸- ثقت : اطمینان واعتماد . ۹- مواسات: یاری کردن، بمال وتن - در بارهٔ کسی غمخواری نمودن

وباز آنکه بگوش سیّمي رسید بي شبهت در افواه افتد و بیش امکان کتمان آن صورت نبندد[1] قال امیرُ المُؤْمِنینَ علیٌّ عَلَیْهِ السَّلام

کُلُّ عِلْمٍ لَیْسَ فِي الْقِرْطاسِ ضاع کُلُّ سِرٍّ جاوَزَ الِاثْنَیْنِ شاع[2]

ومِثال آن چون ابر بهاریست که درمیان آسمان بپراکند ودرهرطرف قِطعهٔ نماید اگر کسي از آن اعلام دهد بضرورت اورا برآن تصدیق باید داشت چه انکار آن دروهم خردمند نگنجد ومرا ازدوستي توچندان مسرّت وابتهاج[3] حاصل است که هیچ چیز درموازنهٔ آن نیاید امّا اگرکسي را برآن اطّلاع افتد برادری ماچنان باطل گردد که تلافي آن بمال و متاع در امکان نیاید کـه ملك ما درشت خوست وخُرد[4] انگار وبرگناه اندك عقوبت بسیارفرماید جائیکه گناه بزرك بودپوشیده نماندکه چه رود برزویه گفت قویترکني بناءِ مودّت را کتمان اسرار دوستانست ومن دراین کارمحرمي دیگر ندارم واعتماد برکرم عهد وحصافت رأی تو مقصور داشته ام ومیتوان دانست که خطری بزرگست امّا بمروّت وحرّیّت آن لایقترکه مرا بدین آرزوها برساني واگر از آن جهت رنجي تحمّل باید کرد سهل شمری وآنرا از مؤنت فتوّت[5] و مَکْرُمت شناسي وترا مقرّر است که فاش گردانیدن این حدیث از جهت من ناممکن است لیکن تو از نزدیکان وپیوستگان و یاران مي اندیشي که اگر وقوف یابند ترا در خشم ملك افکنند و غالب ظنّ آنست کـه

۱ - صورت نبندد : حاصل نگردد - واقع نشود . ۲ - کُلّ علمٍ... هردانشی که در کاغذ مدوّن نگردد ضایع شود و هررازی که از میان دوتن بیرون رود منتشر گردد . ۳ - ابتهاج : شادی . ٤- خردانگار : باریك بین - دقیق . ۵ - فتوّت : جوانمردی .

خبری بیرون نیاید و دل‌مشغولي تر اراه ندهد. هندو اهتزاز[۱] نمود و کتابها بدو داد برزویه بهراسي تمام روی بکار آورد و روزگاری دراز بنبشتن مشغول شد و مال بسیار در آن وجه نفقه کرد و از این کتاب و دیگر کتب نسخت گرفت و معتَمدی بنزدیك انوشیروان فرستاد و ازصورت حال بیاگاهانید نوشیروان‌را شادی هرچه تمامتر حاصل شد و فرمود که هرچه زودتر بحضرت رسد تا حوادث ایّام آن شادیرا منغّص[۲] نگرداند و برفور بدو نامهٔ فرمود و مثال داد که در آمدن مسارَعت باید نمود و قوی‌دل و فسیح[۳] اَمَل روی باز نهاد و آن کتب را عزیز داشت که خاطر بوصول آن نگرانست و تدبیر بیرون آوردن آن برقضیّت عقل باید کرد که خدای تعالي بندگان عاقل‌را دوست دارد و عقل بتجارِب و حزم و صبر جمال گیرد و نامه را مهر کردند و بقاصد سپردند و تأکیدی رفت که از راههای شارع احتراز واجب بیند تا آن کاغذ بدست دشمن نیفتد چندانکه نامه بنزدیك برزویه رسید برسبیل تعجیل باز گشت چون بحضرت پیوست کسری را خبر کردند درحال برزویه را پیش خواند برزویه شرط خدمت و زمین بوس بجای آورد و از ملك پرسش و تقرّب تمام یافت و کسری را بمشاهَدَتِ اثر رنجي که دربشرهٔ برزویه هرچند پیداتر بود رقّتي عظیم آمد و گفت قوی‌دل باش ای بندهٔ نیك و بدانکه خدمت تو محلّی مرضی[۴] یافته است و ثمرهٔ محمدت[۵] آن متوجّه شده بازباید گشت و یك هفته آسایش داد و آنگاه بدرگاه حاضر آمد تا آنچه واجب بود

۱ ـ اهتزاز: شادمانی ـ جنبش. ۲ ـ منغّص: تیره و مکدّر. ۳ ـ فسیح: گشاده و وسیع.
۴ ـ مرضی: پسندیده. ۵ ـ محمدت: ستایش.

مثال دهیم چون روز هفتم بود مثال داد علما و اشراف حضرت را حاضر آوردند برزویه را پیش خواند و اشارت کرد که مضمون این کتاب را بر اسماع حاضران باید گذرانید چون بخواند هَمگان خیره بماندند و برزویه را ثناها خواندند و خدای را عزّ و جلّ بر تیسیر[۱] این غرض شکرها گزاردند کسری بفرمود تا درهای خزائن بگشادند و برزویه را مثال داد مؤکّد بسوگند که بي احتراز در باید رفت و چندانکه مراد باشد از نقود و جواهر برداشت برزویه برخسار خاك بدوسید و گفت حسن رأی و صدق رعایت پادشاه مرا از مال مستغني کرده است و کدام مال خود در این محلّ تواند بود که از کمال بنده نوازی شاهنشاه گیتي مرا حاصل آمده است امّا چون سوگند در میان است از جامه خانهٔ خاصّ برای تشریف[۲] و مباهات بیك تخت جامه از طراز[۳] خوزستان که بابت کسوت ملوك باشد برگیرم و آنگاه برزبان راند که اگر من دراین خدمت مشقّتي تحمّل کردم و در بیم و هراس روزگار گذاشتم بامید طلب رضا و فراغ مَلِك برمن سهل و آسان میگذشت و بدست بندگان جز سعي و جهدی باخلاص نباشد و الّا نفاذ کار و ادراك مطلوب جز بسعادت ذات و مساعدت بخت مَلِك نتواند بود و کدام خدمت در موازنهٔ آن کرامت آید که در غیبت من بنده اهل بیت را ارزاني فرموده است و یك حاجت باقي است که در جنب عواطف ملکانه خطری[۴]

۱ ـ تیسیر: آسان کردن و آماده و مهیّا گردانیدن. ۲ ـ تشریف: بزرگ داشت.
۳ ـ طراز بکسر طاء معرّب تراز: نقش و علامت جامه و در اینجا مقصود جامه و جنس جامه است.
۴ ـ خطر: قدر و عظم و بزرگی.

ندارد و اگر بقضا مقرون گردد عزّ دنیا و آخرت مرا بهم پیوندد و ثواب و ثناء آن ایّام میمون مَلِك را مُدَّخَر(۱) شود انوشیروان گفت اگر مثلاً در ملك مشارکت توقّع کني مبذول است حاجت خویش بي محابا بباید خواست برزویه گفت اگر رای ملك صواب بیند بُزرْجمهر را فرمان دهد تا بابي مفرد(۲) در این کتاب بنام من بنده مشتمل بر صفت حال من بپردازد و در آن کیفیّت صنعت و نسب و مذهب من مُشْبَع(۳) و مقرّر گرداند آنگاه آنرا موضعي بفرمان مَلِك تعیین افتد تا این شرف من بنده را بر روی روزگار باقي و مخلّد ماند و صیت نیك بندگي من ملك را جاوید و مؤبّد(٤) گردد کسری و حاضران شگفتي نمودند عظیم و بهمّتِ بلند و عقل کامل برزویه واثق گشتند و اتّفاق کردند که او را استحقاق و اهلیّت این منزلت هست بزرجمهر را بفرمان کسری حاضر آوردند و او را مثال داد که صدق مناصحت و فرط اخلاص برزویه دانستهٔ و خطری بزرك که بفرمان ما ارتکاب کرده است شناختهٔ و میخواستیم که ثمرهٔ آن از حُطام(٥) دنیوی هرچه تمامتر بیابد و از خزائن ما او را نصیبي باشد البتّه هیچ نپذیرفت و التماس او بر این مقصور گشته است که بنام او در این کتاب بابي وضع کرده آید مفرد چنانکه تمامي احوال او از روز ولادت تا این ساعت که عزّ مشافههٔ(٦) ما یافته است در آن بیاید و ما او را در این اجابت فرمودیم و مثال میدهیم که در اصل کتاب

۱ ـ مدّخر : اندوخته وذخیره شده . ۲ ـ مفرد : تنها وعلی‌حده . ۳ ـ مشبع : مفصّل وکامل .
٤ ـ مؤبّد : جاویدوابدی . ٥ ـ حطام بضم میم : خرده وریزهٔ گیاه خشگ وغیر آن ـ چیز اندك و دراینجا مراد مال دنیا باشد که حقیر و ناقابل است . ٦ ـ مشافهه : روبرو با کسی سخن گفتن .

مرتّب کرده شود و چون پرداخته گشت اعلام باید داد تا مجمعي سازند و آنرا بر ملا بخوانند و اجتهاد تو در کارها و رأی آنچه در امکان آید علما و اشراف مملکت را نیز معلوم گردد چون کسری این مثال بدین اِشباع فرمود برزویه سجدهٔ شکر گزارد و دعاهای خوب گفت و بزرجمهر این باب بر آن ترتیب که مثال یافته بود بپرداخت و آنرا بانواع تکلُّف بیاراست و ملك را خبر کرد و آنروز بارِ عامّ بود و بزرجمهر بحضور برزویه و تمامي اهل مملکت این باب بخواند و مَلِك و جملگي حاضران آنرا پسندیده داشتند و در تحسین سخن بزرجمهر مبالغت نمودند و ملك او را صلتي(۱) گرانمایه فرمود از نقود و جواهر و کسوتهای خاصّ بزرجمهر جز جامه هیچ چیز قبول نکرد و برزویه بدست و پای انوشیروان بوسه داد و گفت ایزد تعالي همیشه ملك را دوستکام داراد و عزّ دنیا با عزّ آخرت موصول و مقرون گرداناد واثر اِصطناع(۲) پادشاه بر این کرامت هرچه شایعتر شد و من بنده بدان مسرور و سرخ روی گشتم و خوانندگان این کتاب را از آن فوائد باشد که سبب نقل آن بشناسند و بدانند که طاعت ملوك و خدمت پادشاهان فاضلتر اعمال است و شریف آنکس تواند بود که خسروان روزگار و یرا مشرّف گردانند و در دولت و نوبت خویش منزلت او پیدا آرند و این کتاب کلیله و دمنه شانزده بابست و از آن اصل که هندوان کرده اند ده بابست :

۱ ـ صله بکسر صاد : پاداش وجزاء ـ انعام وعطا . ۲ ـ اصطناع : اختیار کردن ـ نیکوئی نمودن

بـابُ الْأَسَدِ والثَّوْر	بابُ التَّفَحُّصِ عَنْ اَمْرِ دِمْنه
بابُ الْحَمامَةِ [۱] الْمُطَوَّقة	بـابُ الْبُومِ [۲] وَ الْغِرْبان
بابُ الْقِرْدِ [۳] والسُّلَحْفاةِ [٤]	بابُ النّاسِكِ [٥] وَابْنِ عِرْس [٦]
بابُ السِّنَّوْرِ [۷] والْجُرَذ [۸]	بابُ ابْنِ المَلِكِ وَ الطَّيْر
بابُ الْاَسَدِ وَابْنِ [۹] آوى	بابُ الْاَشْبالِ [۱۰] وَاللَّبْوَة [۱۱]

و آنچه از جهت پارسیان الحاق افتاده است شش بابست:

باب ابتداء کلیله و دمنه	بـاب برزويهٔ طبيب
بابُ النّاسِكِ وَ الضَّيْف	بابُ البَلارِ وَ الْبَراهِمَة
بابُ السّائِحِ [۱۲] وَالصّائِغ [۱۳]	بابُ ابْنِ الْمَلِكِ وَ اَصْحابِه

وَلِلّهِ الْحَمْدُ اَوَّلاً وَ آخِراً وَالصَّلوةُ عَلى نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبينَ الطّاهِرِينَ

۱ - حمامه بفتح حا: کبوتر. ۲ - غربان بکسر غین جمع غراب: زاغان.
۳ - قرد بکسر اول و سکون دویم: بوزینه. ٤ - سلحفاة بکسر وضم و فتح سین و فتح لام: سنگ پشت که آنرا باخه و کشف نیز گویند. ٥ - ناسك: عابد. ٦ - ابن عرس: بکسر عین و سکون را: موش‌خرما که آنرا راسو نیز گویند. ۷ - سنور بکسر سین و تشدید و فتح نون گربه. ۸ - جرذ بضم جیم وفتح را: موش. ۹ - ابن‌آوی: شغال. ۱۰ - اشبال جمع شبل بکسر شین وسکون باء: بچگان شیر. ۱۱ - لبوة: بفتح لام وسکون با: ماده شیر. ۱۲ - سائح: جهانگرد - سیاحتگر ۱۳ - صائغ زرگر.

باب ابتداء کلیله و دمنه و هو من کلام بزرجمهر بختکان

این کتاب کلیله و دمنه فراهم آوردهٔ علما و براهمهٔ هند است در انواع مواعظ وابواب حِکَم وامثال وهمیشه حکمای هر صنف ازاهل علم میکوشیدند وبدقایق حیله گرد آن میگشتند که مجموعي سازند مشتمل برمناظم حال و مآل و مصالح معاد ومعاش تا آنگاه که ایشانرا این اتّفاق خوب روی نمود و براین جمله وضعي دست داد که سخن بلیغ با معانی بسیار از زبان مرغان و بهائم ووحوش جمع کردند و چند فائده ایشانرا اندر آن حاصل آمد اوّل آنکه در سخن مجال تصرُّف یافتند تاهرباب که افتتاح کردند بتمامت اشباع برسانیدند ودیگر آنکه پند و حکمت ولهو و هزل [۱] بهم پیوستند تا حکما آنرا برای استفادت مطالعه کنند و نادانان برای افسانه بخوانند و اَحْداث [۲] متعلّمان بطریق تحصیل علم وموعظت نگرند وضبط آن برایشان سبك خیزد وچون در حدّ کهولت [۳] وموسم عقل و تجربت رسند ودر آن محفوظ تأمّلي کنند صحیفهٔ دل راپرفوائد بینند وناگاه برذخائر نفیس وگنجهای شایگان [٤] مظفّر شوند ومثال این همچنان است که مردی درحدّ بلوغ برسر گنجي افتد که پدر از جهت او نهاده باشد فرحي بدو راه یابد ودرباقي عمر ازکسب فارغ آید وخوانندهٔ این کتاب باید که وضع وغرض که درجمع وتألیف آن بوده است بشناسد چه اگر این معني بروی پوشیده بماند انتفاع او از آن

۱- هزل: شوخی ضدّ جد. ۲- احداث جمع حَدَث بفتح اول ودویم: جوانان. پیش آمدها واتّفاقات ودراینجا معنی اوّل مراد است. ۳- کهولت: دوموشدن - موی سفید وسیاه درسروریش پیدا شدن. ٤ - شایگان: لایق و سزاوار وپسندیده - هرچیز بهترونیکوتر - وسیع وفراخ - سزاوار شاهان.

صورت نبندد وفوائد وثمرات آن اورا مهنّا[۱] نشود واوّل شرطي طالبان این
کتاب را حسن قرائت است که اگر درخواندن فرو ماند بتفهّم معني کي تواند
رسید زیرا که خط کالبد[۲] معني است و هرگـاه در آن اشتباهي افتاد ادراك
معاني ممکن نگردد وچون برخواندن قادر بود باید که در آن تأمّل واجب دارد
وهمّت در آن نبندد که زودتر بآخر رسد بلکه فوائد آنرا بآهستگي در طبع جای
دهد و اگر براین جمله نرود همچنان بود که حکایت مردنادان وگنج گویندمردی
در بیابان گنجی یافت باخود گفت اگر نقل این بذات خویش تکفّل کنم عمری
دراز در آن بشود واندك چیزی تحویل افتد بصواب آن نزدیکتر کـه مزدوران
حاضر آرم و ستُور بسیار کرا گیرم[۳] و جمله بخانه برم بر این سیاقت[٤] برفت
وبارها پیش از خود گسیل[٥] کرد ومُکاریان آن بارها را بسوی خانهٔ خود بردن
اولیتر دیدند و بمصلحت نزدیکتر چون آن دور اندیش بخانـه رسید در دست
خویش از آن گنج جز حسرت و ندامت ندید و بحقیقت بباید دانست که فائده
درفهم است نه در حفظ و هرکه بي وقوف درکاری شروع نماید همچنان باشد که
گویند مردی میخواست که تازی آموزد دوستي فاضل از آنِ وی تختهٔ زر در دست
داشت او را گفت از جهت من از لغت تازی چیزی بر آن بنویس چون پرداخته
گشت بخانه برد و گاه گاه در آن مینگریست وگمان بُرد که کمال فضل وفَصاحت
حاصل شد روزی درمحفل تازی خطا میگفت یکي ازحاضران تنبیهي واجب دید

۱ ـ مهنّا : گوارا . ۲ ـ کالبد : قالب وجسد . ۳ ـ کِرا گرفتن : کرایه کردن . ٤ ـ سیاقت : نظم و روش . ٥ ـ گسیل : بضم گاف : روانه .

بخندید او در خشم شد و گفت برزبانِ من خطا کجا رود که تختهٔ زرّین بخـانهٔ
من است وبر مردمان واجب است که در کسب علم کوشند وفهم در آن معتبر دارند
که طلب علم وساختن توشهٔ آخرت از مهمّاتست و زنده را از دانش و کردار نیك
چاره نیست ونیز نورِ ادب دل را زنده کند وداروی تجربت مردم را ازهلاك جهل
برهاند چنانـکه شعاع خورشید روی زمین را منوّر گرداند وآب زندگـاني عمر
جاوید دهد و علم بکردار نیك جمال گیرد که میوهٔ درخت دانش نیکوکاری و کم
آزاریست و هرکـه را علم باشد و بدان کار نکند بمنزلت کسي باشد که مخـافت
راهی را میشناسد امّا ارتکاب کند تابقطع وغارت مبتلي گردد یابیماری که مضرّت
خوردنیها میداند و همچنان بر آن اقدام مینماید تا در معرض تلف افتد و هر آینه
آنکس که زشتي کار بشناسد اگر خویشتن در آن افکند نشانهٔ تیر ملامت شود
چنانکه دو مرد در چاهي افتند یکي بینا و یکي نابینا اگر چه هلاك میان هر دو
مشترك است امّا عذر نابینا بنزدیك اهل خرد وبصر مقبول تر باشد واورامعذور
دارند وفایده در تعلّم حرمت ذات وعزّت نفس است پس تعلیم دیگران که اگر
بافادت دیگران مشغول شود ودر نصیب خویش غفلت ورزد همچون چشمهٔ باشد
کـه از آب او همگنـانرا منفعت حاصل میآید و او از آن بیخبر وازدو چیز نخست
خود را مستظهر باید گردانید پس دیگران را ایثار[۱] کرد علم ومال یعني چون
وجوه تجارب معلوم گشت اوّل در تهذیب اخلاق خویش باید کوشید آنـکه

۱ ـ ایثار : برگزیدن ـ اختیار نمودن ـ دیگری را درخیر و نفع برَ خودمقدّم داشتن.

دیگرانرا بر آن باعث باید بود واگر نادانی این اشارت را که باز نموده شده‌است برهَزْل حمل کند مانند کُوری بود که احولی[۱] را سرزنش کند وعاقل باید که در فاتحت[۲] کارها نهایت اغراض خویش پیش چشم دارد و پیش از آنکه قدم در راه نهد مقصود معیّن گرداند والّا واسطهٔ آن بحیرت کشد وخاتمت بهلاکت وندامت انجامد وبحال خردمند آن لایقتر که همیشه طلب آخرت را بر دنیا مقدّم دارد چه هر که همّت او از دنیا قاصر باشد حسرت او بوقت مفارقت اندك بود.

ونیز آنکه سعی برای آخرت کند مرادهای دنیا بتبع بیابد وحیات ابد اورا بدست آید و آنکه سعی برای مصالح دنیا مصروف دارد زندگانی بروی و بال باشد و از ثواب آخرت باز ماند و کوشش اهل عالم در ادراك سه مراد ستوده است ساختن توشهٔ آخرت وتمهید اسباب معیشت وراست داشتن میان خود ومردمان بکم آزاری وترك اذیّت وپسندیده‌ترِ افعال واخلاق مردمان تقوی است وکسب مال از وجه حلال هرچند در هیچ حال از رحمت آفریدگار عَزَّ اسْمُهُ ومساعدت روزگار نومید نشاید بود امّا بر آن اعتماد کلّی کردن وکوشش فرو گذاشتن از خرد ورأی راست دور افتد که امداد خیرات واقسام سعادات بدان نزدیکتر که در کارها ثابت قدم باشد ودرمکاسب جدّ وجهد لازم شمرد واگر از باژ گونگی روزگار کاهلی بدرجتی رسد یا غافلی رتبتی یابد بدان التفات ننماید و اقتداء[۳] خویش بدو درست نشناسد که نیك بخت و دولتیار آن تواند

۱- احول: لوچ. که آنرا بفارسی کاژ نیز گویند ودرنسخهٔ خطّی نیز کاژ ضبط است. ۲- فاتحت: اوّل وآغاز. ۳ - اقتداء: پیروی کردن.

بود که تقیّل[۱] واقتداء بخردمندان ومقبلان[۲] واجب بیند تا بهیچوقت از مقام توکّل دور نماند واز فضیلت مجاهَدَت بی‌بهره نگردد ونیکوتر آنکه سیرتهای گذشتگان را امام سازد وتجارِب متقدّمانرا نمودارِ[۳] عادت خویش گرداند که اگر درهرباب ممارَسَت خویش معتبر دارد همهٔ عمر در محنت گذرد با آنچه گویند که درهر زیانی زیرکی است لیکن از وجه قیاس آن نیکوتر که زیان دیگرانرا دیده باشد وسود تجارِبِ ایشان برداشته چه اگر از این طریق عدول افتد هرروز مکروهی یابد وچون در تجارِب اِتّساقی[۴] حاصل آید وقت رحلت باشد وهر جانوری که در این کارها اهمال نماید از استقامت معیشت محروم ماند وآن اینست که یاد کرده میآید ضایع گردانیدن فرصت وکاهلی در موضع حاجت و تصدیق اخباری که محتمل صدق وکذب باشد وپذیرفتن آن باستبداد رأی والتفات نمودن بچربك[۵] نمّام ورنجانیدن اهل وتَبَع[۶] بقول مُضرِّب[۷] فتّان[۸] وردّ کردار نیك بر عاقلان و تضییع منفعتی از آن جهت و رفتن بر اثر هوی که عاقل را هیچ ضرر وسهو چون تَبَع هوی نیست و گردانیدن پای ازعرصهٔ یقین وفرو نهادن بار آمَل درمهبّ[۹] شکوك ومنزل ظنون زیرا که آدمیان بیشتر ازراه هوی درهاویه[۱۰] شوند وبدین مقامات ومقدّمات هرگاه که حوادث

۱ - تقیّل: تشبّه. شبیه شدن - شباهت داشتن. ۲ - مقبلان: نیکبختان. ۳ - نمودار: دستور و سرمشق. ٤ - اتّساق: نظم و ترتیب. ٥ - چربك بضم اول و سکون دوم: دروغ وتملّق. ٦ - تَبَع: بفتح اوّل ودویّم: پیروان. ۷ - مُضرِّب: سخن‌چین. ۸ - فتّان: فتنه گر. ۹ - مهب بفتح میم وها: وزشگاه. ۱۰ - هاویه: جهنّم.

بر عاقل محیط شود باید که درپناه صواب رود و بر خطا اصرار ننماید و آنرا ثبات عزم و حسن عهد نام نکند چه هر که بر عَمیا[۱] در راه مجهول رود از راه راست و شارع عامّ دور افتد هر چند بیشتر رود بگمراهي نزدیکتر باشد و اگر خار در چشم متهوّری مستبدّ افتد و در بیرون آوردن آن غَفْلت ورزد و آنرا خوار دارد و برسر چشم بمالد بي شبهت کور شود و بر خردمند واجب است که بقضای آسمانی رضا دهد و بدان ایمان آرد و جانب حزْم را هم مهمل نگذارد و در عموم احوال از غفلت و کاهلي تجنُّب[۲] واجب شناسد و هر کار که مانند آن بر خویشتن نپسندد در حقّ دیگران روا ندارد که لاشکّ هر کرداریرا پاداشي استّ و چون مهلت برسید و وقت فراز آمد هر آینه دیدني باشد و در آن تقدیم و تأخیر صورت نبندد و خوانندگان این کتاب را باید که همّت بر تفهّم معاني مقصور گردانند و وجوه استعارات[۳] آنرا بشناسند تا از دیگر کتب و تجارِب بي نیاز شوند و همچون کساني نباشند که مشت در تاریکي زنند و سنگ از پس دیوار اندازند و آنگاه بناء کارهای خویش بر تدبیر معاش و معاد بر قضیّت آن نهند تا جمال منافع آن هر چه تابنده تر روی نماید و دوام فوائد آن هر چه پاینده تر دست دهد و ابن مقفّع گوید که ما چون اهل فارس را دیدیم که کتاب را از زبان هندوی بپهلوی ترجمه کردند خواستیم که اهل عراق و شام و حجاز را از آن نصیب باشد و بلغت تازی که زبان ایشان است

۱ ـ برعَمیا: کور کورانه. ۲ ـ تجنُّب: دوری. ۳ ـ استعارات جمع استعاره: استعمال لفظ در غیر معنی وضعی وحقیقی است بعلاقهٔ مشابهت مانند: دست روزگار و پای حوادث.

ترجمه کرده آید و چون عزیمت در این کار پیوست آنچه ممکن شد برای تفهیم متعلّم و تلقین[۱] مستفید[۲] در شرح و بسط آن تقدیم افتاد تا برخوانندگان استفادت و اقتباس[۳] آسان تر باشد

باب برزویهٔ طبیب

چنین گوید برزویهٔ طبیب مقدَّم[۴] اطبّای پارس که پدر من از لشکریان بود و مادر از خاندان علماء دین زردشت و اوّل نعمتي که خدای تعالي بر من تازه گردانید دوستی پدر و مادر بود و شَفَقَت ایشان بر حال من چنانکه از فرزندان دیگر مستثني بودم و بمزیَّت تربیت و ترشیح[۵] مخصوص شدم چون سال عمر بهفت رسید مرا برخواندن علم طبّ تحریض[۶] نمودند و چندانکه اندك مایهٔ وقوف افتاد و فضیلت آن را بشناختم برَغبتي صادق و حرصي غالب در تعلّم آن میکوشیدم تا بدان صنعت شهرتي تمام یافتم و در معالجهٔ بیماران متهدّی[۷] شدم آنگاه نفس خویش را میان چهار کار که تکاپوی اهل دنیا از آن نتواند گذشت مخیّر گردانیدم وفور مال و لذّات حال و ذکر سائر و ثواب باقي و پوشیده نماند که علم طبّ بنزدیك همهٔ خردمندان و در همهٔ دنیا ستوده است و در کتب طبّ آورده اند که فاضلترین اطبّا آنست که بر علاج از جهت ثواب آخرت مواظَبَت نماید که بملازَمَتِ

۱ـ تلقین: فروخواندن. ۲ـ مستفید: فائده گیرنده. ۳ـ اقتباس: کسب کردن. ٤ـ مقدّم: رئیس. ۵ ـ ترشیح: پرورش و شیردادن. ٦ ـ تحریض: تشویق و تحریك. ۷ ـ متهدّی: هدایت یافته ـ راهنمائی شده.

آن سیرت نصیب دنیا هر چه کاملتر بیابد و رستگاری عقبی مدّخر گردد چنانکه غرض کشاورز در پراکندن تخم دانه باشد که قوت او است امّا کاه که علف ستور است خود بتَبَع[1] حاصل آید درجمله بر این کار اقبال تمام کردم و هر کجا بیماری نشان یافتم که دروی امید صحّت بود معالجهٔ او بروجه حِسْبَت[2] کردم و چون یك چندی بگذشت و طایفهٔ از امثال خود را در مال و جاه بر خویشتن سابق دیدم نفس بدان مایل گشت و تمنّي مراتب این جهانی بر خاطر گذشتن گرفت و نزدیك آمد که پای از جای برود باخود گفتم ای نفس میان منافع و مضارّ خویش فرق نمیتواني کردن و اگر در عاقبت کارها و هجرت سوی گور فکرتی شافي واجب داری حرص و شَرَه[3] این عالم فاني بر تو بسر آید و قویتر سببي ترك دنیا را مشارکت مُشتي دون عاجز است که بدان مغرور گشته اند از این اندیشهٔ ناصواب در گذر و همّت بر اکتساب ثواب آخرت مقصور گردان که راه مخوفست و رفیقان ناموافق و رحلت نزدیك و هنگام حرکت نامعلوم زینهار تا در ساختن توشهٔ آخرت تأخیر جایز نشمری که بُنیت آدمي چون آوندی[4] ضعیف است پر اخلاط فاسد از چهار نوع متضادّ و زندگاني آنرا بمنزلت عمادی چنانکه بتي زرّین که بیك میخ ترکیب پذیرفته باشد و اعضاء بهم پیوسته هر گاه که بیرون کشند در حال از هم باز شود و چندانکه شایاني قبول حیات از این جثّه زائل گشت

۱ - بتَبَع : یعنی بنتیجه - بدنبال . ۲- بروجه حسبت بکسرحا وسکون سین : برای خدا وبی طمع اجر و مزد . ۳ - شره : بفتح شین و راء : حرص و طمع . ٤ - آوند : ظرف .

بر فور متلاشي گردد و بصحبت دوستان و برادران هم مناز و بر وصل ایشان حریص مباش که سُورِ[1] آن از شیون[2] قاصر است و اندوه آن بر شادی راجح[3] و با اینهمه درد فراق بر اثر و سوز هجران منتظر و نیز شاید بود که کسي را برای فراغ اهل و فرزندان و تمهید اسباب معیشت ایشان بجمع مال حاجت افتد و ذات خویش را فدای آن داشته آید و راست آنرا ماند که عود بر آتش نهند و فوائد نسیم آن بدیگران برسد و جرم آن سوخته شود بصواب آن لایقتر که بر معالجت مواظبت کني و بدان التفات ننمائی که مردمان قدر طبیب ندانند لیکن در آن نگر که اگر توفیق باشد و یك نَفْس را از چنگال مشقّت خلاص طلبیده آید آمرزش بر اطلاق مستحکم شود آنجا که جهانیان از تمتّع[4] آب و نان و معاشرت جفت و فرزند محروم مانده باشند و بعلّتهای مزمن[5] و دردهای مهلك گرفتار گشته اگر در معالجت ایشان برای حِسْبَت سعي پیوسته آید و صحّت و خفّت ایشان تحرّی[6] افتد اندازهٔ خیرات و مثوبات آن که تواند شناخت و اگر دون همّتي چنین سعي بسبب حُطام دنیا باطل گرداند همچنان باشد که مردی یك خانه عود داشت اندیشید که اگر کشیده بفروشم و در تعیین قیمت احتیاط کنم روزگار دراز شود بروجه گزاف[7] بنیمه بها بفروخت. چون بر این سیاقت در مخاصَمت نفس مبالَغت نمودم براه راست باز آمد و بر َغبتي صادق و حسبتی بي ریا روی بعلاج بیماران آوردم

۱- سور: عیش . ۲- شیون: نوحه وناله وفریاد . ۳- راجح : برتر. ٤- تمتّع : بهره بردن - لذّت یافتن . ٥- مزمن : بادوام و طولانی . ٦ - تحرّی : طلب . ۷- بروجه گزاف : ازروی تخمین و برآورد .

وروزگار دراز در آن مستغرق گردانیدم تا بیمامن آن درهای روزی بر من گشاده
گشت وصِلات ومواهِب پادشاهان بر من متواتر (۱) شد وپیش ازسفر هندوستان
وپس از آن انواع دوستکامي ونعمت دیدم وبجاه ومال از امثال و اقران بگذشتم
و آنگاه در آثار و نتایج علم طبّ تأمّلي کردم و ثمرات وفوائد آنرا بر صحیفهٔ دل
بنگاشتم هیچ علاجی در وهم نیامد که موجب صحّت اصلي تواند بود و بدان
از یك علّت مثلاً ایمني کلّي حاصل تواند آمد چنانکه طریق مراجعت آن بسته
ماند وچون مزاج این باشد بچه تأویل خردمند بدان واثق تواند شد و چگونه
آنرا سبب شفا شمرد وباز اعمال خیر وساختن توشهٔ آخرت ازعلّت گناه از آن گونه
شفا میدهد که معاودت صورت نبندد وبحکم این مقدّمات ازعلم طبّ تبرّی (۲)
مینمودم وهمّت ونَهمت بر طلب علم دین مصروف میگردانیدم والحق راه آنرا
دراز وبي پایان یافتم سراسر مخاوف (۳) ومضایق و آنگاه نه راهبری معیّن و نه
شاهراهي پیدا ودر کتب طبّ هم اشارتي دیده نیامد که بدان استدلالي دست
دادی تا بقوّت آن از دست حیرت خلاص ممکن گشتي و خِلاف میان اصحاب
ملّتها (٤) هرچه ظاهرتر بعضي بطریق ارث دست در شاخي ضعیف زده و طایفهٔ
از جهت متابعت پادشاهان و بیم جان پای بر رکني لرزان نهاده و جماعتي از بهر
حُطام دنیا و رفعت منزلت میان مردمان دل در پشتوان پوسیدهٔ بسته و تکیه
بر استخوان تودهٔ کرده واختلاف میان ایشان در معرفت خالق وابتداء خلق وانتهاء کار

۱ ـ متواتر : بسیار و پیاپی . ۲ ـ تبرّی : دوری و بیزاری . ۳ ـ مخاوف : جاهای ترسناك .
٤ ـ ملّت : ملّت در اصل بمعنی دین و کیش است ودراینجا نیز بهمین معنی آمده .

بي‌نهایت و هرچه ظاهرتر بود و رأی هریك بر این مقرّر که من مصیبم و خصم
من مبطل و مخطي با این فکرت در بیابان تردّد وحیرت یك چندی بگشتم و
درفراز و نشیب آن لختي پوئیدم البتّه نه راه سوی مقصد بیرون توانستم برد و نه
برسمت راه حق دلیلي نشان یافتم بضرورت عزیمت مصمّم گشت بر آنکه علماء
هر صنف را بینم واز اصول وفروع معتقَد ایشان استکشافي کنم و بکوشم تا بیّنتي
صادق دلپذیر بدست آید این اجتهاد بجای آوردم وشرایط بحث اندر آن برعایت
رسانیدم وهر طایفهٔ که دیدم در ترجیح دین و تفضیل مذهب خویش سخني
میگفتند وگرد تقبیح (۱) ملّت ونفي حجّت مخالفان میگشتند بهیچ تأویل (۲) بر پي
ایشان نتوانستم رفتن و درد خویش را درمان نیافتم و روشن شد که بنای سخن
ایشان بر هوی بود وهیچ چیز نگشاد که ضمیر اهل خرد آنرا قبول کردی اندیشیدم
که اگر از پس چندین اختلاف رأی متابَعت این طایفه گیرم وقول صاحب غرض
باور دارم همچنان نادان باشم که آن دزد

حکایت ـ گویند دزدی شبي بخانهٔ توانگری با یاران خود بدزدی رفت
خداوندخانه بحرکت ایشان بیدار گشت ودانست که دربام دزدانند زن را آهسته
بیدار کرد ومعلوم گردانید که حال چیست و فرمود که من خود را خفته سازم تو
چنانکه آواز ترا بشنوند با من درسخن آی وپس از من بپرس بالحاحي تمام که این
چندین مال از کجا بدست آوردی و هرچند دفع بیشتر کنم تو مبالغت بیشتر کن

۱ ـ تقبیح : عیب کردن ـ زشت گردانیدن . ۲ ـ تأویل : بیان کردن ـ توجیه کردن. معنی خفی
ازعبارت و لفظی برآوردن ـ باز گردانیدن و در اینجا مقصود : راه و بیان و توجیه است .

زن فرمانبرداری نمود و بر این سیاقت و ترتیب پرسیدن گرفت مرد گفت از این سئوال اندر گذر اگر راستي حال باتو بگویم کسي بشنود و مردمانرا بد آید زن مراجعت الحاح در میان آورد مرد گفت ترا از این سئوال چه مقصود است وزنانرا باغوامض [1] اسرار مردان چه کار گفت میخواهم تابدانم گفت این مال از دزدی جمع شده است که در آن کار استاد بودم و افسوني دانستم که شبهای مُقمِر [2] پیش دیوارهای توانگران بیستادمي و هفت بار بگفتمي شولم شولم و دست در روشنائي مهتاب زدمي و بیك حرکت ببام رسیدمي و بر سر روزن بیستادمی و هفت بار بگفتمي شولم شولم و از روزن فرود آمدمي بي رنجي و در میان خانه بیستادمي و هفت بار دیگر بگفتمي و همهٔ نقود خانه پیش چشم من ظاهر آمدی بقدر طاقت بر داشتمی و هفت بار دیگر بگفتمي و بر مهتاب از روزن بر آمدمي ببرکت این افسون نه کس مرا بتوانستي دید و نه از من بدگماني صورت بستي بتدریج اینهمه مال که مي بیني بدست آمد امّا زینهار تا این لفظ را بکسي نیاموزی که از آن خللها زاید دزدان بشنودن آن ماجری و بآموختن افسون شاد شدند و ساعتي توقّف نمودند چون ظنّ افتاد که اهل خانه‌را خواب ربود مقدَّم دزدان هفت بار بگفت شولم شولم و پای در روزن کردن همان بود و بر گردن افتادن همان خداوند خانه برجست و چوب دستي برداشت و شانه هاش بکوفت و می گفت عمر عزیز بزیان آوردم و مال بدست کردم تا تو کافر دل پشتوارهٔ [3] بندی و ببری

1ـ غوامض : دشوارها ومشکلها . 2ـ مُقمر بضم میم وسکون قاف و کسر میم: مهتاب دار. مهتاب .
3ـ پشتواره : باری که با پشت حمل کنند ـ کول بار .

آخر نگوئي که تو کیستي دزد جواب داد که من آن غافل نادانم که دَم گرم تو مرا برباد سرد نشانید تا هوس سجّاده بر روی آب افکندن پیش خاطر آوردم و چون سوخته نیم داشت آتش اندر من افتاد اکنون مشتی خاك بر سر من انداز تا گراني ببرم در جمله بدین استکشاف صورت یقین جمال ننمود با خود گفتم اگر بر دین اسلاف بي ایقان و تیقّن ثَبات کنم همچون آن جادو باشم که بر آن نابکاری مواظبت مینماید و بتَبَع سلف رستگاری طمع میدارد و اگر دیگر بار در طلب ایستم عمر وفا نمیکند که اجل نزدیکست و اگر در حیرت روزگار گزارم فرصت فائت [1] گردد و ناساخته رحلت باید کرد صواب من آنست که بر مواظَبَت و ملازَمَت اعمال خیر که زبدهٔ همهٔ ادیانست اقتصار [2] نمایم و بر آنچه ستودهٔ عقل و پسندیدهٔ طبع است اقبال کنم پس از رنجانیدن جانوران و کشتن مردمان و کبر و خشم و خیانت و دزدی احتراز نمودم و زبانرا از دروغ و فحش و بهتان و غیبت [3] بسته گردانیدم و از ایذاء مردمان و دوستي دنیا و جادوئي و دیگر منکرات پرهیز واجب دیدم و تمنّی رنج غیر از دل دور انداختم و در معني بعث و قیامت و ثواب و عقاب بر سبیل افترا هیچ چیز نگفتم و از بدان ببریدم و بنیکان پیوستم و رفیق خویش صلاح و عفاف [4] را ساختم که هیچ یار و قرین چون صلاح نیست و کسب از جائي که همّت بتوفیق آسماني آراسته باشد آسان دست دهد و بهیچ انفاق کم نیاید و اگر در استعمال بود

1 ـ فائت : فوت‌شونده ـ نیست شونده . 2 ـ اقتصار : اکتفا کردن . 3 ـ غیبت بکسر غین : زشت یادی ـ بدگوئی ازپس کسی و بفتح غین : پنهانی ضد حضور . و در اینجا اوّل مراد است
4ـ عفاف بفتح عین : پارسائی وپرهیز کاری ـ پاکدامنی .

کُهَن نشود بلکه هر روز زیادت و طراوت گیرد و از پادشاهان ترسیدن همی صورت نبندد و آب و آتش و دَد وسباع[۱] و دیگر موذیات را در آن اثری ممکن نگردد و اگر کسي از آن اعراض نماید و حلاوت عاجل اورا از کسب خیرات و ادّخار[۲] حسنات باز دارد و مال وعمر خویش در مرادهای این جهانی نفقه کند همچنان باشد که آن بازرگان:

حکایت - گویند بازرگاني بود و جواهر بسیار داشت مردی را بصد دینار مزدور گرفت از برای سفته کردن آن. مزدور چندانکه درخانهٔ بازرگان بنشست چنگي دید بهتر سوی آن بنگریست بازرگان پرسید که داني زدن گفت دانم و در آن مهارتي داشت بازرگان فرمود که بزن پس آن مزدور چنگ برداشت وسَماع[۳] خوش آغاز نهاد بازرگان در آن نشاط مشغول شد و سَفَطِ[۴] جواهر گشاده بگذاشت چون روز بآخر رسید مزدور اجرت خواست بازرگان گفت جواهر برقراراست کارنا کرده را مزدنباید في الجمله چندانکه بگفت مفیدنیامد مزدور درلجاج آمد گفت مزدور تو بودم آنچه فرمودی کردم تاآخر روز بازرگان بضرورت ازعهدهٔ مقرّ ربیرون آمد ومتحیّر بماند روزگارضایع ومال هدروجواهر پریشان ومؤنت باقي چون محاسن صلاح براین جمله درضمیر متمکّن شد خواستم که بعبادت متحلّي گردم تاشِعار[۵] ودِثار[۶] من متناسب باشدو ظاهر و باطن من بعلم وعمل

---

۱ - سباع بکسر سین جمع سبع: درندگان وددان. ۲ - ادّخار: اندوختن. ۳ - سماع بفتح سین در اصل بمعنی شنیدن و در اینجا بمعنی آواز است. ٤ - سفط: صندوق، زنبیل، جعبه.
٥ - شعار: بکسر شین لباس زیر. ٦ - دثار بکسر اول: لباس رو. شعار ودثار خود ساختن کنایه از عادت ورسم خودساختن است ودراینجا مقصود ازشعار ظاهر ومقصود ازدثار اندرون وباطن است یعنی خواستم ظاهر و باطن من با یکدیگر متناسب وهمرنگ باشد.

آراسته گردد چه تعبُّد و تعفُّف[۱] در دفع شرّ جوشني عظیم است و در جذب خیر کمندی دراز واگر خَسَکي در راه افتد و یا بالائي تند پیش آید بدان تمسُّك توان نمود ویکي ازثمرات نیکوئي آنست که ازحسرت فنا وزوال دنیا فارغ توان زیست و هرگاه که متّقي درکار این جهان گذرنده تأمُّلي کند هرآینه مقابح آنرا بنظر بصیرت بیند وهمَّت برکم آزاری وپیراستن راه آخرت مقصور دارد وازسر شهوت برخیزد و بقضا رضا دهد تا غم کم خورد و دنیا را طلاق دهد تا از تَبِعات[۲] آن برهد وپاکیزگي ذات حاصل آید و بترك حسد بگوید تا در دلهـا محبوب گردد و سخاوت را با خود آشنا گرداند تا از حسرت مفارَقَت متاع غرور مسلَّم ماند وکارها برقضیَّت عقل پردازد تا از پشیماني فارغ آید وبا یاد آخرت الفت گیرد تاقانع و متواضع گردد و عواقب عزیمت پیش چشم دارد تا پای در سنگ نیاید و مردمان را نترساند تا ایمن زید وهر چند که در ثمرات عفَّت تأمُّل بیش کردم رغبَت من در اکتساب آن زیادت گشت امّا میترسیدم که ازسر شهوت برخاستن ولَذّت نقد راپشت پای زدن کاری دشوار است وشروع کردن درآن خطری بزرك واگر حجابي در راه افتد مصالح معاش ومعاد خلل پذیرد همچنانکه سگي برلب جوئي استخواني در دهن داشت عکس آن در آب بدید پنداشت که استخواني دیگر است از شَرَه[۳] دهان باز کرد تا آنرا بگیرد آنچه در دهن داشت بباد داد

---

۱ - تعفّف: پاکدامنی. ۲ - تبعات: نتیجه‌ها و دنباله‌ها و بیشتر در نتیجه‌های کارهای بد استعمال شود و مفرد آن تبعه است بفتح اول و کسر دوم. ۳ - شره بفتح شین و راء: حرص و طمع.

در جمله نزدیك آمد که این هراس فکرت و ضجرت[۱] بر من مستولي گرداند وبیك پشت پای در موج ضلالت اندازد چنانکه هر دو جهان از دست بشود باز در عواقب کار های عالم تفکّری کردم و مؤنات آنرا پیش چشم آوردم تاروشن گشت که نعمتهای این جهاني چون روشنائي برق است بي‌دوام وثبات وبا اینهمه مانند آب شور هر چند بیش خورده شود تشنگي غالبتر گردد و چون خُمرهٔ شهد مسموم است که چشیدن آن کام خوش کند لیکن عاقبت بهلاك کشد و چون خوابي نیکو که دیده آید بي‌شك دل بگشاید امّا پس از بیداری بجز تحسّر و تأسّف نباشد و آدمي در کسب آن چون کرم پیله است هر چند بیش تند سخت‌تر گردد و خلاص متعذّرتر شود باخود گفتم که چنین هم راست نیاید که از دنیا بآخرت همي گریزم واز آخرت بدنیا وعقل من چون قاضي مُزوّر که حکم او در یك حادثه بر وفق مراد هر دو خصم نفاذ یابد لاجرم خصومت منقطع نشود (بیت)

گر مذهب عاشقان عاقل داری
یك دوست بسنده[۲] کن که یك دل داری

آخر رای من بر عبادت قرار گرفت چه مشقّت طاعت در جنب نَجات آخرت وزني نیارد و چون از لَذّات دنیا با چندان وَخامت عاقبت آرام نمیباشد هر آینه تلخي اندك که شیریني بسیار ثمرت دهد به از شیریني اندك کزو تلخي بسیار زاید واگر کسي را گویند صد سال دائم در عذاب روزگار باید گذاشت چنانکه روزی ده بار اعضای تو از هم جدا میکنند و بقرار اصل و ترکیب معهود باز میبرند تانجات ابد

۱ ـ ضجرت بضمّ ضاد وسکون جیم : دلتنگي . ۲ ـ بسنده : کافي و بسنده کردن یعني اکتفا کردن. یك دوست بسنده کن یعني بیك دوست اکتفا کن .

یابي باید آن رنج اختیار کند و این مدّت بامید نعمت جاوید بروی کم از ساعت گذرد پس اگر روزی چند صبر باید کرد در رنج عبادت وبند شریعت عاقل از آن چگونه سر باز زند و آنرا خطری بزرك وکاری دشوار شمرد و بباید شناخت که اطراف عالم پر بلا وعذابست و آدمي از آنروز که در رَحِم نطفه گردد تا آخر عمر یك لحظه از آفت نرهد که در کتب طبّ چنین یافته[۱] میشود که آبی که اصل آفرینش فرزند آدم است چون برحم پیوندد وبآب زن بیامیزد و تیره وغلیظ شود بادی پیدا آید و آنرا درحرکت آرد تاهمچون آب پنیر گردد پس مانند ماست شود آنگاه اعضاء قسمت پذیرد وروی پسر سوی پشت مادر باشد وروی دختر سوی شکم مادر و دستها بر پیشاني و زنخ بر زانو و اطراف چنان فراهم و منقبض که گوئي در صُرّهٔ[۲] بستستي و نفس بحیلت میزند زَبَر آن گرمي و گراني شکم مادر وزیر او انواع تاریکي وتنگي چنانکه بشرح آن حاجت نباشد و چون مدّت درنك او سپری شود و هنگام وضع حمل و تولّد فرزند باشد بادی بر رحم مسلّط شود وقوّت حرکت در فرزند پیدا آید تا سر سوی مخرج گرداند و از تنگي مخرج آن رنج بیند که در هیچ شکنجه آن صورت نتوان کرد و چون بزمین آید اگر دستي نرم بروی نهند یا نسیمي خنك بروی وزد درد آن باپوست باز کردن برابر باشد در حقّ بزرگان و آنگاه بانواع بلا مبتلي گردد در حال گرسنگي طعام و

۱ ـ یافته میشود : امروز بجای یافته شدن یافت شدن گویند و حرفها را بیندازند ولي صحیح یافته شدن است برای آنکه فعل مجهول مرکّب از اسم مفعول و فعل شدن است . ۲ ـ صرّه بضمّ صاد وفتح و تشدید راء کیسهٔ چرمین .

در تشنگي آب نتواند خواست و اگر بدردی مبتلي شود بیان آن ممکن نگردد و کشاکش نهادن و برداشتن و بستن و گشادن و تنگي گهواره را خود نهایت نیست و چون ایّام رضاع[1] بآخر رسید در مشقّت تعلّم و تأدّب و محنت دارو و پرهیز و مضرّت درد و بیماری افتد و پس از بلوغ غم مال و فرزند و اندوه و خطر و شَرَهِ کسب در میان آید و با اینهمه چهار دشمن متضادّ از طبایع با وی همراه بلکه همخواب و حوادث و آفات و عوارض چون مار و کژدم و سِباع و گرما و سرما و باد و باران و هَدْم[2] و فَتْك[3] و صواعق در کمین و عجز و پیری و ضعف اگر بدان منزلت بتواند رسید خود برهمه راجح و با اینهمه رنج قصد خصمان و بدسکالي دشمنان بر اثر آنگاه خود گیر که این معاني هیچ نیستي و با او شرایط و عهود رفتستي که بسلامت بخواهد زیست فکرت آن ساعت که میعاد اجل فراز آید و فرزندان و اهل و نزدیکان را بدرود باید کرد و شربتهای تلخ که آن روز تجرّع افتد واجب کند که محبّت دنیا را بر دلها سرد کند و هیچ خردمند تضییع عمر در طلب آن جایز نشمرد چه بزرك غبني[4] و عظیم عیبي باشد باقي را بفاني و دائم را بزائل فروختن و جان پاك را فدای تن نجس داشتن خاصّه در این روزگار تیره که خیرات بر اطلاق روی بتراجع نهاده است و همّت مردمان از تقدیم حسنات قاصر گشته با آنچه ملك عادل انوشیروان کسری بن قباد را سعادت ذات و یمن نقیبت[5] و رجاحت عقل

۱ ـ رضاع بفتح و کسر را : شیرخوردن . شیرخوارگی . ۲ ـ هدم : خراب و ویران کردن .
۳ ـ فتك بفتح اول و سکون دویم : ناگاه گرفتن و ناگاه کشتن . بضم و کسر فاء نیز درست است .
۴ ـ غبن : زیان و خسارت درخرید و فروش . ۵ ـ نقیبت : نفس و یمن نقیبت : یعنی مبارك نفسی و آزمودگی و پسندیدگی .

و ثَبات رأی و علوّ همّت و کمال مقْدُرت و صدق لَهْجت و شمول عدل و رأفت و افاضت[1] جود و سخاوت و اشاعت حلم و محبّت علم و احترام علماء و اختیار حکمت و اصطناع[2] حکما و مالیدن جبّاران و تربیت خدمتکاران و قمع ظالمان و تقویت مظلومان حاصل است میبینم که کارهای زمانه میل بادبار دارد و چنانستي که خیرات مردمان را وداع کردستي و افعال ستوده و اقوال پسندیده مدروس[3] گشته و راه راست بسته و طریق ضلالت گشاده و عدل ناپیدا و جور ظاهر و علم متروك و جهل مطلوب و لؤم و دنائت مستولي و کرم و مروّت متواری و دوستیها ضعیف و عداوتها قوی و نیك مردان رنجور و مستذلّ[4] و شریران فارغ و محترم و مکرو خدیعت بیدار و وفا و حرّیت در خواب و دروغ مؤثّر و مثمر و راستي مهجور و مردود و حق منهزم و باطل مظفّر و متابعت هوی سُنّتي متبوع و ضایع گردانیدن احکام خرد طریقتي مشروع و مظلومِ محقّ ذلیل و ظالم مبطل عزیز و حرص غالب و قناعت مغلوب و عالم غدّار و زاهد مکّار بدین معاني شادمان و بحصول این ابواب تازه روی و خندان و چون فکرت من بدین گونه در کارهای دنیا محیط گشت و بشناختم که آدمي شریفتر خلایق و عزیزتر موجوداتست و قدر ایّام عمر خویش بواجبي نمیداند و در نجات نفس نمیکوشد از مشاهدت این حال در شگفتي عظیم افتادم و چون بنگریستم مانع این سعادت راحتي اندك و نَهْمتي[5] حقیر است که

۱ ـ افاضت : فیض رساندن ـ خیر بسیاردادن . ۲ ـ اصطناع : برگزیدن واختیار کردن ـ نیکوئی واحسان درحقّ کسی کردن . ۳ ـ مدروس : کهنه شده ومحو ونابود شده . ۴ ـ مستذل : خوار .
۵ ـ نهمت . بفتح نون و سکون‌ها : مراد ـ آرزو و مقصود .

مردمان بدان مبتلي شده‌اند و آن لذّات حواسّ است خوردن و بوئیدن و دیدن
و شنودن و بسودن و آنگاه خود این معاني بر قضیّت حاجت و اندازهٔ اُمنیّت [۱]
هرگز تیسیر نپذیرد و نیز از زوال و فنا و انتقال اندر آن امن صورت نبندد و حاصل
آن اگر میسّر گردد خسران دنیا و آخرت باشد و هر که همّت در آن بست و سعادتِ
آخرت را مهمل گذاشت همچون آن مرد باشد که از پیش شتر مست بگریخت
و بضرورت خویشتن در چاهي آویخت و دست در دو شاخ زد که بر بالای چاه
رُسته بود و پایهایش بر جائي قرار گرفت در این میان بهتر بنگریست هر دو پایِ
خود را بر سر چهار مار دید که سر از سوراخ بیرون گذاشته بودند و نظر در قعرِ
چاه افکند اژدهائي سهمناك دید دهان گشاده و افتادن او را انتظار میکرد بسر چاه
التفات نمود موشان سیه و سپید دید که بیخ آن شاخها را دائم بی فتور میبریدند
و او در میان این حال و در اثنای این محنت تدبیری میاندیشید و خلاص خود را
چارهٔ میجست پیش خویش زنبور خانهٔ دید و قدری شهد یافت چیزی از آن
بلب برد چنان در حلاوت آن مشغول شد که از کارهای خود غافل گشت و نیندیشید
که پای او بر سر چهار مار است و نتوان دانست که کدام وقت در حرکت آیند
و موشان در بریدن شاخها جدّ بلیغ مینمایند و البتّه فتوری بدیشان راه نمي یابد
و چندانکه شاخها بگسست در کام اژدها قرار خواهد گرفت و آن لذّتي حقیر
چنین غفلتي عظیم بدو راه داد و حجاب تاریك جهل برابر نور عقل او بداشت

۱ - امنیّت بضم همزه وسکون میم و کسر نون و فتح وتشدید یاء ، آرزو و ارمان .

تا موشان از بریدن شاخها بپرداختند و بیچاره حریص در دهان اژدها افتاد پس
من دنیا را بدان چاه پر آفت و مخافت مانند کردم و موشان سیاه و سپید و مداومت
ایشان را بر بریدن بیخها بشب و روز که تعاقب هر دو بر فاني گردانیدن جانوران
و تقریب [۱] آجال ایشان مصروف است و آن چهار مار را بطبایع که عماد [۲]
خلقت آدمي است و هر گاه که یکي از آن در حرکت آید زهری قاتل و مرگي
حاضر باشد و چشیدن شهد و شیریني را بلذّات این جهاني که فائدهٔ آن اندك است
و رنج و تعب آن بسیار و آدمي را بیهوده از کار آخرت باز میدارد و راه نجات
بروی بسته میگرداند و اژدها را بمرجعي مانند کردم که بهیچ تأویل از آن چاره
نتواند بود و چندانکه شربت مرگ را تجرّع [۳] افتد هر آینه بدو باید پیوست
و هول و خطر و خوف و فزع او مشاهدت کرد آنگاه ندامت سود ندارد و انابت
مفید نباشد نه راه باز گشتن مهیّا و نه عذر تقصیرات خواستن مسموع و نه طریق
توبت آسان و بیان مناجات ایشان در قرآن مجید بر این نسق دارد یا وَیْلَنا مَنْ بَعَثَنا
مِنْ مَرْقَدِنا هٰذا ما وَعَدَ الرَّحْمنُ وَ صَدَقَ الْمُرْسَلُونَ [۴] در جمله کار من بدان درجه
رسید که بقضای آسماني رضا دادم و آنقدر که در امکان گنجید از کارهای آخرت
راست کردم و بدین امید روزگاری میگذاشتم که مگر روزی بروزگاری رسم
که بدان دلیلي یابم و یاری و معیني بدست آرم تا سفر هندوستان پیش آمد برفتم

۱ - تقریب : نزدیك گردانیدن . ۲ - عماد جمع عمود : ستونها . ۳ - تجرّع : نوشیدن .
۴ - وای بر ما که ما را از خوابگاه ما برانگیخت این است آنچه خداوند رحمن وعده فرموده و پیغامبران راست گفتند .

و در آن دیار هم شرایط بحث و استقصا(۱) هرچه تمامتر بجای آوردم و تقدیم نمودم و بوقت باز گشتن کتب آوردم و یکی از آن کلیله و دمنه است چنانکه شرح کرده میشود .

باب الاسد و الثور

در این باب اشارت کرده است بحال دو عاقل زیرك که یکی را حبّ جاه از جادّهٔ مستقیم به بیراه افکنده و قوّت شهوانی بر قوّت عقل غالب گشته و نور بصیرت او را بحجاب ظلمت پوشیده وبدین وسیلت خَسِر الدّنیا والعُقبی(۲) گردیده و دیگری بنور هدایت عقل بر سریر قناعت نشسته وبتاج کرامت متوّج(۳) گشته وبقوّت عقل بر مطالب ومآرب(۴) خویش رسیده وسرافراز دارین گشته پس عاقل کامل تأمّل در این حکایت کند وبداند که خواهش دنیوی و لذّات فانی بجز پشیماني ثمرهٔ ندارد و هر که طاعت را شِعار و دِثار خویش کند از ثمرات دنیا و عقبي بهره‌ور گردد رای هند فرمود بَرَهْمَن را که بیان کن از جهت من مَثَل دو تن که بیکدیگر دوستي دارند وبتضریب(۵) نمّام خائن بنای آن خَلَل پذیرد وبعداوت و مفارَقت کشد برهمن گفت هرگاه که دو دوست بمداخلت شریری مبتلي گردند هر آینه میان ایشان جدائي افتد واز نظائر(۶) و اخوات(۷) آن حکایتِ

---

۱ ـ استقصا : کوشش را بنهایت وغایت رساندن . ۲ ـ خسر الدّنیا والعقبی : زیانکار دنیا وآخرت ـ این صفت در اصل فعل وفاعل ومفعول بوده است یعنی دنیا وآخرت را زیان کرد . ۳ ـ متوج : تاجدار . ٤ ـ مآرب جمع مأربه : حاجات . ٥ ـ تضریب : سخن چینی کردن ـ برای کسی زدن ٦ ـ نظائر جمع نظیر : مانند ها . ۷ ـ اخوات جمع اخت : خواهرها وهمانند ها .

شیر است وگاو رای پرسید که چگونه است آن برهمن گفت آورده اند :

حکایت ـ بازرگاني بود بسیار مال واورا فرزندان دررسیدند(۱) واز کسب و حِرفت اعراض نمودند ودست اسراف بمال پدر دراز کردند پدر موعظت وملامتِ ایشان واجب دید و در اثناء آن گفت ای فرزندان اهل دنیا جویان سه رتبتند وبدان نرسند مگر بچهار خصلت اما آن سه که طالبند فراخی معیشت و رفعت منزلت و رسیدن بثواب آخرت و آن چهار که بوسیلت آن بدین اغراض توانند رسید کسب مال است از وجهي پسندیده و حسن قیام در نگاهداشت آن و انفاق در آنچه بصلاح معیشت ورضای اهل و توشهٔ آخرت پیوندد وصیانت(۲) نفس از حوادث آفات آنقدر که در امکان آید وهرکه از این چهار خصلت یکي را مهمل گذارد روزگار حجاب مناقشت(۳) پیش مرادهای روزگار او بدارد برای آنکه هر که از کسب وحِرفت اعراض نماید نه اسباب معیشت خویش تواند ساخت ونه دیگرانرا در تعهّد(٤) تواند داشت و اگر مال بدست آرد و در تثمیر(٥) آن غفلت ورزد زود درویش شود

مال را هر کسي بدست آرد   رنجش اندر نگاهداشتن است

چنانکه خرج سُرمه اگر چه اندك اندك اتّفاق افتد آخر فنا پذیرد

چو برگیری از کوه ونَنهي بجای   سر انجام کوه اندر آید زپای

واگر در حفظ و تثمیر جدّ ننماید وخرج آن بیوجه کند پشیماني آرد و زبان طعن

---

۱ ـ دررسیدند : بزرگ شدند وبحدّ بلوغ رسیدند . ۲ ـ صیانت : نگاهداری . ۳ ـ مناقشت : ستیزه ومجادله . ٤ ـ تعهّد : پرستاری و نگاهداری . ٥ ـ تثمیر : افزون کردن .

در وی گشاده شود و اگر مواضع حقوق بامساك نامرعي دارد بمنزلت درویشي باشد از لذّات دنیا محروم و با اینهمه مقادیر[1] آسماني و حوادث روزگار آن را در معرض تفرقه آرد چون حوضي که پیوسته آب در وی میاید و آن را بر اندازهٔ مدخل مخرجي نباشد لاجرم از جوانب راه جوید و بترابد[2] تا رخنهٔ بزرگ افتد و تمامي آن ناچیز گردد پس آن فرزندان پند پدر و موعظت او هر چه نیکو تر بشنودند و منافع آن بغایت بشناختند پس برادر مهتر ایشان روی بتجارت آورده سفری دوردست اختیار کرد و باوی دو گاو بود یکي را شَتْرَبه[3] نام و دیگری را بَنْدَبه و در راه خَلابي[4] پیش آمد و شتربه در آن بماند بحیلات اورا بیرون آوردند حالي طاقت حرکت نداشت بازرگان مزدوری گرفت و از برای تعهّد او نصب کرد تا وی را اندیشه دارد و چون قوّت گیرد براثر او ببرد مزدور یك دو روز بود ملول گشت شتربه را بگذاشت و برفت بازرگان را گفت سقط شد و شتربه را بمدّت اندك انتعاشي[5] حاصل آمد و در طلب چراخوری مي پوئید تا بمرغزاری رسید آراسته بانواع نباتات و اصناف ریاحین ازرشك او رضوان[6] انگشت غیرت گزیده بود و در نظارهٔ او آسمان چشم حیرت گشاده مُتَنَزَّهي[7] هر چه دلکش تر و نظاره گاهي هر چه خوشتر

بهر سو یکي آبدان چون گلاب　　　شناور شده ماغ[8] در روی آب

---

۱ ـ مقادیر جمع مقدار : تقدیرات وسرنوشتها . ۲ ـ بترابد : ترابیدن وتراویدن بمعنی نشر کردن و تراوش نمودن . ۳ ـ شتربه این کلمه در لغت هندی شنزبه‌است . ٤ ـ خلاب : زمین گلناك . ٥ ـ انتعاش : نیکو حالی بعد از سختی ـ بهبود بعد ازناخوشی . ٦ ـ رضوان : باغبان بهشت . ۷ ـ متنزّه جای با صفا . ۸ ـ ماغ : مرغابی سیاه .

چو زنگي که بستر زجوشن کند　　　چو هندو که آیینه روشن کند

شَتْرَبه آن را پسندیده و لازم گرفت چون یك چندی آن جایگاه ببود و در خِصْب[1] و نعمت روزگار گذاشت و فربه و آبادان گشت بَطَر[2] آسایش ومستي نعمت بدو راه یافت و بنَشاطي هر چه تمامتر بانگي بلند بکرد و در آن حوالي شیری بود و بااو سِباع و وحوش بسیار همه در متابعت فرمان او و او جوان رعنای[3] مستبدّی در میان ایشان و هرگز گاو ندیده بود و آواز او نشنوده چون بانك شَتْرَبه بگوشِ او رسید هراسي و هیبتي بدو راه یافت ونخواست که سِباع و وحوش در یابند که او مي بهراسد بر جای ساکن میبود و بهیچ جانب حرکت و نشاط نمیکرد و میان اتباع او دو شکال بودند یکي را کلیله نام و دیگری را دِمنه و هر دو ذَکای[4] تمام داشتند ولیکن دمنه حریصتر بود و بزرگ منش تر کلیله را گفت چه مي بیني در کار ملك که بر جای قرار گرفته است و حرکت و نشاط شکار فرو گذاشته کلیله جواب داد که ترا بدین سئوال چه کار و این سخن چه بابت[5] تست و ما بر درگاه این ملك آسایشي داریم و طعمهٔ مي یابیم واز آن طبقه نیستیم که بمفاوضت ملوك مشرّف توانیم شد یا سخن ما بنزدیك پادشاهان محلّ استماع تواند یافت دمنه گفت بدانستم لیکن هر که بملوك نزدیکي جوید برای طعمه و قوت نباشد که شکم هر جا و بهر چیز سیر شود فائدهٔ تقرّب بملوك رفعت منزلت است .

---

۱ ـ خصب بکسرخا : فراوانی و فراخی ۲ ـ بطر : مستی و سرکشی ـ شدّت خوشحالی .
۳ ـ رعنا : خودپسند ٤ ـ ذکاء بفتح ذال : زیرکی ـ تیزهوشی . ٥ ـ بابت : مناسب ودرخور .

واصطناع(۱) دوستان وقهر دشمنان وقناعت از دَنائت همّت وقلّت مروّت باشد

از دَنائت شمر قناعت را　　همّت را که نام کرده است آز

وهر که همّت او برای طعمه است در زمرهٔ بهائم معدود گردد چون سگي گرسنه که باستخواني شاد شود و بنان پارهٔ خشنود و شیر اگر در میان شکار خرگوش خرگوری بیند دست از خرگوش بدارد وروی سوی خرگور آرد

اِذا ما کُنْتَ فی اَمْرٍ مَرُومٍ　　فَلا تَقْنَعْ بِما دُونَ النُّجُومِ(۲)

تَرَی الْجُبَناءُ اَنَّ الْعَجْزَ حَزْمٌ　　وَ تِلْكَ خَدِیعَةُ الطَّبْعِ اللَّئِیمِ(۳)

فَطَعْمُ الْمَوْتِ فِی اَمْرٍ حَقِیرٍ　　کَطَعْمِ الْمَوْتِ فِي اَمْرٍ عَظِیمِ(٤)

با همّت باز باش و با کبر پلنك　　زیبا بگه شکار و پیروز بجنگ

کم کن بر عندلیب وطاوس درنك　　کانجا همه بانك آمد واینجا همه رنك

وهر که بمحلّ رفیع رسید اگر چه چون گل کوته زندگاني بود عقلا آنرا عمری دراز شمرند بحسن آثار وطیب ذکر وآنکه بخمول راضي گردد اگر چه چون برگ نارُ(۵) دیر پاید نزدیك اهل مروّت و زني نیارد کلیله گفت شنیدم آنچه بیان کردی لیکن بعقل خود رجوع کن و بدانکه هر طایفه را منزلتي هست و ما از آن طبقه نیستیم که این درجات را موشّح(۶) توانیم بود و در طلب آن قدم توانیم گذارد ما را سلامت بهتر

۱- اصطناع : برگزیدن - برآوردن . ۲ - چون بکار قصدشده داخل‌شدی بزیر وفرودستارگان خرسند و قانع مباش . ۳ - مردمان بد دل و ترسو عاجزی را دور اندیشی پندارند در صورتیکه این فریب طبع پست است ٤ - پس مزهٔ مرگ در کار خرد مانند مزه وطعم مرك در کار بزرگ است . ٥- نارُ : درخت کاج . ٦ - موشّح : آراسته و مزیّن .

تو سایهٔ نشوی هرگز آسمان افروز(۱)　　تو که گلي نشوی هرگز آفتاب اندای(۲)

دمنه گفت مراتب میان اصحاب مروّت وارباب همّت مشترك و متنازع است هر که نَفْسي شریف و گوهری بلند دارد خویشتن را از محلّي وضیع بمنزلتي رفیع میرساند وهر که رای ضعیف وعقل سخیف دارد از درجتي عالي بر تبتي خامل(۳) میگراید ورفتن بر درجات شرف بسیار مؤنت است وفرود آمدن از مراتب عزّ اندك عوارض که سنگي گران را بتحمّل مشقت فراوان از زمین بر کَتِف توان نهاد و بي تجشّمي(٤) زیادت بر زمین توان انداخت و هر که در کسب بزرگي مرد بلند همّت را موافقت ننماید معذور است اِذا عَظُمَ الْمَطْلوبُ قَلَّ الْمُساعِدُ(۵) وما سزاواریم بدانچه منزلتي عالي جوئیم وبدین خمول وانحطاط راضي نباشیم کلیله گفت چیست این رای که اندیشیدهٔ گفت من میخواهم که در این فرصت خویشتن را بر شیر عرض کنم که تحیّر وتردّد بدو راه یافته است وممکن است که او را بنصیحت من فرجي حاصل آید و بدان وسیلت قربتي وجاهي یابم کلیله گفت تو چه داني که شیر در مقام حیرتست گفت بخرد و فراست خویش آثار و دلائل آن مي‌بینم که خردمند بمشاهَدت ظاهر هیئت باطن را بشناسد کلیله گفت چگونه قربت ومکانت(۶) جوئي بنزدیك شیر که تو خدمت ملوك نکردهٔ ورسوم آن نداني دمنه گفت چون مرد توانا ودانا باشد مباشَرَت(۷) کار بزرگ

---

۱ - آسمان افروز : کنایه از آفتابست . ۲ - آفتاب اندای : اندودن چیزی برروی چیزی‌مالیدن وکاهگل کردن‌است یعنی باکاهگل نمیتوان آفتاب را اندود و جلو آنرا گرفت . ۳ - خامل : گمنام وپست‌ومصدر آن خمول‌است . ٤ - تجشّم : رنج ومشقّت . ٥- اِذا عَظُمَ... چون‌مقصودبزرگ شد یاری کننده کم خواهد بود . ٦ - مکانت : مرتبه ودرجه . ۷ - مباشرت : نزدیکی وسرکاری .

وحمل بار گران اورا رنجور نگرداند وصاحب همّت روشن رای را کسب معالی (۱)
کم نیاید وعاقل را تنهائی وغربت زیان ندارد .

وَإنْ حلّ أرضاً عاشَ فيها بفضلِه ... وما عاقلٌ في بلدةٍ بغريبِ (۲)

چو مرد بر هنر خویش ایمنی دارد ... شود ز دایره بیرون بجستن پیکار

کلیله گفت پادشاه اهل فضل ومروّت را بر اطلاق بکرامات مخصوص نگرداند
لیکن اقبال بر نزدیکان خود فرماید که خدمت اورا منازل موروث دارند و بوسائل
مقبول محترم باشند چون شاخ رز (۳) که بر درخت نیکوتر و باروتر بود و بر آنچه
نزدیکتر باشد در آویزد دمنه گفت اصحاب سلطان و أسلاف ایشان همیشه این
مراتب را منظور نداشته‌اند بلکه بتدریج و ترتیب وجدّ وجهد آن درجات یافته‌اند
و من همان میجویم و از جهت آن می‌پویم

نسبت از خویشتن کنم چو گهر ... نه چو خاکسترم کز آتش زاد

و هر که درگاه ملوک را لازم گیرد و از تحمّل رنجهای صعب و تجرّع شربتهای تلخ
تجنّب ننماید و تیزی آتش خشم بآب حلم بنشاند و شیطان هوی را بافسون خرد
در شیشه کند و حرص فریبنده را بر عقل رهنمای استیلا ندهد و بنای کارها
بر کوتاه دستی ورای راست نهد و حوادث را برفق ومدارا تلقّی (۴) نماید هر اینه
مراد خویش در لباس هرچه نیکوتر او را استقبال واجب بیند کلیله گفت انگار

---

۱ ـ معالی : مقامات بلند . ۲ ـ چون بزمینی فرود آید بهنر خود زندگانی کند ـ عاقل درهیچ شهر و مکان غریب نیست . ۳ ـ رز : مو ـ درخت انگور . ۴ ـ تلقّی : فرا گرفتن ـ ملاقات کردن .

که بملك نزدیك شدی بچه وسیلت منظور گردی و بکدام دالّت (۱) بمنزلتی رسی
گفت اگر قربتی یابم واخلاق او را بشناسم خدمت او را باخلاص و مناصحت
پیش گیرم و همّت بر متابعت رای و هوای او مقصور (۲) گردانم و از تقبیح (۳) احوال
و افعال وی بپرهیزم و چون کاری آغاز کند که بصواب نزدیك و بصلاح ملك او
مقرون باشد آنرا در چشم و دل او آراسته گردانم و در تقریر فوائد و منافع آن
مبالغت نمایم تا شادی او بمتانت رای و رزانت (۴) عقل خویش بیفزاید و اگر در
کاری خوض کند که عاقبتی وخیم و خاتمتی مکروه دارد و شرّ و مضرّت و فساد
و معرّت (۵) آن بملك او باز گردد پس از تأمّل و تدبّر برفقی هرچه تمامتر و عبارتی
هرچه نرمتر و تواضعی هرچه شاملتر غور و غائلة (۶) آن با او بگویم و از وخامت آن
اورا بیاگاهانم چنانکه از دیگر خدمتکاران امثال آن نبیند چه خردمند چرب زبان
اگر خواهد حقّی را در لباس باطل بیرون آرد و باطلی را در معرض حق فرا نماید

باطلی گر حق کنم عالم مرا گردد مقرّ ... ور حقی باطل کنم منکر نگردد کس مرا

و نقّاش چابك دست از قلم صورتها انگیزد و بپردازد چنانکه بنظر انگیخته نماید
و مسطّح باشد و دیگری مسطّح نماید و انگیخته باشد

نقّاش چیره دست است آن ناخدای ترس ... عنقا (۷) ندیده صورت عنقا کند همی

و هرگاه که ملك هنرهای من بدید برنواخت من حریصتر از آن باشد که من

---

۱ ـ دالّت : حق و ناز . ۲ ـ مقصور : کوتاه و منحصر . ۳ ـ تقبیح : عیب کردن ـ بزشتی نسبت دادن . ۴ ـ رزانت بفتح را سنگینی ووقار ومحکمی . ۵ ـ معرّت : جنایت و گناه . ۶ غائله : شرّ و فساد وآفت . ۷ ـ عنقا : نام مرغی است افسانهٔ که بفارسی سیمرغ گویند .

بر خدمت او کلیله گفت اگر رای تو بر این کار مقرّر است و عزیمت در امضای(۱)
آن مصمّم باری نیك بر حذر باید بود که بزرك خطریست دمنه گفت چنین است
لیکن هر که از خطر بگریزد خطیر(۲) نشود

از خطر خیزد خطر زیرا که سود ده چهل   بر نبندد گر بترسد از خطر بازارگان

و در سه کار اقدام نتوان کرد مگر برفعت همت و قوّت طبع عمل سلطان و بازرگانی
دریا و مغالبت دشمن و علما گویند مقام صاحب مروّت بدو موضع ستوده است
در خدمت پادشاه کامران و مکرّم یا در میان زهّاد قانع و محترم کلیله گفت هر چند
ارادت من متضمّن این رای نیست ایزد تعالی خیرات و صلاح و سلامت بر این عزیمت
مقرون گرداناد دمنه برفت و بر شیر سلام کرد شیر از نزدیکان خود پرسید که
کیست گفتند فلان پسر فلان شیر گفت آری پدرش را بشناختم پس او را
بخواند و گفت کجا میباشی گفت بر درگاه مَلِك مقیم شده‌ام و آنرا قبلهٔ حاجات
و مقصد امید ساخته و منتظر می‌باشم که اگر مهمّی باشد من آنرا بخرد و رای
خویش کفایت کنم که بر درگاه ملك مهمّات حادث شود که بزیر دستان
در کفایت آن حاجت افتد (کاندرین ملك چو طاوس بکار است مگس) و هیچ
خدمتکار اگرچه فرومایه باشد از دفع مضرّتی و جذب منفعتی خالی نماند و آن
چوب خشك بر راه افکنده آخر بکار آید و از آن خلالی کنند یا گوش خارند
و حیوانی که در او نفع و ضرّ و خیر و شرّ باشد چگونه بی انتفاع شاید گذاشت

گر دستهٔ گل نیاید از ما   هم هیمهٔ دیگ را بشائیم(۳)

۱ ـ امضاء : گذراندن . ۲ ـ خطیر : بزرگ و ارجمند . ۳ ـ بشائیم : شایسته باشیم .

چون شیر سخن دِمنه بشنود پنداشت که نصیحت خواهد کردن متعجّب گشت
و روی بنزدیکان خویش آورد و گفت مرد هنرمند و بامروّت اگرچه خامل
منزلت و بسیار خصم باشد بعقل و مروّت خویش پیدا آید و در میان خلق ظاهر
شود چنانکه فروغ آتش اگرچه فروزنده خواهد که پست شود بارتفاع گراید
دمنه بدین سخن شاد شد و دانست که افسون او در گوش شیر مؤثّر آمد گفت
واجبست بر کافّهٔ(۱) خدم و حشم(۲) ملك که آنچه ایشان را فراهم آید از نصیحت
باز نمایند و مقدار دانش و فهم خویش معلوم رای پادشاه گردانند که مَلِك تا اتباع
خویش را نیکو نشناسد و بر اندازهٔ رای و رویّت(۳) و اخلاص و مناصحت هر یك
واقف نباشد از خدمت ایشان انتفاع نتواند گرفت و در اِصطِناع ایشان مثال(۴)
نتواند داد چه دانه مادام که در پردهٔ خاك نهان است هیچ کس در پروردن وی
سعی ننماید چون نقاب خاك از چهره بگشاد و روی زمین را زیور زمرّدین بست
معلوم گردد که چیست لاشك آنرا بپرورند و از ثمرات آن منفعت گیرند و هر که
هست بر اندازهٔ تربیت ملك ازو فایده بر تواند داشت

من همچو خار و خاکم و تو آفتاب و ابر   گلها و لاله‌ها دهم ار تربیت کنی

و از حقوق رعیّت بر پادشاه آنست که هر یکی را بر مقدار خرد و مروّت و یکدلی
و نصیحت بدرجهٔ رساند و بهوی در مراتب تقدیم و تأخیر نفرماید و کسانی که

۱ ـ کافّه : همه . ۲ ـ حشم : چاکران و سپاهیان . ۳ ـ رویّت : فکر و تدبیر . ۴ ـ مثال بکسر میم : فرمان .

در کارها عاطل و از هنرها غافل باشند بر کافیان خردمند و داهیان هنرمند ترجیح و تفضیل روا ندارد که دو کار از عزائم پادشاهان بدیع و غریب نماید حِلْیت[1] سر برپای بستن و پیرایهٔ پای درسر آویختن. و مروارید و یاقوت را درسرب و ارزیز بنشاندن در آن تحقیر جواهر نباشد لیکن عقل فرماینده بنزدیك اهل خرد مطعون گردد و انبوهي یاران که دوربین و کاردان نباشند عین مضرّتست و نفاذ کارها باهل بصر و فهم تواند بود نه بانبوهی انصار و اعوان و هرکه یاقوت بخویشتن دارد گرانبار نگردد و بدان هرغرض حاصل آید و آنکه سنك در کیسه کند از تحمّل آن رنجور گردد و روز حاجت بدو خیری نیابد و مرد دانا صاحب مروّت را حقیر نشمرد اگر چه خامل ذکر و نازل منزلت باشد چه پي از میان خاك برگیرند و بدو زینها پردازند و مرکب ملوك شود و کمانها راست کنند و بصحبت دست پادشاهان و اشراف عزیز گردد و نشاید پادشاهان را که هنرمندان را بخُمُول اسلاف فرو گذارند و بي هنران را بوسائل موروث بي هنر مکتسب اصطناع فرمایند بلکه تربیت پادشاه بر قدر منفعت باید که در صلاح ملك از هر یك چه آید و کدام مهم را شاید که اگر بي هنران خدمت اسلاف را وسیلت سعادت سازند خَلَل بکارها راه یابد و اهل هنر ضایع مانند و هیچ کس بمردم از ذات او نزدیکتر نیست چون بعضي از آن معلول[2] شود بداروها عِلاج پذیرد که از راه دُور و شهرهای بیگانه آرند و موش مردم را همسایه و همخانه است چون موذی باشد

۱ ـ حلیت بکسر اول و سکون دویم : زینت . ۲ ـ معلول : ناخوش و رنجور .

او را از خانه بیرون فرستند و درهلاك وی سعي واجب بینند و بازا گرچه وحشي و غریب است چون از او منفعت میتواند بود باکرامي هرچه تمامتر اورا بدست آرند و از دست ملوك برای او مرکب سازند چون دمنه از این سخن فارغ شد اعجاب[1] شیر بدو زیادت گشت و جوابهای نیکو و ثناهای بسیار فرمود و با او اِلْفي[2] تمام گرفت دمنه بفرصت خلوتی طلبید و گفت مدّتیست که ملك برجای قرار گرفته است و حرکت و نشاط شکار فرو گذاشته موجب چیست شیر خواست که بر دمنه حال هراس خویش پوشیده گرداند در آن میان شَتْرَبَه بانگي بلند بکرد و آواز او چنان شیر را از جای ببرد که عنان تمالك[3] و تماسك[4] از دستِ او بشد و راز خود بر دمنه بگشاد و گفت سبب این آواز است که میشنوی نمیدانم که از کدام جانب است لیکن گمان میبرم که قوّت و ترکیب صاحب آن فراخور آواز باشد اگر چنین است مرا اینجا مقام صواب نباشد دمنه گفت جز این آواز ملك را هیچ ریبتي بوده است شیر گفت نه دمنه گفت نشاید که ملك بدین سبب مکان خویش خالی گذارد و از وطن مألوف هجرت کند که گفته اند آفت عقل تصلُّف[5] است و آفت مروّت چربك[6] و آفت دل ضعیف آواز قوی و در امثال آمده است که بهر آوازی بلند و جثّهٔ قوی التفات نباید نمود چون قصّهٔ طبل و روباه شیر گفت چگونه است آن :

۱ ـ اعجاب بکسر اول و سکون دویم : خوش آمدن و پسند آمدن ۲ ـ الف بکسر الف و سکون لام : انس والفت . ۳ ـ تمالك : خویشتن داری . ٤ ـ تماسك : نگهداری و خودداری .
۵ ـ تصلّف : لاف زدن و بمعنی تملّق نیز آمده . ٦ ـ چربك : بضم اول وسکون دویم : دروغ .

حکایت - گفت آورده اند که روباهی در بیشهٔ رفت آنجا طبلی دید درپهلوی درختی افکنده و هر گاه بادی بجستی شاخ درخت بر طبل رسیدی و آوازی سهمناك بگوش روباه آمدی چون روباه ضخامت جثه بدید و مهابتِ آواز بشنید طمع در بست که گوشت و پوست او فراخور آواز باشد می کوشید تا آنرا بدرید الحق جز پوستی بیشتر نیافت مرکب ندامت را در جولان کشید و گفت ندانستم که هر کجا جثهٔ ضخم‌تر[1] و آواز هائلتر منفعت آن کمتر و این مثل بدان آوردم تا رای ملك را روشن شود که بدین آواز متقسم[2] خاطر نمي باید شد و اگر مرا مثال دهد بنزدیك اوشوم و بیان حال و حقیقت کار او ملك را معلوم گردانم شیر را این سخن موافق افتاد دمنه بر جست و بر حسب اشارت برفت چون از چشم شیر غائب گشت شیر تأملي کرد و از فرستادن دمنه پشیمان شد و با خود گفت در امضای این کار و انفاذ این رای مصیب نبودم چه هر که بر درگاه پادشاهان بي جريمه جفا دیده باشد و مدت رنج و امتحان[3] او دراز گشته یا مبتلي بوده بدام مضرت و تنگي معیشت یاآنچه داشته باشد ازمال و حرمت بباد داده یاازعملي که مقلد[4] آن بوده است معزول گشته یاشریری معروف که بحرص و شره فتنه جوید و باعمال خیر کم گراید[5] یا صاحب جرمي که یاران او لذت عفو دیده باشند و او تلخي عقوبت چشیده یا در گوشمال باایشان شریك بوده و در حق او

۱ - ضخم : بمعنی کلفت و درشت و ضخیم با یاء در لغت عرب نیامده . ۲ - متقسم : پراکنده .
۳ - امتحان : رنج و ابتلاء . ٤ - مقلد بفتح لام : عهده دار . ٥ - گرائیدن : قصد کردن .

مبالغت زیادتي رفته یادرمیان اکفاء[1] خدمتي پسندیده کرده و یاران دراحسان و ثمرات بروی ترجیح یافته یا دشمني در منزلت بروی سبقت جسته و بدان رسیده یا از روی دین و مروت اهلیت اعتماد امانت نداشته یا در آنچه بمضرت پادشاه پیوندد خود را منفعتي صورت کرده یادشمن سلطان براو التجا کرده و در آن قبولي دیده بحکم این موجبات پیش از امتحان و اختبار[2] پادشاه را تعجیل نشایست فرمود در فرستادن او بجانب خصم و محرم داشتن در راز رسالت و این دمنه داهي[3] دوراندیش است و مدتي دراز بر درگاه من رنجور و مهجور بوده است و اگر در دل او آزاری باقي است ناگاه خیانتي اندیشد و فتنهٔ انگیزد و ممکنست که خصم را در قوت ذات و بسط حال از من بیشتر یابد و بر صحبت و خدمتِ او رغبت نماید و بدانچه واقف است از سر من او را بیاگاهاند شیر در این فکرت مضطرب گشته مي خاست و مي نشست و چشم برراه میداشت ناگاه دمنه ازدور پدید آمد اندکي بیارامید و بجای خویش قرار گرفت چون بدو پیوست پرسید که چه کردی گفت گاوی دیدم که آوازاو بگوش ملك میرسید گفت مقدار قوت او چیست گفت ندیدم اورا نخوت[4] وشکوهي که بدان برقوت او دلیل گرفتمي چندانکه بدو رسیدم باوی سخن بطریق اکفاء میگفتم و ننمود در طبع وی زیادت طمع بر تواضع و تعظیم و درضمیر خویش اوراهم مهابتي نیافتم که احترامي بیشتر نمودمي شیر گفت آنرا برضعف حمل نتوان کرد و بدان فریفته نشاید گشت که

۱ - اکفاء جمع کفؤ : همسران . ۲ - اختبار : آزمایش . ۳ - داهی : مرد بسیار زیرك وفوق العاده
٤ - نخوت بفتح نون وسکون خاء : تکبر و خودپسندی ولی عموماً فارسی زبانان بکسر تلفظ کنند .

بادِ سخت گیاه ضعیف را نیفکند و درختان قوی را براندازد و بناهای محکم و کوشکهای بلند را بگرداند و مهتران و بزرگان قصد زیر دستان و اذناب(۱) در مذهب سیادت محظور(۲) شناسند و تا خصم بزرگوار و کریم قدر نباشد اظهار قوّت و شوکت روا ندارند و بر هر یکی مفاوضت(۳) فراخور حال او فرمایند و در همهٔ معانی مقابلهٔ کفات نزدیك اهل مروت معتبر است

نکند باز رای صید ملخ   نکند شیر عزم زخم شکال

دمنه گفت ملك را در کار او چندین وزن نباید نهاد اگر خواهد و فرماید اورا بیارم تا ملك را بندهٔ مطیع باشد شیر ازاین سخن شاد گشت و بآوردن او اشارت کرد دمنه نزدیك شَنْزَبَه رفت و بادلی قوی بی تردد و تحرز(٤) باوی سخن پیوست و گفت که مرا شیر فرستاده است و فرموده که ترا بنزدیك او برم و مثال داده است که اگر مسارعت نمائی امانی دهم بر تقصیری که تا این غایت روا داشتهٔ و از خدمت و دیدار او تقاعد نمودهٔ و اگر توقّفی کنی بر فور باز گردم و آنچه رفته باشد باز نمایم شَنْزَبَه گفت کیست این شیر گفت مَلِك سِباع و پادشاه دَدان شنزبه بترسید که ذکر شیر و سِباع بشنود دمنه را گفت اگر مرا قوی دل گردانی و از بأس او ایمن کنی باتو بیایم دمنه با او وثیقتی کرد و شرایط تأکید و احکام اندر آن بجای آورد و هر دو روی بجانب شیر آوردند چون بنزدیك او رسیدند شیر گاو را گرم بپرسید و گفت بدین نواحی کی آمدهٔ و موجب آمدن چه بود گاو قصّهٔ خود باز گفت شیر فرمود که

۱-اذناب : فرومایگان وزیردستان وپیروان جمع ذَنَب بفتح ذال ونون . ۲ - محظور : حرام وممنوع .
۳ - مفاوضت : گفتگو - برابری . ٤- تحرّز : خویشتن داری ومحافظت و پرهیز .

اینجا مقام کن تا از شَفَقَت واکرام ومبرّت(۱) و اِنعام ما نصیبی تمام یابی گاو دعا وثنا گفت و کمر خدمت بطوع ورغبت برمیان بست شیر اورا بخویشتن نزدیك گردانید و در اعزاز و ملاطفت او اِطناب(۲) و مبالغت نمود و روی بتفحّص حال واستکشاف کار او آورد و اندازهٔ رأی و خرد و تجرِبت و امتحان او بشناخت و پس از تأمّل و مشاورت و تدبّر و استخارت او را مکان اعتماد داد و محرم اسرار خویش گردانید و چندانکه اخلاق و عادات او را بیشتر آزمود ثقت(۳) او بوفور دانش و کیاست و شمول فهم و حَذاقت او زیادت گشت و هر روز منزلت وی در قبول و اقبال شریفتر و درجت وی در احسان و انعام مُنیف تر(٤) میشد تا از جملگی لشکر و کافّهٔ نزدیکان وی در گذشت چون دمنه بدید که شیر در تقریب(٥) گاو تا چه حدّ ترحیب(٦) مینماید و هر ساعت در اصطفاء و اجتباء(۷) وی میافزاید دستِ حسد سرمهٔ بیدادی در چشم وی کشید و فروغ خشم آتش غیرت در مغز وی بپراکند تا خواب و قرار از وی بشد و بشکایت نزدیك کلیله رفت و گفت ای برادر ضعف رای و عجز من بنگر که همّت بر فراغ شیر مقصور گردانیدم و در نصیب خویش غافل بودم و این گاو را بخدمت او آوردم تا قربت و مکانت یافت و من از محلّ و درجت خویش بیفتادم کلیله جواب داد که این محنت تو بخود کشیدی و از نتایج عاقبت آن غافل بودی دمنه گفت چنین است و این کار من کردم لیکن

۱ - مبرّت : احسان و نیکی . ۲ - اطناب : زیاده روی وبسط دادن ودراز کردن . ۳- ثقت : اطمینان واعتماد . ٤ - منیف بضم میم : عالی. ٥-تقریب : نزدیك گردانیدن . ٦- ترحیب : توسعه وبسط دادن- زیاده روی . ۷ - اصطفاء و اجتباء : برگزیدن و اختیار کردن .

تدبیر خلاص من چگونه مي بيني كليله گفت تو چگونـه انديشيدهٔ گفت من مي انديشم كه بلطائف حيل و بدائع تمويهات(۱) گرد اين غرض در آيم و بهر وجه كه ممكن گردد بكوشم تا او را دور كنم كـه اهمال و تقصير را در مذهب حميّت رخصت نمي بينم و اگر غفلتي ورزم بنزديك اصحاب خرد معذور نباشم و نيز منزلتي نو نمي جويم و در طلب زيادتي قدم نميگذارم كه بحرص و گرم شكمي(۲) منسوب شوم و چند غرض است كه عاقل روا دارد و در تحصيل آن انواع فكرت و دقايق حيلت بجاى آورد: جدّ نمودن در طلب نفع سابق و از مضرّت آزموده بپرهيزيدن و نگاهداشتن منفعت حال و بيرون آوردن نفس از آفت و تيمار داشتِ(۳) مستقبل در جذب خير و دفـع شرّ و من چون اميدوارم كه بمنزلت خود باز رسم و جمال حال من تازه شود طريق آنست كه بحيلت در پي كار او ايستم تا پشت زمين را وداع كند و در دل زمين منزل گيرد كه فراغ دل من و صلاح شير در آنست كه شير در ايثار(۴) او اِفراط كرده است و بزَلَّت(۵) سُست رائى منسوب گشته كليله گفت در اصطناع گاو و افراشتن منزلت او شير را عارى نمى بينم دمنه گفت در تقريب او مبالغتي رفت و بديگر ناصحان استخفاف روا داشت تا همه مستزيد(۶) گشتند و منافع خدمتِ ايشان از او و فوائد قربت او از ايشان منقطع گشت و گويند

۱ - تمويهات جمع تمويه بمعنى زراندودن مس وغيره - كنايه از دورونى وتقلّب وتزوير. ۲ - گرم شكمى: طمع. ۳ - تيمار داشت: غمخوارى و دلسوزى. ٤ - ايثار: برگزيدن و ديگريرا برخود درخوبى مقدّم داشتن. ٥ - زلّت بفتح زاء: لغزش وخطاى خرد. ٦ - مستزيد: گله مند و رنجور.

آفت ملك شش چيز است: حرمان و فتنه و هوى و خِلافِ روزگـار و تنگخوئي و ناداني حرمان آنست كـه نيك خواهـان را از خود محروم گرداند و اهل راى و تجرِبت را خوار فرو گذارد و فتنه جنگهاى نابيوسيده(۱) و كارهاى نااندیشيده حادث گردد و شمشير هاى مخالف از نيام بر كشيده شود و هوى مولَـع(۲) بودن بزنان و شكار و سَماع و شَراب و امثال آن و خلاف روزگـار وبا و قحط و غرق و حرق و آنچه بدين ماند و تنگخوئي افراط خشم و كراهيت و غلوّ در عقوبت و سياست و غيره و ناداني تقديم نمودن ملاطفت در موضع مخاصمت و بكار داشتنِ مناقَشت بجاى مجاملت(۳) كليله گفت اينهمه دانستم ليكن چگونه در هلاك گاو سعي كني كه او را قوّت از قوّت تو بيشتر است و يار و معين از تو بيش دارد دمنه گفت بدين معاني نشايد نگريست كه بناى كارها بقوّت ذات و استيلاء اعوان نيست و نيز گفته اند

اَلرَّأْىُ قَبْلَ شَجاعَةِ الشُّجْعانِ — هُوَ اَوَّلٌ وَهِىَ الْمَحَلُّ الثّانِى(٤)

و آنچه برأى و حيلت توان كرد بزور و قوّت دست ندهد و بتو نرسيده است كه زاغى مارى را بحيلت تباه كرد كليله گفت چون است آن:

حكايت - گفت آورده اند كه زاغي در كوهي بر بالاى درختي خانه داشت و در حوالي آن سوراخ مارى بود هر گـاه زاغ بچه كردى مار بخوردى زاغ بوجـه

۱ - نابيوسيده: غير منتظر و غير متوقّع. ۲ - مولع: حريص. ۳ - مجاملت: معامله ورفتار نيك. ٤ - راى بر شجاعت دليران مقدّم است آن در درجهٔ نخست و اين در مرتبهٔ دوم است.

موعظت نزدیك مار آمد و گفت ای برادر در رموز متقدّمان و امثال حکیمان نخواندهٔ که مَن سَل سیفَ البَغیِ قتِلَ بِهِ (۱)

هر که تیغ ستم کشد بیرون فلکش هم بدان بریزد خون

البتّه موعظت او مفید نیامد چون از حد بگذشت وزاغ در ماند شکایت بَرِشکال برد که دوست او بود گفت مي اندیشم که خود را از بلای این ظالم جان شکر برهانم شکال پرسید که بچه طریق قدم دراین مهم خواهي نهاد گفت مي اندیشم که چون مار خفته باشد چشم جهان بین او را برکنم تا در مستقبل نور دیده ومیوهٔ دل من از قصد او ایمن شود شکال گفت این تدبیر بابتِ خردمندان نیست چه خردمند قصد دشمن بوجهي کند که در آن خطر جان نباشد زنهار تا چون ماهي خوار نکني که در هلاك خرچنگ سعي نمود و جان عزیز را بباد داد زاغ گفت چگونه بود آن:

حکایت - گفت ماهي خواری برلب آبی وطن داشت و بقدر حاجت ماهي میگرفت و روزگار درخصب و نعمت میگذاشت چون ضعف پیری بدو راه یافت از شکار باز ماند با خود گفت دریغا عمر که عنان گشاده رفت واز وی جز تجرِبت وممارست عِوَضي نماند که وقت پیری پایمردی (۲) یا دستگیری تواند بود وامروز چون ازقوّت بازماندم بنای کارخود بر حیلت باید نهاد پس چون اند وهناك بر کنارهٔ آب نشست خرچنگ او را از دور بدید پیش آمد و گفت ترا چون غمناك مي بینم جواب داد که چون غمناك نباشم که مادّت معیشت من آن بود که هر روز یگان

۱ - هر که شمشیر ستم را بیرون کشد بهمان کشته گردد. ۲ - پایمرد: کمك و یاور.

و دوگان ماهي مي گرفتمي و بدان روزگار بسر میبردمي مراسدّ رمق حاصل مي بود ودر ماهي نقصان نمي بود امروز دو صیّاد اینجا میگذشتند و با یکدیگر مي گفتند در این آبگیر (۱) ماهي بسیار است تدبیر ایشان باید کرد یکي گفت فلان جای بیشتر است چون از ایشان بپردازیم روی بدینجا نهیم اگر حال چنین باشد مرا دل از جان شیرین بر باید گرفت و بر نج گرسنگي بلکه بر تلخي مرگ دل بباید نهاد خرچنگ برفت و ماهیان را خبر کرد جمله نزد او آمدند و گفتند ما باتو مشورت میکنیم و خردمند در مشورت اگرچه دشمن بود چیزی پرسند شرط نصیحت فرو نگذارد خاصّه در کاری که نفع آن بدو باز گردد و بقاءِ ذاتِ تو بدوام تناسلِ ما متعلّق است در کارما چه صواب بیني ماهي خوار گفت باصیّاد مقاومت صورت نبندد و من در آن اشارت نتوانم کرد لیکن دراین نزدیکي آبگیری دانم که آبش بصفازدوده تر (۲) از گریهٔ عاشق است وغمّازتر از صبح صادق چنانکه دانهٔ ریگ در قعر آن بتوان شمرد و بیضهٔ ماهي ازفراز بتوان دید اگر بدان تحویل توانید کرد درامن وراحت وخِصب وفراغت افتید گفتند نیکو رای است لیکن بي معاونت تو نقل ممکن نگردد گفت دریغ ندارم امّا مدّت گیرد وساعت تاساعت صیّادان بیایند وفرصت فائت گردد وبسیار تضرّع نمودند ومنّتها تحمّل کردند تابدان قرار داد که هر روز چند ماهي ببردی و بر بالائي که در آن نواحي بود بخوردی و دیگران در تحویل تعجیل ومسارعت مي نمودند وبایکدیگر پیشدستي ومسابقت میکردند

۱ - آبگیر: غدیر وتالاب وحوض. ۲- زدوده تر: صاف تر - پاکتر

و او خود بچشم عبرت در سهو و غفلت ایشان می نگریست و بزبان
موعظت(۱) می گفت که هر که بلابهٔ دشمن فریفته شود و برلئیم بدگوهر اعتماد روا
دارد سزای او این است چون روزها بدان بگذشت خرچنگ خواست که هم
تحویل کند ماهی خوار او را برپشت گرفت و روی بدان بالا نهاد که خوابگاه
ماهیان بود خرچنگ چون از دور استخوان ماهیان بسیار دید دانست که حال
چیست اندیشید که خردمند چون دشمن را در مقام خطر بدید وقصد او در جان
شیرین خود مشاهدت کرد اگر کوشش فرو گذارد درخون خویش سعی کرده
باشد چون بکوشد اگر پیروز آید نام گیرد و اگر بخلاف آن کاری افتد باری حمیّت
و مردانگی و شهامت او مطعون نگردد و با سعادت شهادت او را ثواب مجاهدت
فراهم آید پس خویشتن بر گردن ماهی خوار افکند وحلق او محکم بیفشرد چنانکه
بیهوش گشت و یکسر بزیارت مالک(۲) رفت خرچنگ سر خویش گرفت و پای
درراه نهاد تا بنزدیك بقیّت ماهیان آمد و تعزیت یاران گذشته و تهنیت حیات باقی
ایشان بگفت و از صورت حال اعلام کرد جمله شاد گشتند و وفات ماهی خوار را
عمری تازه شمردند

وَ إِنَّ حَیوةَ الْمَرْءِ بَعْدَ عَدُوِّهِ — وَ إِنْ كانَ یَوْماً واحِداً لَکَثیرُ(۳)

دمی آب خوردن پس از بدسگال — به از عمر هفتاد و هشتاد سال

و این مثل بدان آوردم تا بدانی که بسیار کس بکید و حیلت خود هلاك شدند

۱ـ عظت: پند ونصیحت و موعظه. ۲ـ مالك: مقصود مالك دوزخ و جهنم است. ۳ ـ همانا زندگانی مرد پس از مرگ دشمن هرچند یك روز باشد بسیار است.

لیکن من ترا وجهی نمایم که اگر بر آن کار کنی سبب بقاء تو و موجب هلاك مار باشد
زاغ گفت از اشارت دوستان نتوان گذشت و رای خردمندان را خلاف نتوان کرد
شکال گفت صواب آنست که در اوج هوا پرواز کنی و بر بامها وصحراها چشم
اندازی تا نظر بر پیرایهٔ گشاده افکنی که ربودن آن میسّر شود فرود آئی و آن را
برداری و هموار بپری چنانکه از چشم مردمان غائب نگردی چون بنزدیك
مار رسی بر وی اندازی تا مردم که بطلب آمده باشند نخست ترا باز رهانند(۱)
پس به پیرایه پردازند زاغ روی بآبادانی نهاد زنی را دید که پیرایه بر گوشهٔ بام
نهاده بود وخود طهارت میکرد پیرایه درربود وبدان ترتیب که شکال فرموده
بود برمار انداخت مردمان که در پی زاغ بودند در حال سر مار را بکوفتند
وزاغ بازرست(۲) دمنه گفت این مثل بدان آوردم تا بدانی که آنچه بحیلت توان
کرد بقوّت ممکن نباشد کلیله گفت اورا زور وقوّت و خرد و عقل جمع شده است
بمکر با او چگونه دست توانی یافت دمنه گفت چنین است لیکن بمن مغرور
است و از من ایمن او را بغفلت توانم افکند چه کمین غدر که از مأمن گشایند
جایگیرتر آید چنانکه خرگوش شیر را بحیلت هلاك کرد کلیله گفت چون بود آن

حکایت ـ گفت آورده اند که در مرغزاری که نسیم آن بوی بهشت را معطّر
کرده بود و عکس آن روی فلك را منوّر گردانیده از هر شاخی هزار ستاره تابان
و در هر ستارهٔ هزار سپهر حیران

۱ـ ترا باز رهانند: یعنی مار را بکشند و ترا از رنج آن خلاص کنند. ۲ـ باز رست: از شرّ مار خلاص شد

سحاب(۱) گوئي ياقوت(۲) ريخت برمينا نسيم گوئي شنگرف(۳) بيخت برزنگار
بخار چشم هوا و بخور روی زمين ز چشم دايهٔ باغ(٤) وزروی بچهٔ خار(٥)

و وحوش بسيار بسبب چراخور و آب در خِصبِ نعمت بودند ليكن بمجاورت شير آن همه نعمت و آسايش منغّص(٦) بود روزی فراهم آمدند و بنزديك شير رفتند و گفتند تو هرروز پس از رنج بسيار و مشقّت فراوان از ما يكي شكار مي تواني شكست وما پيوسته در مقاسات(۷) بلا وتو در تكاپوی طلب اكنون چيزی انديشيده ايم كه ترا ازآن فراغت وما را امن وراحت باشد اگر تعرّض خويش از ما زائل كني هر روز موظّف يكي شكار بوقت چاشت بمطبخ ملك فرستيم شير برآن رضا داد ومدّتي براين بگذشت يك روز قرعه بخرگوش آمد ياران را گفت اگر درفرستادن من مسامحتي كنيد شما را ازجوراين جبّارخونخوار وجان ستان ستمكار برهانم گفتند مضايقتي نيست اوساعتي توقّف كرد تاوقتِ چاشت شير بگذشت باهستگی سوی اورفت شير راتنگدل ديد وآتش گرسنگي او را برباد تند نشانده وفروغ خشم در حركات وسكنات او پيدا آمده چنانكه آب دهان اوخشك شده بود وبقصد ميكوشيد ونقض عهد را درخاك ميجست چون خرگوش را ديد آواز داد كه از كجا مي آئي وحال وحوش چيست گفت

۱- سحاب : ابر . ۲ - ياقوت : مقصود از ياقوت گل سرخ وازمينا سبزه است . ۳ - شنگرف سرخي است كه از گوگرد وجيوه ميسازند كنايه از گل سرخ يالاله ومقصود اززنگارسبزه وعلف است .
٤ - دايهٔ باغ : كنايه از ابراست . ٥ - بچهٔ خار: كنايه از گل است . ٦- مُنغّص : كدر و تيره .
۷ - مقاسات : تحمّل كردن و كشيدن و رنج بردن .

درصحبت من خرگوشي فرستاده بودند در راه شيری بستد هرچه گفتم غذای ملك است التفات ننمود وجفاها راند وگفت اين شكارگاه من است وصيد آن بمن اَولیتر كه قوّت وشوكت من زيادت است من بشتافتم تا ملك را خبركنم شير برخاست و گفت او را بمن نمای خرگوش پيش ايستاد و شير را بسر چاهي برد كه صفای آب آن چون آينه بيشك تعيُّن صورتها نمودی واوصاف چهرهٔ هريك برشمردی و گفت دراين چاه است ومن ازوی مي ترسم اگرملك مرا دربرگيرد خصم را بدو نمايم شير او را در برگرفت ودر چاه نگريست مثال خويش واز آنِ خرگوش بديد اورا بگذاشت وخود را درچاه افكند وغوطه بخورد وجان شيرين بمالك سپرد خرگوش بسلامت باز رفت و وحوش از صورت حال و كيفيّت كار پرسيدند گفت اورا درآب غوطه دادم كه چون گنج قارون(۱) خاك خورد شد همه برمركب شادی سوار گشتند ودرمرغزارامن وراحت جَولان نمودند كليله گفت اگر گاو را هلاك تواني كرد چنانكه رنج بشير باز نگردد وجهي دارد و در احكام خرد تأويلي(۲) يافته شود واگر بي آنچه مضرّتي بدو پيوندد دست ندهد زنهار تا آسيبي بدو نزني كه هيچ خردمند برای آسايش نفس خويش رنج مخدوم اختيارنكند سخن بدين كلمه بآخر رسيد و دمنه از زيارت شير تقاعد نمود تا روزی فرصت جست ودر خلاءِ پيش شير رفت شير گفت روزهاست كه ترا نديده ام خيراست گفت

۱ - قارون از خويشاوندان حضرت موسی و صاحب گنج بسيار و ثروت بيشمار بود چون بنصايح آنحضرت رفتارننمود با گنجهای خود بزمين فرو رفت . ۲ - تأويل : برگردانيدن و توجيه نمودن و راه پيدا كردن - معني خفي از عبارت بيرون آوردن .

خیر باشد و از جای بشد پرسید که چیزی حادث شده است گفت آری گفت
باز گوی گفت در حال فراغ و خلاء راست آید گفت این ساعت وقت است
باز باید نمود زودتر که مهمات تأخیر برنگیرد و خردمند مُقبل (۱) کار امروز بفردا
نیفکند دمنه گفت هر سخن که از سر نصیحت و شفقت رود و از استماع آن
شنونده را کراهیت فزاید بر اداء آن دلیری نتوان کرد مگر بعقل و تمییز شنونده
ثقتی تمام باشد خاصه که منافع و فوائد آن بدو باز گردد چه گوینده را در آن کار و
رأی جز گزارد حقوق تربیت و تقدیم لوازم نصیحت فایدهٔ دیگر نتواند بود و اگر
از تبعت آن بسلامت بجهد کاری تمام بلکه فتحی بانام باشد و رخصت این اقدام
نمودن بدان میتوان یافت که ملك بفضیلت رأی و رویت و مزیت خرد از دیگر
ملوك مستثنی است و هر آینه در استماع آن تمییز ملکانه در میان خواهد بود و نیز
پوشیده نماند که سخن من از محض شفقت رود و از ریبت منزه باشد چه گفته اند
الرائد لا یکذب اهله (۲) و بقاء کافهٔ وحوش بدوام عمر ملك بسته است و خردمند و
حلال زاده را چاره نیست از گزارد حق و تقریر صدق چه هر که بر پادشاه نصیحت
بپوشاند و ناتوانی را از طبیب پنهان دارد و اظهار فاقه و درویشی بر دوستان جایز
نبیند خود را خیانت کرده باشد شیر گفت وفور امانت تو مقرر است و آثار آن
بر حال تو ظاهر آنچه تازه شده است باز نمای تا بر شفقت و نصیحت تو حمل افتد و بد گمانی
و شبهت را در حوالی آن مجال داده نیاید دمنه گفت شتربه با مقدمان لشکر خلوتها

۱ ـ مقبل : نیکبخت . ۲ ـ رائد باهل خود دروغ نمیگوید . رائد کسی را میگفتند که ازمیان قافله برای تعیین جا ومکان وچراگاه پیش از رسیدن کاروانیان بمنزل جلو میرفته است .

کرده است و هر یکی را بنوعی استمالت (۱) نموده و گفته که شیر را آزموده ام و اندازهٔ
زور و قوت و رأی و مکیدت (۲) او بدانستم در هر یکی خللی و ضعف تمام دیدم
و ملك در اکرام آن کافر نعمت غدار افراط نمود و در حرمت و نفاذ امر که
از خصائص ملك است او را نظیر نفس خویش گردانید و دست او را در امر و نهی
و حل و عقد گشاده و مطلق داشت تا دیو فتنه در دل او بیضه نهاد و هوای عصیان
بر سر او بادخان (۳) ساخت و حکماء گفته اند که چون پادشاه یکی را از خدمتکاران
در ترقی جاه و حرمت و تبع (۴) و مال در مقابله و موازنهٔ خویش دید
زود از او دست بر باید داشت و الا خود از پای در آید در جمله آنکه ملوك توانند
شناخت خاطر دیگران بدان نرسد و من آن دانم که تعجیل کار گاو کرده آید پیش
از آنکه از دست بشود و بجائی رسد که در تدارك (۵) آن قدم نتوان گذارد و
گفته اند که مردم دو گروهند حازم (۶) و عاجز حازم هم دو نوع است اول آنکه
پیش از حدوث خطر و معاینهٔ شر چگونگی آن را بشناخته باشد و آنچه دیگران
در خواتم (۷) کارها دانند او در فواتح (۸) آن باصابت (۹) رأی دیده بود و تدبیر
اواخر آن در اوایل فکرت بپرداخته چون نقش واقعه و صورت حادثه پیدا آمده
باشد عاقل دور بین و جاهل غافل یکسان باشد و زبان نبوت از این معنی

۱ ـ استمالت : دلجوئی ومهربانی . ۲ ـ مکیدت : حیله . ۳ ـ بادخان : بادگیر . ۴ ـ تبع بفتح اول و دویم : پیروان . ۵ ـ تدارك : جبران وتلافی و دریافتن . ۶ ـ حازم : احتیاط کار ودوراندیش . ۷ ـ خواتم : اواخر ۸ ـ فواتح : اوائل ۹ ـ اصابت : بنشان خوردن ـ رسیدن تیر بنشانه وهدف و اصابت رأی یعنی درستی رأی و بهدف رسیدن آن .

عبارت میکنند(۱) که اَلْاُمورُ تَشابَهَتْ مُقْبِلَةً فَاذا اَدْبَرَتْ عَرَفَها الْجاهِلُ كَما يَعرِفها العاقِل(۲)

رای تو بیك نظرهٔ دزدیده ببیند ظنّی که کمین دارد در خاطر غدّار

ذهن تو بیك فکرت ناگاه بداند وهمي که نهان باشد در پردهٔ اسرار

چون صاحب رای بر این نَسَق(۳) بمراقبَت احوال خویش پرداخت در همهٔ اوقات گزاردن کارها در قبضهٔ تصرّف خود تواند داشت و پیش از آنکه در گرداب مخوف افتد خود را بپایاب(٤) تواند رسانید

درحال خصم خفته نباشي بهیچ حال زیرا چراغ دزد بود خواب پاسبان

ودوّم آنکه چون بلا بدو رسد دل ازجای نبرد ودهشت وحیرت بخود راه ندهد و وجه تدبیر وعین صواب بروی پوشیده نماند

جائي که چو زن شود همي مرد آنجا مرد است ابو الفضائل

وعاجز وبیچاره ومتردد رای وپریشان فکرت در کارها حیران بود ووقت حادثه سراسیمه ونالان نَهمت بر تمنّی مقصور وهمّت ازطلب سعادت قاصر ولایق بدین تقسیم حکایت آن سه ماهي است شیر پرسید که چگونه است آن:

حکایت - گفت آورده اند که در آبگیری از راه دور واز گذریان وتعرّضِ(۵) ایشان مصون(٦) سه ماهي بودند دو حازم ویکي عاجز از قضا روزی دو صیّاد

۱ - عبارت کردن : یعنی بیان کردن وبازنمودن . ۲ - الامور... کارها چون پیش آیندبیکدیگر شبیه باشند وچون گذشتند وپشت کردند جاهل مانندعاقل آنرا بشناسد . ۳- نسق بفتح اول ودویم : روش و نظم : ٤ - پایاب : جائی از دریا و نهر که پای بزمین رسد . نزدیك ساحل و کنار دریا و رود . ۵ - تعرّض : پاپی شدن و دنبال کردن . ٦ - مصون : محفوظ .

بر آن بگذشتند بایکدیگر میعاد(۱) نهادند که دام بیارند وهر سه را بگیرند ماهیان این سخن بشنودند آنکه حزمی داشت وبارها دستبرد زمانهٔ جافي(۲) وشوخ چشمي سپهر غدّار دیده بود وبر بساط خرد وتجربت ثابت قدم شده سبُك(۳) روی بکار آورد واز آن جانب که آب آمدی بر فور بیرون شد در این میان صیّادان برسیدند وهردو جانب آبگیر محکم ببستند آن دیگری که تحرُّزی داشت نه ازپیرایهٔ خرد عاطل(٤) ونه از خرد وتجربت بي بهره باخود گفت غفلت کردم وفرجام کار غافلان چنین باشد واکنون وقتِ حیلت است هرچند تدبیر هنگام بلا فایده بیشتر ندهد واز ثمرتِ رای و رویّت در وقت آفت تمتّعي زیادت نتوان یافت وبا اینهمه عاقل ازمنافع دانش هرگز نومید نشود ودر دفع مکائد دشمن تأخیر صواب نبیند وقت ثبات مردان و هنگام مکر خردمندان است پس خود را مرده ساخت و بر روی آب میرفت صیّادان پنداشتند که مرده است او را بینداختند و او خویشتن بحیله در جوی افکند وجان بسلامت ببرد و آنکه غفلت بر احوال وی غالب و عجز در افعال وی ظاهر بود حیران وسرگردان ومدهوش وپای کشان چپ وراست میرفت ودر فراز ونشیب میشد تا گرفتار آمد واین مثل بدان آوردم تا ملك را مقرّر شود که در کار شَتْرَبَه تعجیل واجبست وپادشاه کامران آن باشد که تدبیرِ کارها پیش ازفوات(۵) فرصت وعدم مُکنت(٦) بفرماید وبضربت شمشیر آبدار

۱ - میعاد : وعده - وعده گاه . ۲ - جافی : ستمکار . ۳ - سبك : زود . ٤ - عاطل : بی زیور. ۵ - فوات بفتح اول : ازدست رفتن ونابود شدن . ٦- مکنت بضم میم : قدرت وتوانائی .

خاك از زاد و بود(۱) دشمن بر آرد و شعلهٔ حزم جهان سوزش دود از خان و مان(۲)
خصم بآسمان رساند. شیر گفت معلوم شد لیکن گمان نمي باشد که شتربه خیانتي
اندیشد و سوابق تربیت را بلواحق(۳) کفران خویش مقابَله روا دارد که در بابِ
وی تا این غایت جز نیکوئي و خوبي جایز داشته نشده است دمنه گفت همچنین است
و فرط اکرام ملك بدو این بَطَر راه داده است و بد گوهر لئیم ظفر(۴) همیشه
یکدل و ناصح باشد تا بمنزلتي که امیدوار است برسد پس تمنّای دیگر منازل کند
که شایاني آن ندارد و دست موزهٔ(۵) آرزو و سرمایهٔ غرض بدکرداری و خیانت را
سازد و بنای خدمت و مناصَحتِ ناپاكِ بي اصل بر قاعدهٔ بیم و امید باشد چون ایمن
و مستغني گشت بتیره کردن آب خیر و بالا دادن آتش شرّ گراید و حکما گفته اند
که پادشاه باید که خدمتکاران را از عاطفت و کرامت خویش چنان محروم نگرداند
که بیکبارگي برمَنْد و نومید گردند و بدشمنان او میل کنند و چندان نعمت و
غنیمت ندهد که توانگر شوند و هوس فضول بخاطر ایشان راه جوید و اقتدا
بآداب ایزدی کند و نص تنزیل عزیز را امام سازد وَ اِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلاّ عِنْدَنا
خزائِنُه و ما نُنَزِّلُهُ اِلاّ بِقَدَرٍ مَعلوم(۶) تا همیشه میان خوف و رجا روزگار میگذرانند
نه دلیری نومیدی بر ایشان صحبت کند و نه طغیان استغنا بدیشان راه جوید

۱ ـ زاد و بود : هستی و وجود . ۲ ـ خان و مان : بمعنی خانه و جایگاه و در قدیم با واو نوشته میشده ولی امروز بی واو نوشته میشود : خانمان . ۳ ـ لواحق : آینده ها و پیوسته ها .
٤ ـ ظفر بمعنی ناخن ولئیم ظفر کنایه ازفرومایه وناکس وبعضی ظفر بفتح ظا وفا خوانده‌اند . ٥ ـ دست موزه : وسیله ٦ ـ هیچ چیز نیست مگر آنکه گنجهای آن در پیش ماست وما فرو نمیفرستیم مگر بمقدار معیّن .

اِنَّ الاِنْسانَ لَیَطْغی اَنْ رَآهُ اسْتَغْنی(۱) و بباید شناخت ملك را که از کژ مزاج
هر گز راستي نیاید و بد سیرت مذموم(۲) طریقت را بتکلیف و تکلُّف بر اخلاقِ
مرضیّ و راه راست نتوان داشت

از کوزه همان برون تراود که در اوست

مَنْ لَمْ یَکُنْ عُنْصُرُهُ طَیِّباً ... لَمْ یَخْرُجِ الطَّیِّبُ مِنْ فیهِ(۳)

چنانکه نیش کژدم و دُمِ سك را اگر چه بسیار بسته دارند و در اصلاح آن مبالغت
نمایند چون بگشایند بقرار اصل بازرود و بهیچ تأویل علاج نپذیرد و هر که سخنِ
ناصحان اگر چه درشت و بي مُحابا(۴) گویند استماع ننماید عواقب کار او
از پشیماني و ندامت خالی نماند چون بیماری که اشارت طبیب را سبك دارد و غذا و
شربت بر حسب آرزو خورد هر لحظه ناتواني بروی مستولی تر گردد و علّت
مُزمِن(۵) تر شود

اِنَّ الْمُعَلِّمَ وَ الطَّبیبَ کِلاهُما ... لا یَنْصَحانِ اِذا هُما لَمْ یُکْرَما
فَاصْبِرْ لِدائِكَ اِنْ جَفَوْتَ طَبیبَه ... وَ اقْنَعْ بِجَهْلِكَ اِنْ حَقَرْتَ مُعَلِّماً(۶)

و از حقوق پادشاهان بر خدمتکاران گزارد حقّ نعمت است و تقریر ابواب
مناصحت و مشفق تر زیر دستان آنست که در رسانیدن نصیحت مبالغت واجب
بیند و بمراقبتِ جوانب مشغول نگردد و بهترِ کارها آنست که فاتحتي مرضیّ

۱ ـ اِنَّ الانسان... هر آینه انسان سرکشی آغاز کند چون خویشتن را بی نیاز بیند . ۲ ـ مذموم : زشت ونکوهیده ۳ ـ من لم یکن ... آنکه گوهرش پاک نباشد سخن پاکیزه از دهانش بیرون نیاید .
٤ ـ بی محابا : بی پروا و بی ملاحظه . ٥ ـ مزمن : بادوام وزماندار . ٦ ـ انّ المعلّم... استاد معلّم وپزشك هر دو خیرخواهی نکنند چون اکرام کرده نشوند . بدرد خود بساز چون در حقّ طبیب وپزشك خود جفا کردی وبنادانی خویش خرسند باش چون استاد و آموزگار را حقیر شمردی و کوچك پنداشتی .

وعاقبتي محمود دارد و دلخواه تر ثناها آنست که بر زبان گزیدگان و اشراف رود
و موافق تر دوستان آنست که از مخالفت بپرهیزد و در همهٔ معاني مواسات کند
و پسندیده تر سیرتها آنست که بتقوی و عِفاف کشد و توانگرتر خلایق آنست که
در بند شَرَه و حرص نباشد و کاملتر مردمان آنست که بطرِ نعمت بدو راه نیابد
و ضُجرت[۱] محنت بروی مستولی نگردد و هر که از آتش بستر سازد و از مار بالین
کند خواب او مهنّا نباشد و از آسایش آن لذّت نیابد و فایدهٔ سَداد[۲] رای و غزارت[۳]
عقل آنست که چون از دوستان دشمني پیدا آید و از خدمتکاران نخوت مشاهدت
کند در حال اطراف کار خود فراهم گیرد و دامن از ایشان درچیند و پیش از آنکه
فرصت چاشت یابد برای او شامي ناگواران بسازد چه دشمن بمهلت قوّت گیرد
و بمدّت عُدّت[۴] یابد

مخالفان تو موران بدند مار شدند — بر آور از سر موران مار گشته دمار
مده زمانشان زین بیش و روزگار مبر — که اژدها شود ار روزگار یابد مار

وعاجزتر ملوك آنست که از عواقب کارها غافل باشد و مهمّات ملك را خوار دارد
و هرگاه که حادثهٔ بزرك افتد و کاری دشوار پیش آید موضع حزم و احتیاط را
بگذارد و چون فرصت فائت[۵] کرد و خصم استیلا یافت نزدیکان خود را متّهم
گرداند و بهریك جریمتي حوالت کردن گیرد و از فرایض احکام جهانداری آنست

۱ ـ ضجرت بضم ضاد : دلتنگی . ۲ ـ سداد : محکم رأئی ودرستی . ۳ ـ غزارت : بفتح غین : بسیاری . ۴ ـ عُدّت بضم عین : ساز واسباب ومهمّات جنگ ـ استعداد . ۵ ـ فائت : از دست رفته ـ نابود .

که بتلافي خللها پیش از تمکّن خصم و تغلّب دشمن مبادرت نموده شود و
تدبیر کارها بر قضیّت سیاست فرموده آید و بخداع[۱] و نفاق دشمن التفات نیفتد
و عزیمت را بتقویت رای پیر و تأیید بخت جوان بامضاء رسانیده آید چه مال
بي تجارت و علم بي مذاکرت و ملك بي سیاست پایدار نباشد

بنیاد ملك بي سر تیغ استوار نیست — او را که ملك باید بي تیغ کار نیست
تا تیغ بي قرار نگردد میان خلق — بر تخت مُلك هیچ مَلِك پایدار نیست
دست زمانه یارهٔ[۲] شاهي نیفکند — در بازوئي که آن نکشیده است رنج تیغ

شیر گفت سخن درشت و با قوّت راندی و قولِ ناصح بدرشتي مردود نگردد
و بسمع قبول اصغاء یابد و شَتْرَبه آنگاه که دشمن باشد پیداست که چه تواند کرد
و از او چه فساد تواند آمد که او طعمهٔ من است و مادّهٔ حرکت او گیاه است و مددِ
قوّت من از گوشت و نیز او را اماني داده ام

کجا تواند دیدن گوزن طلعت شیر — چگونه یارد دیدن تذرو[۳] چهرهٔ باز

و دالّت[۴] صحبت و ذِمام[۵] معرفت بدان پیوسته است
اِنَّ المَعارِفَ في اَهلِ النُّهی ذِمَمٌ[۶] و در احکام مروّت غدر بچه تأویل جایز توان
داشت که بارها بر سر جمع و ملأ با او ثناها گفته ام و ذکر خرد و دیانت و امانت
و اخلاص و مناصحتِ او بر زبان رانده اگر آنرا خلافي روا دارم بتناقض قول

۱ ـ خداع بکسر اول : فریب دادن ـ گول . ۲ ـ یاره : بازو بند . ۳ ـ تذرو : قرقاول .
۴ ـ دالّت : حق . ۵ ـ ذمام بکسر اول : حق و حرمت . ۶ ـ انّ المعارف ... همانا آشنائی درمیان خردمندان حقوق است .

ورکاکتِ(۱) رای منسوب گردم وعهد من در دلها بیقدر شود دمنه گفت ملك را فریفته نباید شد بدانچه گوید که او طعمهٔ من است چه اگر بذات خویش مقاومت نتواند کرد یاران گیرد و بزرق و شعوذه دست بکار کند و از آن ترسم که وحوش او را موافقت نمایند که همه را بر عداوت تو تحریض(۲) کرده است و خلاف تو در دلها شیرین گردانیده و با اینهمه هر گر این کافر نعمت این کار بدیگران نیفکند وبذات خویش تکفّل کند لابد فراق او بر وصال باید گزید چون دمدمهٔ(۳) دمنه درشیر اثر کرد گفت در این کار چه بیني گفت چون خوره در دندان جای گرفت از درد او شفا نباشد مگر بقلع وطعامي که معده از هضم وقبول آن امتناع نمود وبغثیان(٤) وتهوع کشید خلاص از رنج آن صورت نبندد مگر بقذف(٥) ودشمن که بمدارا و ملاطفت بدست نیاید و تمردِ(٦) او بتودد(۷) زیادت گردد از او نجات نتوان یافت مگر بهجر شیر گفت من کارِه شده ام مجاورت شَتْرَبَه را وبنزدیك او کس فرستم و این حال با او بگویم و اجازت دهم تا هرجا که خواهد رود دمنه دانست که اگر این سخن بر شَتْرَبَه ظاهر کند در حال برائت ساحت(۸) ونزاهت جانب(۹) خویش معلوم گرداند و دروغ و مکر او روشن شود گفت این باب از حزم دور است و مادام که سخن گفته نیامده است محلّ اختیار باقي است وپس از اظهار تدارك ممکن نگردد

۱- رکاکت بفتح را : پستی وسستی ۲ - تحریض : تشویق وتحریك وترغیب ۳ - دمدمه : وسوسه
٤- غثیان : بفتح اول ودوّم : بهمخوردگی دل وشوریدگی مقدّمهٔ قی. ٥- قذف : بیرون انداختن- بیرون ریختن غذا از دهان قی . ٦ - تمرّد : سرکشی . ۷ - تودّد : دوستی . ۸ - برائت ساحت : کنایه از بیگناهی . ۹ - نزاهت جانب : پاکدامنی .

سخن تا نگوئي توانیش گفت ولی گفته را باز نتوان نهفت

وهر سخن که از زندان دهان بجست وهر تیر که از قبضهٔ کمان پرید پوشانیدن آن سخن وباز آوردن آن تیر بیش دست ندهد ومهابتِ خاموشي مَلِك را پیرایهٔ نفیس و زیوری ثمین است

چنان این سخن دار با دلت راز که دِلْت ار بجوید نیابدش باز

و نیز شاید بود که چون صورتِ حال بشناخت و فضیحت(۱) خویش بدید بمکابره(۲) در آید و ساخته و بسیجیده جنگ آغازد یا مستعدّ و متشمّر(۳) روی بتابد واصحابِ حزم گناه ظاهر را عقوبت مستور وجُرم مستور را عقوبتِ ظاهر جایز نشمرند شیر گفت بمجرد گمان بي وضوح یقین نزدیکان خود را مهجور گردانیدن و در ابطالِ ایشان سعي نمودن خود را در عذاب داشتن و تیشه بر پایِ خود زدن بُود و پادشاه را در همهٔ معاني خاصّه در اقامت حدود و امضای ابوابِ سیاست تأمّل وتثبت واجب است

وَمِنْ کَرَمِ الْأَخْلاقِ أَنْ یَصْبِرَ الْفَتي عَلی جَفْوَةِ الْإِخْوانِ مِن بعدِ زَلَّةٍ(٤)

دمنه گفت فرمان ملك راست امّا چون این مکّار غدّار بیاید ساخته وآماده باید بود تا فرصتي نیابد واگر بهتر نگریسته شود خبثِ عقیدتِ او در طلعتِ گست(٥) و صورت نازیباش مشاهدت افتد که تفاوت میان ملاحظتِ دوستان و نَظْرَتِ

۱ - فضیحت : رسوائی . ۲ - مکابره : ستیزه . ۳ - متشمّر : آماده و دامن بکمر زده .
٤ - ومن کرم الاخلاق... ازخویهای پسندیدهٔ جوانمرد آنست که پس ازلغزش وخطای برادران برجفا کردن آنان شکیبا گردد وخود داری نماید . ٥- گست : زشت .

دشمنان ظاهر است وپوشیدن آن بر اهل تمیز متعذّر

از دو دیدهٔ ز سرّ او پیداست آتشي کز سرِ عداوتِ ماست

وعلامت کژی باطنِ او آنست که متلوّن ومتغیّر پیش آید وچپ وراست مینگرد

و پیش وپس سُرو(۱) مي کند جنگ را مي بسیجد ومقاومت را میسازد

بر بسته میان و در زده ناوک(۲) بگشاده عنان ودر چده دامن

شیر گفت صواب همین است واگر از این علامات چیزی مشاهَدَت افتد شُبهت زائل گردد چون دمنه از اِغرای(۳) شیر بپرداخت و دانست که بِدَمِ او آتش فتنه بالا گرفت خواست که گاو را نیز برباد سر دنشاند وبفرمان شیر رود تا از بدگماني دور باشد گفت شتربه را ببینم واز مضمونِ ضمیر او تنسّمي(٤) کنم شیر اجازت داد دمنه چون سر افکندهٔ اندوهگین نزد شتربه رفت شتربه ترحیبي(٥) تمام نمود و گفت روزها است که ترا ندیده ام سلامت بودهٔ دمنه گفت چگونه بسلامت تواند بود کسي که مالك نفسِ خود نتواند بود اسیر فرمان دیگران وهمیشه بر جان ودل خود لرزان یك نفس بي بیم وخطر نزید ویك سخن بي خوف و فزع نگوید شتربه گفت موجب نومیدي چیست گفت آنچه در سابق تقدیر رفته است که جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هو کائِن اِلي یومِ الدّین(٦) وکیست که برقضاء آسماني مقاومت یارد پیوست ودر این عالم بمنزلتي رسد وازنعمت دنیاشربتي

---

١ - سرو: شاخ . ٢- ناوك: تیر ٣- اغراء: تحریك کردن وبرانگیزاندن . ٤ - تنسّم: آگاه شدن . ٥ - ترحیب: مرحبا گفتن . ٦ - جفّ القلم... قلم خشك شد بآنچه تا روز قیامت واقع شونده است یعنی سرنوشت مردم تا روز قیامت بقلم قدرت نقش گردیده ودیگر تغییری در آن راه نیابد .

بدست او دهند که سرمست وبیباك نشود ودر پي هوی قدم نهد ودر معرض هلاك نباشد و با زنان مجالست دارد و مفتون نگردد و بالئیمان حاجت پردازد وخوار نشود وبر شریر فتّان مخالطت گزیند ودر حسرت ونَدامت نیفتد وصحبت سلطان اختیار کند وبسلامت بجهد شتربه گفت سخن تو دلیل میکند بر آنکه از شیر مگر هراسي ونفرتي افتاده است گفت آری ولیکن نه ازجهت خویش وتو میداني سوابق اتّحاد ومقدّمات دوستي من با تو وعهدها که رفته است در آن روزگار که شیر مرا نزدیك تو فرستاد همه مقرّر است وثَباتِ من بر ملازمتِ آن عهود ورَغبت درمراعات آن حقوق معلوم وچارهٔ نمي شناسم از اِعلامِ آنچه حادث شود از محبوب ومکروه ونادر ومعهود شتربه گفت بیار ای یار مشفق و دوست کریم عهد دمنه گفت از معتمدی شنیدم که شیر برلفظ رانده است که شتربه فربه شده است بدو حاجتي واز او فراغتي نیست وحوش را بگوشت او نیکو داشتي خواهم کرد چون این بشنودم و تهوّر و تجبّر(١) او مي شناختم بیامدم تا ترا بیاگاهانم وبُرهانِ عهد خویش هرچه لایحتر بنمایم وآنچه از روی دین ومروّت وشرطِ حِفاظ(٢) وحمیّت وفتوّت برمن واجب است بادا برسانم

از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد از هرچه گمان بری فزون آید مرد(٣)

وحالي بصلاح آن لایقتر که تدبیری اندیشي وبروجه مسارعت روی بحیلت آری

---

١ - تجبّر: گردنکشی . ٢ - حفاظ: غیرت وحمیّت ٣ - این رباعی منسوب بسنائی حکیم وشاعر عارف غزنویست و بیت اول آن از اینقرار است :

منگر تو بدانکه ذو فنون آید مرد در عهد نگاه کن که چون آید مرد

مگر دفعي دست دهد و خلاصي روی نماید چون شتربه حدیث دمنه بشنود وعهود ومواثیق شیر پیش خاطر آورد ودر سخن او ظنّ صدق و اعتقادِ نصیحت میداشت گفت واجب نکند که شیر بر من غدر کند که از من خیانتي ظاهر نشده است لیکن او را بدروغ بر من آغالیده[1] باشند وتمویه[2] وتزویر آنها مرا در خشم او افکنده ودر خدمتِ او طایفهٔ نابکار وهمه در نابکاری استاد و امام ودر خیانت و دراز دستي چیره و دلیر و ایشان را بارها بیازموده است و هرچه از آن بابت درحقّ دیگران گویند باور دارد وبر آن قیاس کند و هر آینه صحبت اشرار موجب بدگماني باشد در حقّ اخیار واین نوع ممارست بخطا راه برد چنانکه خطای بط

حکایت - بطي در آبگیر روشنائي ماه میدید پنداشت که ماهي است قصد میکرد تا بگیرد هیچ نمي یافت چون بارها آنرا بیازمود حاصل ندید فرو گذاشت دیگر روز هر گاه که ماهي بدیدی پنداشتي که روشنائي است قصد نپیوستي وثمرتِ این تجربَت آن بود که همه روز گرسنه میماند و اگر شیر را ازمن خبری بغرض شنوانیده اند و باور داشته است موجب آزمایش دیگران بوده است و مصداقِ تهمتِ من خیانتِ ایشان است و اگر اینهمه نیست و موجب کراهیت بي علّت است پس هیچ دست آویزی راپای بر جای نماند سخط چون از علّتي زاید استرضا ومعذرت آن را بردارد و هرچه بزرق و افترا ساخته شود اگر بنفاذ رسد دستِ تدارك از آن قاصر و وجه تلافي از آن تارك باشد چه باطل وزرق هرگز کم نیاید[3]

---

۱ - آغالیده : انگیخته وتحریك شده . ۲ - تمویه : زراندودن مس ومانند آن کنایه از نفاق ودوروئی
۳ - باطل وزرق هرگز کم نیاید : یعنی دروغ وباطل حدی ندارد وهرچه دروغگو بخواهد میگوید

و آن را اندازه ونهایت نباشد ونمیدانم در آنچه میان من وشیر رفته است خود را جرمی هر چند در امکان نیاید که دو تن با یکدیگر دوستي دارند و شب و روز وگاه وبیگاه بکجا باشند ودر نیك وبد وشادی واندوه مفاوضت پیوندند چندان تحرّس[1] وتحفّظ[2] وخویشتن داری وتیقّظ[3] نگاه توان داشت که سهوی نرود چه هیچکس از سهو وزلّت معصوم نتواند بود وهر کار که بقصد نقض عهد منسوب نباشد مجال تجاوز واغماض فراختر باشد ونیز هیچ مشّاطهٔ[4] جمال عفو و احسانِ مهتران را چون زشتي جُرم وخیانت کهتران نیست واگر بر من خطائي خواهد شمرد مُوجب جز آن نمي شناسم که در اینها جای جای برای مصلحت اورا خلافي کرده ام مگر آن را بر دلیری و بي حرمتي حمل فرموده است و هیچ اشارت نبوده است که در آن منفعتي واز آن فایدهٔ ظاهر حاصل نیامده است و با اینهمه البتّه بر سر جمع نگفته ام و در آن جانب هیبت او بر رعایت رسانیده ام و شرط تعظیم وتوقیر هر چه تمامتر بجای آورده چون گمان توان داشت که نصیحت سبب وحشت وخدمت موجب عداوت گردد

دارُو سبب دردشد اینجا چه امید است   زایل شدن عارضه و صحّت بیمار

وهر که از ناصحان در مشاوَرَت واز طبیبان در معالَجت واز فقها در مواضع شبهت برخصت[5] و غفلت راضي گردد از فواید رای راست و منافع علاج بصواب ومیامنِ مجاهدت در عبادت بازماند واگر اینهمه نیست ممکن است که ملالِ ملوك

---

۱ - تحرّس: نگاهداری ومحافظت . ۲ - تحفّظ : خودداری ونگاهداری . ۳- تیقّظ : بیداری
٤ - مشّاطه : زن آرایشگر - بزك کنندهٔ زنان . ٥ - رخصت : سستی و آسان گیری .

او را بر این باعث باشد و نیز شاید بُوَد که هنرِ من سبب کَراهیت گشته است که اسب نیک را قوّت تك سبب و موجب عَنا[۱] گردد و درخت نیکو بارور را از خوشی میوه شاخها شکسته شود و جمال طاوُس همواره او را پر کَنده و بال گسسته دارد

و بال من آمد همه دانش من — چو روباه را موی و طاوُس را پر
شد طبع موافق سبب بستن گفتار — شد ناف معطَّر سبب کشتنِ آهو

و همیشه هنرمند بحسدِ بی هنران در معرض تلف افتد اِنَّ الْحِسانَ مَظِنَّةٌ لِلْحَسَدِ[۲] و خصم اَماثل[۳] فرومایگان و اراذل باشند و بحکم انبوهی غلبه کنند چه دون و سِفله بیشتر یافته شود و لئیم را از دیدارِ کریم و نادان را از مجالست دانا و احمق را از صحبت زیرك ملال افزاید کَما تَضُرُّ رِیاحُ الْوَرْدِ بِالْجُعَلِ[۴] و بی هنران در تَقبیح اهل هنر چندان مبالغت نمایند که حرکات و سکنات او را در لباس گناه بیرون آرند و در صورت خیانت و کسوت جنایت بمخدوم نمایند و هم آن هنر را که سبب سعادت شمرند مادّت شقاوت گردانند

خون در تنم چو نافه ز اندیشه خشك شد — جرمم همین که هم نفس مشك اذفرم

و اگر بدسگال این قصد بکرده است و قضا آنرا موافقت خواهد نمود این دشوارتر که تقدیر آسمانی شیر شَرْزه[۵] را گرفتار سلسله گرداند و مار گرزه را اسیر سَلَّه[۶] و خردمند دوربین را خیره و حیران و احمق غافل را زیرك و متیقِّظ و شجاع

۱ ـ عنا بفتح عین: رنج و زحمت. ۲ ـ انّ الحسان... همانا نیکان در محلّ قصد حسودانند. ۳ ـ اماثل: جمع امثل یعنی افاضل و دانشمندان. ۴ ـ کما تضرّ... چنانکه بوی گل سرخ بخزوك (سوسك) زیان و آزار رساند زیرا همیشه در کثافت و فضلهٔ گوسفند و دیگر چارپایان زندگانی کند. ۵ ـ شرزه: خشمگین. ۶ ـ سله بفتح سین: زنبیل ـ سبد

مقتحم[۱] را بددل[۲] و متحرِّز[۳] و جبانِ خائف را دلیر و متهوّر و توانگرِ منعم را درویش و متحیر و فاقه رسیدهٔ محتاج را متموّل و مُستظهر[۴] دمنه گفت آنچه شیر برای تو می سگالد از این معانی که برشمردی چون تضریب خصوم و ملال ملوك و دیگر ابواب نیست لیکن کمالِ بی وفائی و غدر اورا بر آن میدارد که جبّاری است کامکار و غدّاری است مکّار اوایل صحبت او حلاوت زندگانی است و اواخرِ آن تلخی مرگ شَتْرَبَه گفت طعم نوش چشیده ام هنگام زخم نیش است و بحقیقت مرا اجل اینجا آورد و گرنه چه مانم بصحبت شیر من او را طعمه و او در من طامع امّا تقدیر آسمانی و غلبهٔ حرص و امید جاه مرا در این ورطه افکند و امروز تدبیر از تدارك آن قاصر است و رای در تلافی آن عاجز و زُنبور انگبین بر نیلوفر نشیند و برائحهٔ معطَّر و نسیم معنبر آن مشغول و مشغوف[۵] گردد تا بوقت برنخیزد و چون برگهای نیلوفر فراز آید در آن میان هلاك شود و هر که از دنیا بکَفاف قانع نشود و در طلبِ فضول ایستد چون مگس است که در مرغزارهای خوش بر ریاحین و درختانِ سبز و شکوفه راضی نگردد و رأیی اندیشد که در گوشِ پیلِ مست رود تا بیك حرکت گوش پیل کُشته شود و هر که خدمت و نصیحت کسی را کند که قدرِ آن نداند همچنان آن کس است که بامیدِ زرع در شورستان تخم پراکند و با مرده مشاورت کند و در گوشِ کَر غم و شادی گوید و بر روی

۱ ـ مقتحم: بیباك ـ کسیکه در جاهای خطرناك داخل گردد و بکارهای ترسناك اقدام نماید.
۲ ـ بددل: ترسو و کم جرأت. ۳ ـ متحرّز: خویشتن نگاهدار ـ پرهیز کننده. ۴ ـ مستظهر: قوی پشت و دولتمند. ۵ ـ مشغوف: شیفته و مفتون.

آب روان مُعمّی نویسد دمنه گفت از این سخن در گذر و تدبیر خویش کن
شَتْرَبَه گفت چه تدبیر دانم کرد و من اخلاق شیر دانم که در حقّ من جز خیر و
خوبی نخواهد لیکن نزدیکانِ او در هلاک من کوشند و اگر چنین است پس آسان
نباشد که ظالمانِ مکّار چون هم‌پشت شوند و دست در دست دهند و یک رویه[1]
قصد کسی کنند زود ظفر یابند و او را از پای در آرند چنانکه گرگ و زاغ و شکال
قصد شتر کردند و پیروز شدند دمنه پرسید که چگونه است آن

حکایت - گفت آورده اند که زاغی و گرگی و شکالی در خدمت شیری بودند
و مسکنِ ایشان نزدیک شارع عام بود شترِ بازرگانی در آن حوالی بماند و بطلبِ
چراخور[2] در بیشه آمد چون نزدیک شیر رسید از خدمت و تواضع چارهٔ ندید
شیر او را استمالت نمود و از حال او استکشاف کرد و گفت عزیمت در مقام و حرکت
چیست جواب داد که آنچه رای مَلِک فرماید شیر گفت اگر رغبت نمائی در صحبتِ
من ایمن و مرفّه بباشی اُشتر شاد گشت و در آن بیشه می‌بود و مدّتی بر آن بگذشت
روزی شیر در طلب شکار می‌گشت پیلی مست باو در رسید و میانِ ایشان جنگی
عظیم افتاد و از هر دو جانب مقاومت رفت و شیر مجروح و نالان باز آمد و روزها
از شکار باز ماند و گرگ و زاغ و شکال بی‌برگ ماندند شیر اثر آن بدید گفت رنج
می‌بینید در این نزدیکی صیدی جوئید تا من بیرون روم و کار شما ساخته گردانم
ایشان بگوشهٔ رفتند و با یکدیگر گفتند که در این مقام این اشتر اجنبی است

۱ - یک رویه : متفق و متحد . ۲ - چراخور : چراگاه .

و در میان ما چه فایده دهد نه ما را بدو اِلْفی و نه ملک را از او فراغی شیر را بر آن
باید داشت تا او را بشکند و حالی فراغی پدید آید و او از طعمه فرو نماند و نیز
چیزی بما رسد شکال گفت این نتوان کرد که شیر او را امان داده است و در خدمت
خویش آورده و هر که ملک را بر غدر تحریض کند و بر نقض عهد دلیر گرداند
یاران و دوستان را در منجنیق بلا نهاده باشد و آفت را بکمند سوی خود کشیده زاغ
گفت آن وثیقت را رخصتی توان یافت که شیر را از عهدهٔ آن بیرون آورد شما
جای نگهدارید تا من باز آیم پیش شیر رفت و بایستاد شیر پرسید هیچ بدست شد
جواب داد که کس را از گرسنگی چشم کار نمیکند لیکن وجهی دیگر هست اگر
امضای رای ملک بدان پیوندد همه در خصب و نعمت افتیم شیر گفت چیست آن
زاغ گفت این اشتر میان ما اجنبی است و در مقام او ملک را فایدهٔ نیست و نفعی
صورت نمی بندد شیر در خشم شد گفت این اشارت از کَرَم و وفا دور است و با
مروّت مناسبت ندارد شکستن عهد اشتر را بچه تأویل جایز شمرم زاغ گفت
بر این مقدّمه وقوف دارم لیکن حکما گویند یک نفس را فدای اهل بیتی باید کرد
و اهل بیتی را فدای قبیلهٔ و قبیلهٔ را فدای شهری و اهل شهری را فدای ذاتِ مَلِک
چون در خطری باشد و عهد را هم مخرجی توان یافت چنانکه ملک از وَصمتِ[1]
غدر منزّه باشد و حالی ذات او از مشقّت فاقه و مخافتِ بوار[2] مسلّم[3] گردد
شیر سر در پیش افکند زاغ باز رفت و یاران را گفت لختی سرکشی و تندی کرد

۱ - وصمت : بفتح واو وسکون صاد : عیب . ۲ - بوار : بفتح با هلاک . ۳ - مسلّم : محفوظ.

وباخر رام شد و بدست آمد اکنون تدبیر آنست که ما همه بر شتر فراهم آئیم و ذکرِ شیر و رنجي که او را رسیده است تازه گردانیم و گوئیم ما در پناه دولت و سایهٔ حشمت این ملك روزگار خرّم گردانیده ایم امروز که او را این رنج افتاد اگر بهمه نوع خویشتن بر او عرضه نکنیم و جان و نفس فدای ذات و فراغ او نگردانیم بکفران نعمت منسوب شویم و بنزدیك اهل مروّت بیقدر گردیم صواب آنست که جمله پیش او رویم و شکر ایادی[1] او را باز رانیم و مقرّر گردانیم که از ما کاری دیگر نیاید و جانها و نفسهای ما فدای ملك است و هر یك از ما گوید امروز چاشت مَلك از من سازد و دیگران آنرا دفعي سازند و عُذری نهند بدین تودُّد حقّي گزارده شود و ما را زیاني ندارد و این فصول با اشترِ دراز گردن بالا کشیده بگفتند اَلْاَحْمَقُ مَنْ طالَ وَ طالَتْ عُنُقُه[2] و بیچاره را با این دمدمه در کوزهٔ فُقّاع کردند[3] و با او قرار داده پیش شیر رفتند و چون از تقریر شکر و ثنا و نشر محامد و دعا بپرداختند زاغ گفت ملك را بقا باد که راحت ما بصحّت ذات ملك متعلّق است و اکنون ضرورتي پیش آمده است تن و جان من اگرچه ضعیف است فدای ذات شریف مَلِك باد

من که باشم که بتن رخت وفای تو کشم	بدل و دیده و جان بار بلای تو کشم

۱ - ایادی جمع ایدی و ایدی جمع ید است : بمعنی نعمتها واحسانها و دستها وحقها و در زبان فارسی دست نیز بمعنی حق و نعمت بکار رفته . ۲ - الاحمق... احمق و کانا کسی است که درازقامت ودراز گردن باشد کنایه از شتر است که بچهٔ میتواند اورا بهرجای برد و بهرمکان سهمگین کشاند . ۳ - در کوزهٔ فقاع کردند: یعنی فریب دادند برای آنکه افسونگران ومعزّمان درجلو اشخاص مبتلی بصرع و مانند آن اورادی میخواندند آنگاه بمریضها اظهار میکردند جن وپری وهمزاد که ترا آزار میکردند در کوزهٔ فقاع افکندم وحبس کردم این را میگفت ودر کوزه را می بست .

بخدا گر تو بعمر و خردم رای کنني	هر دو را رقص کنان پیش هوای تو کشم
ور بجان و دل و تن کار بر آید همه را	بخدا گوش گرفته بسرای تو کشم

و امروز مَلِك را از گوشت من سدِّ رمقي حاصل تواند بود مرا بشکنند دیگران گفتند از خوردن تو چه آید و از گوشت تو چه سیری شکال هم بر این نَمَط[1] فصلی آغاز نهاد جواب دادند که گوشت تو بویناك و زیانکار است طعمهٔ ملك را نشاید گرگ هم بر این منوال فصلي بگفت ایشان گفتند گوشت گرگ خناق[2] آورد و قائم مقامِ زهر هلاهل باشد اشتر بیچاره این دَمِ ایشان چون شکر بخورد و ملاطفتي نمود هرچه تمامتر و صفت پاکي گوشت خود بکرد همه یك کلمه شدند و گفتند راست میگوئي و از صدق عقیدت و فرطِ شَفَقَت عبارت میکني بیکبار در وی افتادند و پاره پاره کردند و شتر بدان دم در دام افتاد و این مثل بدان آوردم تا بداني که مکر اصحاب اغراض خاصّه که مطابقه نمایند بي اثر نباشد دمنه گفت چه دفع مي اندیشي گفت جز جنگ و مقاومت روی ندارد که اگر کسي در همهٔ عمر از صدق دل نماز کند و از مال حلال صدقه دهد چندان ثواب نیابد که یك ساعت از روز برای حفظ مال و توقّي[3] نفس در جهاد گزارد مَنْ قُتِلَ دُونَ مالِهِ وَ دُونَ نَفْسِه فَهُوَ شَهیدٌ[4] چون جهاد که برای مال کرده شود سعادت شهادت و عزّ مغفرت مي توان یافت جائي که کارد باستخوان رسد و کار بجان افتد اگر برای حمیّت دین

۱- نمط : روش وطریق . ۲- خناق معرّب خناك : گلودرد که امروز آنرا دیفتری نامند . ۳- توقی: نگاهداری ومحافظت . ٤ - من قتل ... آنکه در پیش مال و پیش نفس خود کشته گردد در حکم شهید باشد یعنی کسی که برای حفظ جان و مال خود جنگ کند و کشته شود از جملهٔ شهداء محسوب است .

کوششي پيوسته آيد برکات ومثوباتِ آنرا نهايت صورت نبندد ووَهم ازادراكِ
غايت آن قاصر باشد دمنه گفت خردمند در جنگ شتاب نکند و مبادَرت
و پيش دستي ومسابقت روا ندارد ومباشَرت خطرهای بزرگ باختيار صواب
نبيندو تاممکن گردداصحاب رأی بمدارا و ملاطفت گردخصم درآيند ودفع مناقشت
بمجامَلت اوليتر شناسند ودشمن ضعيف راخود خوار نشايد داشت که اگرازقوّت
و زور درماند بحيلت ومکر فتنه انگيزد واستيلا نمايد و اقتحام(۱) وتسلّط واقدام
شير مقرَّر است واز شرح وبسط مستغنی وهرکه دشمن را خوار دارد واز غايت
محارَبت غافل باشد پشيمان گردد چنانکه وکيل دريا گشت از تحقير طيطوی
شتربه گفت چگونه است آن

حکايت - دمنه گفت آورده اند که نوعي است ازمرغان آب که طيطوی گويند
يك جفت ازآن درساحل بودندچون وقت بيضه فرازآمدماده گفت جائي بايدطلبيد
که بيضه نهاده شود نرگفت اينجاخوش است وحالي تحويل صواب نمي نمايدبيضه
بايد نهاد ماده گفت جای تأمّل است اگر دريا درموج آيد وبچگان را درربايد آنرا
چه حيلت توان کرد نرگفت گمان نبرم که وکيل دريا اين دليری کند وجانب مرا
فرو گذارد واگر بي حرمتي انديشد انصاف ازوی بتوان ستد ماده گفت
خويشتن شناسي نيکوست بچه قوّت وعُدّت وکيل دريارابانتقام خود تهديدميکني
ازاين استبداد درگذر واز برای بيضه جای حصين(۲) گزين چه هرکه سخن

۱ - اقتحام : بی پروائی - داخل شدن درکارها و جاهای سهمناک . ۲ - حصين : محکم .

ناصحان نشنود بدو آن رسد که بسنگ پشت رسيد گفت چگونه بود آن

حکايت - گفت آورده اند که در آبگيری دو بط وسنك پشتي ساکن بودند
وبحکم مجاوَرت دوستي ومصادَقت داشتند ناگاه دست روزگارغدّار رخسارحالِ
ايشان بخراشيد وسپهر آينه فام صورت مفارقت بديشان نمود ودر آن آب که
مايهٔ حيات ايشان بود نقصاني پديد آورد فاحش بطان چون آن بديدند بنزديك
سنك پشت آمدند وگفتند بوداع آمده ايم بدرود باش ای دوست گرامي ورفيق
موافق سنك پشت از درد فِراق بناليد واز چشم اشك بباريد

لَوْلَا الدُّمُوعُ وَفَيْضُهُنَّ لَأَحْرَقَتْ   أَرْضَ الْوَدَاعِ حَرَارَةُ الْأَكْبَادِ(۱)

وگفت ای دوستان وياران نقصان آب رامضرّت درحقّ من بيشتراست که معيشتِ
من بي آب ممکن نگردد واکنون حکم مروّت وقضيّت(۲) کرم آنست که بردنِ مرا
وجهي انديشيدوحيلتي سازيد گفتند رنج هجران تومارا بيش است وهرکجاکه
رويم اگرچه درخصب ونعمت باشيم بي ديدار تو ازآن تمتّع ولذّت نيابيم امّا
تو اشارت مشفقان وقولِ ناصحان سبك داری وآنچه بمصلحت مآل وحال تو پيوندد
برآن ثبات نکني واگر خواهی که ترا ببريم شرط آنست که چون ترا برداشتيم
ودرهوا رفتيم چندانکه مردمان را چشم برما افتد اگر چيزی گويند راه جَدَل
بربندی والبتّه لب نگشائي سنك پشت گفت فرمانبردارم وآنچه ازروی کرم
ومروّت برشما واجب بُوَد بجای آريد ومن مي پذيرم که دم نزنم ودل درسنك

۱ - لولا الدّموع ... هرگاه اشکها وفيض آنها نبود البتّه گرمی جگرها زمين وداع را ميسوختند .
۲ - قضيّت : حکم .

شکنم ایشان چوبي بیاوردند و سنك پشت میان آن چوب محکم بدندان بگرفت و بطان هردو جانب چوب را برداشتند واو را مي‌بردند چون باوج هوا رسیدند مردمان را از ایشان شگفت آمد از چپ و راست آواز برخاست که بطان سنك پشت را میبرند سنك پشت ساعتي خاموش بود آخر بي طاقت گشت و گفت (تا کور شود هر آنکه نتواند دید) دهان گشادن همان بود و از بالا درافتادن همان بطان آواز دادند که بر دوستان نصیحت باشد

نیکخواهان دهند پند ولیك — نیك بختان بوند پند پذیر
پند من گرچه نیك خواه توام — کی کند در تو سنك دل تأثیر

سنك پشت گفت اینهمه سود است چون طبع اجل را صفرا تیز گردد و دیوانه وار روی بکسي آرد از زنجیر گسستن فایدهٔ حاصل نیاید ومکر وحیلت سود ندارد وهیچ عاقل دل در دفع آن نبندد إِنَّ الْمَنایا لا تَطیشُ سِهامُها[1]

ازمرك حذر کردن دوروز روانیست — روزی که قضاباشدوروزی که قضانیست
روزیکه قضاباشد کوشش نکند سود — روزیکه قضانیست دراو مرك روانیست

طیطوی نر گفت شنیدم ولیکن مترس وجای نگهدار ماده بیضه نهاد و چون وکیل دریا این مفاوضه بشنود از بزرك منشي ورعنائي[2] طیطوی در خشم شد و دریا درموج آمد و بچگان را برداشت و ببرد ماده چون آن بدید اضطراب کرد و گفت من میدانستم که آب بازی نیست و تو بناداني بچگان را بباد دادی و آتش برمن

---

۱ - انّ المنایا... همانا مرگها تیرهای آن سبکی نکند وبخطا نرود . ۲- رعنائی: خودپسندی واحمقی .

بباریدی ای خاکسار اکنون باری تدبیری اندیش نر گفت سخن بحرمت و حجت گوی که من از عهدهٔ قول خویش بیرون آیم و انصاف خود از وکیل دریا بستانم درحال بنزدیك دیگر مرغان رفت و مقدّمان هر صنف را فراهم آورد و حال خویش با ایشان بگفت و در اثنای آن یاد کرد که اگر همگنان دست در دست ندهید و در تدارك این کار پشت در پشت نیارید وکیل دریا را جرأت افزاید و هرگاه این رسم مستمر گشت همگنان درسر این غفلت شوند[1] مرغان جمله بنزدیك سیمرغ شدند و صورت واقعه او را بگفتند و آینه فراروی کار او بداشتند که اگر در انتقام جدّ ننمائي بیش ازاین شاه مرغان نتواني بود سیمرغ باهتزاز[2] تمام قدم نَشاط درکار نهاد مرغان بمعاوَنت ومظاهَرت او قوی دل گشتند وعزیمت برتوختن[3] کین مصمّم گردانیدند وکیل دریا قوّت سیمرغ و حمیّت دیگر مرغان شناخته بود بضرورت بچگان طیطوی را باز داد واین افسانه بدان آوردم تا بداني که بهیچ حال دشمن را خوار نباید داشت شَتْرَبَه گفت در جنگ ابتدا نخواهم کرد امّا از صیانت نفس چاره نیست دمنه گفت چون بنزدیك شیر روی وعلامات شیر بیني که راست ایستاده است و خویشتن را برافراشته و دم برزمین میزند نشان خشم وغضب وی بُوَد شتربه گفت اگر این نشانها دیده شود حقیقت غَدر از غُبارِ شُبهت بیرون آید دمنه شادیها نمود روی بکلیله نهاد کلیله گفت کار بکجا

۱- درسر این غفلت شوند : یعنی هلاک ونیست ونابود شوند. درسر کاری شدن کنایه ازهلاک شدن ودرراه کاری جان‌سپردن است . ۲ - اهتزاز : جنبش و شادمانی . ۳ - توختن : کشیدن وخواستن و کین توز بمعنی کینه کش و کینه خواه باشد .

رسانیدی گفت فراغي هرچه تمامتر روی نمود

وَ اِنّی لَمَیْمونُ النَّقیبَةِ مُنْجِحٌ — وَ اِنْ کانَ مَطْلوبی سَنَا الشَّمْسِ فِي الْبُعْدِ(۱)

وَ اُدْرِکُ سُؤْلِي حِینَ اَرْکَبُ عَزْمَتِی — وَ لَوْ اَنَّهُ فِي جَبْهَةِ الاَسَدِ الْوَرْدِ(۲)

پس هر دو بسوی شیر رفتند اتّفاق را گاو بر اثرِ ایشان برسید چون شیر او را بدید راست ایستاد ومي غرّيد ودُم برزمین همي زد شتربه دانست که قصدِ او دارد با خود گفت خدمتکار سلطان در خوف وحیرت چون همخانهٔ مار و همخوابهٔ شیر است اگرچه مار خفته وشیر نهفته باشد آخر این سر برآرد وآن دهان بازکند این معني مي انديشيد وجنگ را میساخت وچپ و راست سُرُو میکرد(۳) چون شیر تشمّرِ(٤) او را مشاهدت کرد برجست وهر دو جنگ آغاز نهادند و خون از جانبین روان شد کلیله آن بدید روی بدمنه آورد وگفت

صدحیله وصد رنگ برآمیختهٔ — وانگه زمیان کار بگریختهٔ

باران دو صد ساله فرو ننشاند — این گردِ بلا را که تو انگیختهٔ

بنگر ای نادان در وَخامتِ(٥) عاقبت حیلهٔ خویش دمنه گفت عاقبت وخیم کدام است گفت رنج نفس شیر و وَصْمَت نقض عهد وهلاك گاو وهدر شدنِ خونِ او

۱ـ وَ اِنّی ... یقین من مبارك نفس وفیروز و کامروا باشم هرچند مطلوب من در دوری روشنی آفتاب باشد .

۲ـ وَ اُدْرِکُ سؤلی..و مرادخودرا دریابم چون برعزم خویشتن برنشینم اگرچه درپیشانی شیرسرخ باشد .
حکیم حنظلهٔ باد غیسی از شعراء عهد صفاری این مضمون را بفارسی گوید :

مهتری گر بکام شیر درست — شو خطر کن ز کام شیر بجوی

یا بزرگی و عز و نعمت و جاه — یا چو مردانت مرگ رویاروی

۳ ـ سرو کردن : شاخ زدن . ٤ ـ تشمّر: آماد گی . ٥ ـ وخامت بفتح واو : ناگواری وناخوبی بدی عاقبت .

وپریشاني لشکر و تفرقهٔ کلِّ سپاه و ظهور عجز تو در دعوی که بي رنج شیر این شغل بسر برم وبرفق این کار بپردازم وبدین جای رسانیدی و نادان تر مردمان آنست که مخدوم را بي حاجت درکارزار افکند و خردمندان در حال قوّت و استیلا و توانائي واستعلا از جنگ عُزْلت گرفته اند واز بیدار کردن فتنه وتعرُّضِ مخاطَره تحرُّز و تجنُّب واجب دیده که وزیر چون پادشاه را برجنگ تحریض نماید در کاری که برفق وصلح تدارك پذیرد برهان حُمق و غباوتِ(۱) خویش نموده باشد و حجّت ابلهي وخیانت پیدا کرده وپوشیده نماند که رأی در رتبت بر شجاعت مقدّم است که کارهای شمشیر برأی توان گزارد وآنچه برأی دست دهد شمشیرِ دو دسته در گرد آن نرسد چه هرکجا رأی سست بُوَد شجاعت قوی مفید نباشد چنانکه ضعیف دل و رکیك اندیشه را در محاورت زبان کُند شود و فصاحت وچرب سخني دست نگیرد ومرا همیشه اعجاب تو و مغرور بودن برأی خویش و مفتون گشتن بجاه دنیای فریبنده که مانند خدعهٔ غول و عشوهٔ سراب است معلوم بود ولیکن در اظهار آن با تو تأمّلي میکردم که مگر انتباهي(۲) یابي واز خواب غفلت بیدار شوی چون از حد بگذشت وقت است که از کمال ناداني وجهالت وفرطِ پرده دریدگي(۳) وضلالت تو اندکي بازگویم و بعضي ازمعایبِ رأی ومقابح فعل تو برشمرم وآن از دریا قطرهٔ واز کوه ذرّهٔ بود وگفته اند که

---

۱ ـ غباوت بفتح غین : کندی و بلیدی و کودنی ۲ ـ انتباه : آگاه شدن ـ بیداری ۳ ـ پرده دریدگی : بیحیائی و بیشرمی

پادشاه راهیچ خطر چون وزیری نیست که قول او بر فعل او رجحان و گفتار بر کردار مزیّت دارد

قالُوا وَما فَعلُوا وَاَیْنَهُمْ   مِنْ مَعْشَرٍ فَعلُوا وَما قالُوا[1]

تو این مزاج داری و سخن تو برهنر تو راجح است و شیر بحدیث تو فریفته شد و گویند در قولِ بي‌عمل و منظر بي‌مخبر[2] و وسائل بی‌خرد و دوستی بي‌وفا وعلم بي‌صلاح وصدقهٔ بي‌نیّت و زندگاني بي امن وصحّت فائده بیشتر نباشد وپادشاه اگرچه بذات خویش عادل وکم آزار باشد چون وزیر بدکردار باشد منافع عدل ورأفتِ او از رعایا بریده گرداند چون آب خوش وصافي که در او نهنگ باشد هیچ شناورِ تشنه اگرچه محتاج گذشتن باشد نه دست بدان درازکند و نه پای در آن یارد نهاد

آرَي ماءً وَ بِی عَطَشٌ شَدِیدٌ   وَلٰکِنْ لاسَبِیلَ اِلَی الْوُرُودِ[3]

و زینتِ ملوك خدمتکاران مهذّب[4] وچاکران کار دانند وتو میخواهي که کسی دیگر را در خدمتِ شیر مَجال نیفتد وقربت واعتماد بر تو مقصور باشد و غایتِ نادانی است طلبِ منفعت خویش در مضرّت دیگران و توقّع دوستانِ مخلص بي‌وفا داری و رنج کشي وچشم داشتن بثواب آخرت بریا در عبادت و معاشقتِ زنان بدرشتخوئي وآموختن علم بآسایش وراحت لیکن در این گفتار فائدهٔ نیست

۱ ـ قالوا... گفتند وبدان کارنکردند وچقدر فاصله‌است میان‌ایشان و کسانی که نگفتند و کار کردند
۲ ـ مخبر : باطن واندرون   ۳ ـ آری ماء... آب میبینم وسخت تشته هستم ولی راهی برای ورود موجود نیست   ٤ ـ مهذّب ، پاکیزه‌خوی

چون میدانم که در تو اثر نخواهد کرد ومَثلِ من باتو چنانست که مردی مرغي را میگفت رنج مبر درمعالجت چیزی که علاج نپذیرد دمنه پرسید چگونه بود آن :

حکایت ـ گفت جَماعتي از بوزینگان درکوهي بودند چون شاه ستارگان[1] باُفُق مغرب خرامید و جمال جهان آرای را بنقاب ظَلام بپوشانید سپاه زنگ[2] بغیبت او بر لشکر روم[3] چیره گشت (شبي چون کار عاصي[4] روز محشر) باد شمال عنان گشاده و رکاب گران کرده در آمد و بر بوزینگان شبیخون کرد بیچارگان از سرما رنجور شدند پناهي مي جستند ناگاه کِرْمِ شبتابي[5] یافتند در طرفي افتاده گمان بردند که آتش است هیزم گرد کردند وبر آن نهادند ومیدمیدند برابر ایشان مرغي بود بر درختی آواز میداد که کِرْم است وپر دارد وبشب چون چراغ مي نماید آتش نیست البتّه التفات ننمودند در این میان مردی آنجا رسید مرغ را گفت رنج مبر که بگفتار تو باز نایستند و تو رنجور گردی ودر تقویم[6] وتهذیب[7] چنین کسان سعي پیوستن همچنان باشد که کسي شمشیر بر سنگ آزماید وشکر در زیر آب پنهان کند مرغ سخن او نشنید واز درخت فرود آمد تا بوزینگان را حدیث کِرمَك شبتاب بهتر معلوم کند بگرفتند وسرش از تن جدا کردند وکار تو همین مزاج دارد وهرگز پند نپذیری وموعظت ناصحان در گوش نگذاری و هر آینه در سر این استبداد[8] شوی و از این زَرْق[10] و

۱ ـ شاه ستارگان : کنایه از آفتاب   ۲ ـ سپاه زنگ : کنایه از ظلمت و تاریکی   ۳ ـ لشکر روم : کنایه ازروشنی روز   ٤ ـ کارعاصی : کنایه از نامهٔ عمل گناهکار که‌جز سیاهکاری‌در آن نیست   ٥ ـ شبتاب : کرمی‌است که درشب مانند چراغ درخشنده است   ٦ ـ تقویم : راست و مستقیم کردن   ۷ ـ تهذیب : پاکیزه‌خو گردانیدن ـ پیراستن   ۸ ـ استبداد : خودسری‌وخود رائی   ۹ ـ زرق:حیله

شَعْوَذَه[1] روزی پشیمان شوی که هیچ سود ندارد و زبان خِرد در گوش تو گوید که تَرَکْتَ الرَّأْيَ بِالرَّيِّ[2] آنکه پشت دست خائیدن سود ندارد و روی سینه خراشیدن فائده نکند چنانکه آن زیرك و شریك مغفّل دمنه پرسید که چون بود آن:

حکایت - گفت دو شریك بودند یکي دانا و یکي نادان ببازرگانی میرفتند در راه بدرهٔ زری یافتند گفتند سود ناکرده در جهان بسیار است بدین قناعت باید کرد باز گشتند چون نزدیك شهر رسیدند خواستند که قسمت کنند آنکه دعوی زیرکی کردی گفت چه قسمت کنیم آنقدر که بدان حاجت باشد بر گیریم وباقي باحتیاط جائي بنهیم وهر وقت می آئیم وبرقدر حاجت بر میگیریم بدین قرار دادند و نقدی سَرَه[3] از آن صُرَّه[4] برداشتند باقي در زیر درختی باتّفاق بنهادند وبشهر رفتند دیگر روز آنکه از ایشان بخرد منسوب بود وبکیاست موسوم بیرون رفت وزر ببرد وروزها بر آن بگذشت مغفّل را بسیم حاجت افتاد بنزدیك شریك آمد و گفت بیا تا از آن دفینه چیزی بر گیریم که من محتاج شده‌ام هر دو بهم بیامدند زر نیافتند زیرك دست بگریبان مغفّل زد که زر تو بردهٔ وکسي دیگر خبر نداشت بیچاره سوگند میخورد سود نداشت او را بسرای حاکم آورد وزر دعوی کرد وقصّه باز گفت قاضي پرسید که گواهي و حجّتي داری گفت

---

۱ - شعوذه : فریب و مکر - چشم بندی و افسونکاری ۲ - ترکت الرأی بالری : یعنی رأی را درشهرری بجای گذاشتی . این مثل راجع بابومسلم مروزیست وقتی درری مقام داشت منصور خلیفه ببغداد احضارش نمود ندیمی اورا ازرفتن ببغداد منع کردابومسلم نشنید ورفت و گرفتارشد وهلاك گردید ۳ - سره : کامل و پول رائج را نیز گویند ۴ - صرّه : کیسهٔ چرمی و همیان

درختي که در زیر آن بوده است گواهي دهد که زر این خائن بی انصاف برده است و مرا محروم گردانیده قاضي را از این سخن شگفت آمد پس از مجادلهٔ بسیار میعادی معیّن گشت که قاضي بیرون رود ودر زیر آن درخت بنشیند و بگواهي درخت حکم کند مغرور بخانه رفت و پدر را گفت کار این زر بیك شَفَقَت و ایستادگی تو باز بسته است ومن باعتماد تو تعلُّق بگواهي درخت کردم اگر موافقت نمائي زر ببریم وهم چندان دیگر بستانیم پدر گفت آنچه بمن راست میشود چیست گفت میان درخت گشاده است چنانکه اگر ده کس در آن میان پنهان شوند هیچ نتوان دید امشب بباید رفت ودر میان آن بود فردا چون قاضي بیاید گواهي چنانکه رسم است بده پدر گفت ای پسر بسا حیلت است که برمُحتال وبال گردد ومبادا که مکر تو چون مکر غوك شود پرسید که چون بود آن:

حکایت - گفت غوکي درجوار ماری وطن داشت وهر گاه که غوك بچه کردی مار بخوردی و غوك با پنج پایك[1] دوستي داشت نزدیك او رفت و گفت ای برادر تدبیری اندیش که مرا خصمي قوی ودشمني مستولي پیدا آمده است نه با او مقاوَمَت میتوانم کرد ونه از اینجا تحویل که موضعي خوش است و بقعتي نَزِه[2] صَحْنِ آن مرصّع[3] بزمرّد ومینا مُکَلَّل[4] به بُسَّد[5] وکهربا

آب وی آب زمزم وکوثر خاك وی جمله عنبر وکافور

---

۱ - پنج پایك : خرچنك ۲ - نزه : بفتح نون وکسر زا : باصفا وپاکیزه ۳ - مرصّع : دانه نشان وگوهر آگین ۴ - مکلّل : تاجدار و اکلیل بمعنی تاج است ۵ - بسّد : بضم با و تشدید و فتح سین : بیخ مرجان وبضم با و سکون سین نیز در فرهنگها ضبط شده است

شکل وی نابسوده دست صبا　　　شبه وی ناسپرده پای دبور

پنج پایك گفت بادشمن غالب توانا جز بمکر دست نتوان یافت فلان جای یکي راسو است ماهي چند بگیر وبکش واز پیش سوراخ راسو تاجایگاه مار مي افکن تا یکان یکان میخورد چون بمار رسد ترا از رنج او باز رهاند غوك بدین حیلت مار راهلاك کرد روزی چند بر آن بگذشت راسو راعادت بازخواست که خو گری ازعاشقي بَتَر بُوَد باری دیگر بطلب ماهي بر آن سمت میرفت ماهي نیافت غوك را باجملهٔ بچگان بخورد واین افسانه بدان آوردم تا بداني که بسیار حیلت وکوشش برخلق وبال گشته گفت ای پدر سخن کوتاه کن و درازکشي در گفتن در توقّف دار[1] که این کار اندك مؤنت وبسیار منفعت است پیررا شَرَهِ مال ودوستي فرزند در کار آورد تاجانب دین ومروّت رافرو گذاشت وارتکاب این محظور[2] برخلاف شریعت وطریقت جائز داشت دیگر روز قاضي بیرون رفت و خلقی انبوه بنظاره ایستادند قاضي روی بدرخت آورد وحال زر پرسید آوازی شنود که مُغَفّل برده است قاضي متحیّر گشت و گرد درخت بر آمد دانست که در میان آن درخت کسي باشد که بدالّت[3] خیانت منزلت گرامب نتوان یافت بفرمود تا هیزم بسیار آوردند ودر حوالي درخت بنهادند وآتش اندر آن زدند پیر ساعتي صبر کرد چون کار بجان رسید امان خواست قاضي فرمود تااورا بیرون آوردند و استمالت کرد تا راستي در میان آورد قاضي را کوتاه دستي[4] و امانت مُغَفّل

۱ ـ در توقف داشتن : موقوف کردن　۲ ـ محظور : حرام و ممنوع　۳ ـ دالّت : حق و ناز
۴ ـ کوتاه دستی : کنایه از بی‌طمعی و درستکاری

معلوم گشت وخیانت شریك در ضمن آن مقرّر شد وپیر ازاین جهان فانی بدان نعیم باقي پیوست بادرجت شهادت ومغفرت و پسرش بعد از آنکه ادبي بلیغ دیده بود وشرائط تعزیر[1] و تعریك[2] در باب وی تقدیم افتاده پدر را مرده برپشت نهاد وبخانه برد ومغفّل ببرکت راستي وامانت ویمن صدق ودیانت زر بستد وباز گشت واین مثل بدان آوردم تا بداني که عاقبت مکر نامحمود وخاتمتِ غدر نامحبوبست وتو ای دمنه در عجز رای وخبثِ ضمیر و غلبهٔ حرص وضعف تدبیر بدان منزلتي که زبان از تقریر آن قاصر است وعقل از تصویر آن خیره وفائدهٔ مکر وحیلت تومخدوم را این بود که مي‌بیني وآخر وبال وتَبِعَت آن بتو رسد وتو چون گل دو روئي هرکه را همّت وصل تو باشد دست او ازخار مجروح گردد واز وفای تو تمتّعي نیابد ودو زباني چون مار لیکن مار را برتو مزیّت و فضیلت است که ازهر دو زبان‌تو زهر مي‌بارد وراست گفته اند که آب کاریز و جوی چندان خوش است که بدریا نرسیده است و صلاح اهل بیت آن قدر برقرار است که شرّ دیو مردم بدیشان نپیوسته است وشَفَقَتِ برادری و لطف دوستي چندان باقیست که دوروئي فتّان ودوزباني نمّام میان ایشان مجال مداخلت نیافته است وهمیشه من از مجاوَرَت تو ترسان بوده ام و سخن علما یاد کرده که گویند از اهل فسق وفجور احتراز باید کرد اگرچه دوستي وقرابتي دارد که مَثَلِ موافَقَت ومواصلت فاسق چون تربیت مار است که مارگیرا گرچه در تعهّد او

۱ ـ تعزیر ، سیاست و کیفر و در اصطلاح شرع : سیاستی که پایهٔ آن ازحد فروتر و کمتر باشد
۲ ـ تعریك : گوشمالی و مالش ـ پامال کردن

رنج بسیار بَرَد آخر خوشتر روزی دندان بدو نماید وروزِ وفاداری و آزرم چون
شب تار گرداند وصحبت عاقل را ملازم باید گرفت اگر چه بعضي از اخلاق او
در ظاهر نامرضیّ باشد و از محاسن عقل وخِرداو اقتباس[1] میباید کرد واز مقابح
آنچه ناپسندیده نماید خویشتن نگاه باید داشت واز مقارَنَت[2] جاهل برحذر
باید بود که سیرت او جز مذموم صورت نبندد پس از مخالَطهٔ او فائدهٔ حاصل
نیاید واز جهالت او ضلالت افزاید وتو از آنهائي کزهوای بد وطبع کژ تو بهزار
فرسنگ باید گریخت وچگونه ازتو امید وفا وکرم توان داشت که بر پادشاهي
که ترا گرامي کرد وعزیز ومحترم وسرور ومحتشم گردانید چنانکه در ظلِّ دولتِ
او دست در کمر کیوان[3] زدی وپای برفرق آسمان نهادی این معاملَت جائز
شمردی وحقوق انعام او ترا در آن زاجر[4] نیامد

یك قطره ز آب شرم و یك ذرّه وفا در چشم ودلت خدای داناست که نیست

ومَثَلِ تو با دوستان چون مَثَل آن بازرگانست که گفته بود در زمیني که موش صد
منآهن بخورد چه عجب اگر بازکودکي درقیاس ده من بر باید دمنه گفت چگونه
بود آن

حکایت - کلیله گفت آوردهاند که بازرگاني بوداندك مایه و میخواست که
سفری کند صدمن آهن داشت درخانهٔ دوستي بر سبیل ودیعت نهاد وبرفت چون
بازآمد امین ودیعت را بفروخته بود وبها خرج کرده بازرگان روزی بطلب آهن

1 - اقتباس: کسب کردن - کسب نور 2 - مقارنت بفتح را: نزدیکی وهمنشینی 3 - کیوان: ستارهٔ زحل 4 - زاجر: راننده و باز دارنده

بنزدیك او رفت مرد گفت آهن تو در بیغولهٔ خانه بنهاده بودم و احتیاطي تمام
بکرده آنجا سوراخ موش بود تا من واقف شدم تمام بخورده بود بازرگان جواب
دادکه راست میگوئي موش آهن سخت دوست دارد ودندان او بر خائیدن آن قادر
باشدامین راستکار شاد شد یعني پنداشت که بازرگان نرم گشت ودل از آن برداشت
گفت امروز بخانهٔ من مهمان باش گفت فردا باز آیم رفت وچون بسر کوی رسید
پسری را از آن او ببرد وپنهان کرد چون بجستند وندا در شهر دادند بازرگان گفت
من بازی دیدم که کودك میبرد امین فریاد برداشت که دروغ ومحال چرا میگوئي باز
کودکي را چون برگیرد بازرگان بخندید وگفت درشهری که موش صدمن آهن
بتواند خورد بازی کودکي رابمقدار ده من بر تواند گرفت امین دانست که حال چیست
گفت موش آهن نخورده است پسر بازده وآهن بستان این مثل بدان آوردم تابداني
که چون تو بر مَلِك این بکردی دیگرانرا در تو امید وفاداری و طمع حق گزاری
نماند وهیچ چیز ضایعتر ازدوستي کسي نیست که درمیدان کَرَم پیادهو درلافگاهِ
وفا سرافکنده باشد و نیکوکردن بجای کسیکه درمذهب خرد اهمال حقّ ونسیانِ
شکر جائز شمرد و پند دادن اوراکه نه درگوش گذارد ونه در دل جای دهد وسرّ
گفتن با کسي که غمّازی سخرهٔ[1] بیان و نبشتهٔ بنانِ[2] او باشد و مرا چون آفتاب
روشن است کز ظلمت بدکرداری و غدر تو پرهیز بایدکرد که صحبت اشرار مایهٔ
فساد است وشقاوت ومخالَطت اخیار کیمیای سعادت ومَثَلِ آن چون بادسحریست اگر

1 - سخره: بضم سین: بازیچه و بمعنی بیگاری نیز آمده است 2 - بنان: سرانگشتان

بر ریاحین بَزَد[۱] نسیم آن بدماغ رساند و اگر بر پارگین[۲] گذرد بوی آنرا حکایت کند و میتوان شناخت که این سخن بر تو گران میآید و سخن حق تلخ باشد و در مسامع مستبدّانِ نادان ناخوش چون مفاوَضتِ ایشان اینجا برسید شیر از کارزار فارغ شده بود و چون او را افکنده و در خون غلطیده دید و فَوْرَت خشم اندکی تسکین یافت تأمّلی کرد و با خود گفت دریغا شَتْرَبه با چندان عقل و خرد و رأی و هنر نمیدانم که در این کار مُصیب بودم یا مُخطی و در آنچه از او رسانیدند حقّ راستی و امانت گزاردند یا طریق ناپاکی و خیانت سپردند و من باری خود را مصیبت زده کردم و توجّع[۳] و تحسّر[۴] سود نخواهد داشت چون آثار پشیمانی در وی ظاهر گشت و دلائل آن واضح و بی شبهت شد دمنه بدید و سخن کلیله قطع کرد و پیش شیر رفت و گفت موجب فکرت چیست و وقتی از این خرّمتر و روزی از این مبارکتر چون تواند بود مَلِك در مقامِ پیروزی و نصرت خرامان و دشمن در خوابگاه ناکامی و مذلّت غلطان شیر گفت هرگاه که صحبت و خدمت و دانش شَتْرَبه یاد میکنم رقّت و شَفَقَت بر من غالب و حسرت و ضُجرت مستولی میگردد و الحقّ پشت و پناهِ سپاه و زور بازوی اتباع من بود در دیدهٔ دشمنان خار و بر روی دوستان خال بود. دمنه گفت ملك را بر آن کافرِ نعمت غدّار جای ترحّم نیست بر این ظفر که روی نمود و نصرت که دست داد شادمان باید بود

۱ ـ بزیدن : بمعنی وزیدن ۲ ـ پارگین : گنداب ـ جائیکه گنداب حمّام و مانند آن جمع گردد
۳ ـ توجّع : دردمندی ۴ ـ تحسّر : افسوس و غم خوردن

و ارتیاح[۱] و مسرّت باید افزود و آنرا از فوائد روزگار و مفاخر و مآثر[۲] شمرد که روزنامهٔ اقبال بدین آراسته شود و کارنامهٔ سعادت بامثال آن مطرّز[۳] گردد و در خِرَد در نَخورَد بر کسی بخشودن کز و بجان ایمن نتوان بود و خصم ملك را هیچ زندان چون گور نیست و هیچ تازیانه چون شمشیر نه و پادشاهان خردمند بسیار کس را که با ایشان اِلْفی بیشتر ندارند برای هنر و اخلاص نزدیك گردانند و بازکسانی را که دوست دارند بسبب جهل و خیانت از خود دور کنند چنانکه داروهای ناخوش را برای فائده و منفعت نه بآرزو و شهوت بخورند و انگشت که زینت دست و آلتِ قبض و بسط است اگر مار بگزد برای بقای باقی جثّه ببرند و مشقّت مبایَنَتِ[۴] اورا عینِ راحت شمرند شیر حالی بدین سخن اندکی بیارامید امّا روزگار انصاف گاو بستد و دمنه را فضیحت گردانید و زرق و افترا و زور[۵] و افتعالِ[۶] او شیر را معلوم شد و بقصاص گاو بزاری زارش بکشت که نهالِ کردار و تخم گفتار چنانکه پرورده شود و کاشته گردد رَیْع[۷] و ثمرت آن برسد و عرب مثل گفته است که مَنْ یَزْرَعِ الشَّوْكَ لایَحْصِدْ به عِنَباً[۸] تا بدانی که عواقب مکر و غدر همیشه نامحمود است و خاتمت بدسگالی و کید نامبارك و هرکه در آن قدمی گذارد و بدان دستی دراز کند آخر رنج او بدان رسد و پشت او بزمین آید

و این بابی مفرد است مشتمل بر کیفیّت حال دمنه پس از واقعهٔ گاو و موجب افتضاح او و معذرتهای عجیب و تخلّصهای غریب که او را دست داده و فراز آمده

۱ ـ ارتیاح ، آسایش و خوشحالی ۲ ـ مآثر : جمع مأثره : فضایل و مفاخر ۳ ـ مطرّز : مزیّن و نشاندار
۴ ـ مباینت : جدائی و دوری ۵ ـ زور : دروغ ۶ ـ افتعال : مکر و حیله ۷ ـ ریع : فزونی و دخل ـ تازگی و رونق ۸ ـ من یزرع ... هر که خار بکارد انگور برندارد

(باب التفحص عن امر دمنه)

رای گفت برهمن را شنودم داستان ساعيِ نمّام که چگونه جمالِ یقین را بخیال شبهت بپوشانید تا مروّت شیر محجوب و مختفي شد و وَصْمَت نقض عهد بر آن پیوست و دشمني در موضع دوستي و وحشت بجای الفت قرار گرفت و دستور ملك و گنجور سرِّ او درسر آن شد اکنون اگر رای بیني عاقبت کارِ دمنه و کیفیّتِ معذرتهای او پیش وحوش و شیر بیان کن که شیر چون در آن حادثه بعقل خود رجوع کرد و بر دمنه بد گمان شد تدارك آن از چه وجه فرمود و برغدر آن چگونه وقوف یافت و دمنه بچه حجّت تمسّك[1] نمود و مَخلص[2] آن چه جنس طلبید واز کدام طریق گرد آن برآمد برهمن گفت خون هرگز نخسبد و بیدار کردن فتنه هرگز مهنّا[3] نباشد و در تواریخ و اخبار چنین خواندم که چون شیر از کار گاو بپرداخت بر تعجیلي که در آن نمود پشیماني آورد و انگشت ندامت بسي خائید

نیك برنج اندرم از خویشتن — گم شده تدبیر و خطا کرده ظنّ

و بهر وقت حقوق متأکّد[4] و سوابق مرضیّ اورا یاد میکرد فکرت وضُجْرت زیادت استیلا و قوّت مي یافت که گرامیترِ اصحاب و عزیزترِ اتباع او بود پیوسته خواستي که حدیث او گوید و ذکر او شنود و با هر یك از وحوش خلوتها کردی و از ایشان حکایتها خواستي شبي پلنگ تا بیگاهي بنزدیك او بود چون بازگشت بر مسکنِ کلیله و دمنه گذرش افتاد کلیله روی بدمنه آورده بود و آنچه از او در حقّ

---

١ ـ تمسّك: چنك زدن ٢ ـ مخلص: راه نجات و خلاص ٣ ـ مهنّا: گوارا ٤ ـ متأکّد: محکم و استوار

عضوی ز تو گر دوست شود با دشمن — دشمن دو شمر تیغ دو کش زخم دو زن

و باغبان استاد را رسمي است که اگر در میان ریاحین گیاهي ناخوش بیند از بیخ برآرد موش قوی دل گشت بیرون آمد و زاغ را گرم بپرسید و در کنار گرفت و هر دو بدیدار یکدیگر شاد شدند چون روزی چند بگذشت موش گفت اگر اینجای مقام کني و اهل و فرزندان را بیاری از مکرُمت دور نیفتد و منّتِ هجرت متضاعف شود و این بقعتي نَزِه است و راحتي تمام دارد و جائي دلگشایست زاغ گفت همچنین که تو میگوئی در خوشي این موضع سخني ندارم لیکن مرغزاریست فلان جای که اطراف آن پر شکوفه و گل خندان است و زمین او چون آسمان پر ستارهٔ تابان زبس کش گاوچشم[1] و پیل گوش[2] است زمین چون کلبهٔ گوهر فروش است و سنگ پشتي از دوستان من آنجا وطن دارد و طعمهٔ من در آن حوالي بسیار یافته شود و نیز اینجا بکنار شارع عام پیوسته است نباید از گذریان آسیبي یابیم اگر رغبت کني آنجا رویم و در خصب و امن روزگار گذرانیم موش گفت کدام آرزو مرا با صحبت و مجاورت تو برابر تواند بود و اکر ترا موافقت واجب نبینم کجا روم و من بدین موضع باختیار نیامده‌ام و قصّهٔ من دراز و در آن عجائب بسیار است چندانکه جای و مستقرّی[3] متعیّن شود با تو بگویم زاغ دم موش گرفت و روی بمقصد آورد چون بدانجا رسید سنگ پشت ایشان را دید بترسید و در آب فرو رفت زاغ آهسته موش را از هوا بزمین آورد و سنگ پشت را آواز داد

---

١ ـ گاو چشم: نوعی از سوسن. ٢ ـ پیل گوش: شبو. ٣ ـ مستقرّ: آرامگاه.

بیرون آمد و تازگیها[۱] کرد و پرسید کز کجا میآئي و حال چیست زاغ قصّهٔ خویش
از آن لحظه کـه بر اثر کبوتران رفته بود و حسن عهد موش در استخلاص ایشان
مشاهَدَت کرده وبدان دالّت قواعِد الفت میان ایشان مؤکّد شده و روزها بکجا
بودند و از آنگـاه کـه عزیمت زیارت او مصمّم گردانیده بودند تمام باز گفت
سنك پشت چون حال موش بشنید و صدق وفا و کمال عقل او بشناخت ترحیبي
هرچه تمامتر واجب دید و گفت بخت ما ترا بدین ناحیت رسانید و آنرا بمکارم
ذات و محاسن صفات تو بیاراست فَاِنَّ لِلْبِقاعِ دُوَلًا[۲]

خورشید سر از سرای مابر نارد تا تو ز در سرای ما درنائي

زاغ پس از تقریر این سخن و تقدیم این ملاطفت موش را گفت اگر بیني[۳] آن
اخبار و حکایات که مرا وعده کردی باز گوی تاسنك پشت هم بشنود که منزلت او
در دوستي تو همانست که از آن من موش آغاز نهاد و گفت منشاء و مولد من شهر
نیشابور بود درزاویهٔ زاهدی و آن زاهد عیال نداشت از خانهٔ مریدی برای او هر روز
سَلّهٔ طعام آوردندی بعضي را بکار بردی و باقي را برای شام بنهادی و من مترصّد
بودمي چون او بیرون رفتي من در سلّه رفتمي چندانکه بایستي بخوردمي و باقي
سوی موشان دیگر انداختمي زاهد در ماند و حیله ها کرد و سلّه بر بالا آویخت
البتّه مفید نبود و دست من از آن کوتاه نتوانست کردن تاشبي مهماني رسیدش

۱ ـ تازگیها : خوشحالیها و شادیها . ۲ ـ فانّ للبقاع دولا : همانا برای مکانها دولتهاست
۳ ـ اگر بیني : یعنی اگر صلاح میدانی و دیدن درزبان فارسی گاهی بجای مصلحت دیدن بکار رفته .

چون از شام بپرداخت او را پرسید که از کجا میآئي و بکدام جانب روی داری
و او مردی بود جهاندیده و گرم وسرد روزگـار چشیده در سخن آمد و هرچه
از اعاجیب[۱] عالم پیش چشم داشت باز مي گفت و زاهد در اثناءِ مفاوضت او
هر ساعت دست برهم میزد تا موشان را برَمانَد مهمان در خشم شد و گفت من
سخن میگویم و تو دست میزني بامن سخره میکني[۲] زاهد عذر خواست و گفت
برای موشان دست میزنم که یکبار کـه مستولي شدند هرچه بنهم برفور بخورند
مهمان پرسید که همه چیره اند گفت یکي از ایشان دلیرتر است مهمان گفت همانا
جرات او را سببی باشد و حکایت او همان مزاج دارد که آن مَرد گفت آخر سببي
هست که این زن کنجد سپید کرده را با کنجد در پوست برابر میفروشد زاهد
گفت که چگونه است آن

حکایت ـ مهمان گفت شبانگاه بفلان شهر رسیدم بخانهٔ آشنائی فرود آمدم
چون از شام فارغ شدیم از جهت من جامهٔ خواب باز کردند و مرد بنزدیك زن
رفت و من مفاوضت ایشان میتوانستم شنید که میان من و ایشان بوریائي حجاب
بود و مرد زن را گفت میخواهم کـه طایفهٔ را بخوانم وضیافتی سازم کـه عزیزی
رسیده است زن گفت مردم را مي خواني و در خانه کفاف عیال موجود نیست
آخر هرگز فردا را نخواهي دید و فرزندان و اعقاب را نخواهي نگریست مرد

۱ ـ اعاجیب : کارهای عجیب . شگفتیها . غرائب و عجائب . ۲ ـ سخره کردن : ریشخند کردن .
این شعر رودکی که از کلیله منظومش باقی مانده راجع باین مطلب است :

من سخن گویم تو کانائی کنی هرزمانی دست بر دستی زنی

گفت اگر توفیق احساني ومجال انفاقي باشد بر آن حسرت وندامت شرط نیست
که جمع و ادّخار[۱] نامبارك است و فرجام آن نامحمود چنانکه از آن گرگ بود
زن پرسید که چگونه است آن

حکایت - مرد گفت صیّادی بشکار رفت آهوئي بیفکند و برگرفت که سوی
خانه روان گردد ناگاه خوکي براو حمله کرد ومرد تیر انداخت وبر مقتل[۲] خوك
زد وخوك اندر آن میان اورا هم زخمي زد وهر دو بر جای سرد شدند گرگي گرسنه
آنجا رسید چون مرد وآهو وخوك بدید شاد گشت وبخصب ونعمت ثِقَت افزود
وباخود گفت هنگام مراقبت ووقت فرصت است وروز جمع ذخیره چه اگر اهمال
نمایم از حزم واحتیاط دور باشد وبناداني وغفلت منسوب گردم وبمصلحت حال و
مال آن لایقتر که امروز بِزِهِ کمان بگذرانم واین گوشتهای تازه را در کنجي برم
واز برای محنت ایّام گنجي سازم وچندانکه آغاز خوردن زِهِ کمان کرد گوشهای
کمان بدو رسید وبر جای سرد شد واین مثل بدان آوردم تا بداني که حرص نمودن
بر جمع وادّخار نامبارك است وعاقبتي وخیم دارد زن گفت اَلرِّزْقُ عَلَي الله راست
میگوئي درخانه قدری کنجد هست وبرنج بامداد طعامي سازیم وشش وهفت کس را
از آن لهنهٔ[۳] حاصل شود وهر که را که خواهي بخوان دیگر روز آن کنجد پخته
کرد وبر آفتاب بنهاد وشوی را گفت مرغان رامیران تاخشك شود وخود بکاری
دیگر پرداخت مرد را خواب درربود سگي بدان دهان باز کرد زن بدید کراهیت

۱- ادّخار: اندوختن وذخیره کردن . ۲- مقتل: کشتنگاه ولی درزبان فارسی بیشتر بمعنی وسط پیشانی استعمال شده . ۳ - لهنه بضم لام و سکون‌ها : غذای اندك . غذای سر گرم کننده .

داشت که از آن خوردني بسازد آنرا ببازار برد وبا کنجد درپوست صاعاً بصاعٍ[۱]
بفروخت ومن در بازار شاهد حال بودم مردی گفت این زن بموجبي میفروشد
کنجد پخته را با کنجد درپوست برابر مراهمین بدِل مي آید که این موش این قوّت
بدلیری چیزی تواند کرد تَبَری طلب تا بنگرم که در سوراخ هیچ ذخیرتي و
استظهاری[۲] دارد که بقوّت آن اقدام میتواند نمود در حال تبری بیاوردند ومن
آن ساعت در سوراخي دیگر بودم وآن ماجری میشنودم و در سوراخ من
هزار دینار بود ندانستم که کدام کس نهاده است لیکن بر آن مي غلطیدمي وشادي
دل وراحت جان وفرح طبع مي افزودمي وهر گاه که از آن یاد کردمي نَشاطي در
من ظاهر شدی مهمان زمین بشکافت تا بزر رسید برداشت و زاهد را گفت این
بودمایهٔ اقتحام موش زیرا که مال صیقل رای وپشتوان[۳] قوّتست وببیني که آن
موش بیش تعرُّض نتواند رسانید من این سخن میشنودم واثر ضعف وانکسار ودلیل
حیرت و انخذال[۴] در خویشتن میدیدم و بضرورت دانستم از آن سوراخ نقل
بایست کردن ونگذشت روزگار بیشتر که حَقارت نفس وانحطاط منزلت خویش
دردل موشان بشناختم وتوقیر واحترام وایجاب[۵] واکرامِ معهود نقصانِ فاحش
پذیرفت وکار ازدرجهٔ تبسُّط[۶] بحدّ تسلُّط رسید وتحکُّمهای بیوجه درمیان آمد
وهمان عادت بر سَلَّه جستن توقُّع نمودند وچون دست نداد ازمتابَعت ومشایَعت من
اعراض نمودند وبا یکدیگر گفتند کار او نبود و زود محتاج تعهُّد ما خواهد شد

۲- صاعاً بصاع: یعني برابر وصاع پیمانه ووزني است . ۲- استظهار: پشت گرمی. مال وثروت ۳- پشتوان: بمعني پشتیبان است . ٤- انخذال : خواری . ٥- ایجاب: احترام ٦ - تبسّط : جسارت و گستاخی.

در جمله بترك[۱] من بگفتند و بدشمنـان من پیوستند و روی بتقریر معایب من
آوردند و در قصص نقص من داستانها ساختند و بیش ذکر من بخوبی برزبان
نراندند و مثلی مشهور است مَنْ ذَهَبَ مالُهُ هانَ عَلیٰ اَهْلِهِ[۲] پس من
با خود گفتم هر که مال ندارد اهل و تبع و برادر و یار ندارد و اظهار مودّت و صیانت
رأی و رَزانت رویّت بی مال ممکن نگردد و بحکم این مقدّمات میتوان دانست که
تهیدستِ اندك مال اگر خواهد در طلبِ کاری ایستد درویشی او را بنشاند و از
درك آن نَهْمت[۳] بازماند چنانکه باران تابستان در وادیها[۴] قاصر و ناچیز گردد
نه بآب دریا تواند رسیدن و نه بجویها تواند پیوست که او را مددی نیست تا بنهایتِ
همّت برساند و راست گفته اند که هر که برادر ندارد غریب باشد و هر که فرزند
ندارد ذکر او زود مدروس[۵] گردد و هر که مال ندارد از فایدهٔ عقل بی بهره ماند
و در دنیا و آخرت بهیچ مرادی نرسد چه هر که حاجتمند گشت جمع دوستانش
چون بنات النّعش ازوی بپراکنند و افواج غم و اندوه چون پروین بروی گرد آیند
و بنزد اقربا و کهتران خوار گردد

نه برادر بود بنرم و درشت — که برای شکم بود هم پشت
چون کم آید براه توشهٔ تو — ننگرد با کلاه گوشهٔ تو [۶]

۱ ـ بترك من بگفتند : نویسندگان قدیم بیشتر بترك گفتن را با حرف اضافهٔ (با) ذکر میکردند : او بترك من گفت . ولی امروز بدون با ذکر کنند . ۲ ـ هر که مالش برود نزد خانواده‌اش خوار و بیمقدار گردد . ۳ ـ نهمت بفتح نون و سکون‌ها : مقصود و مطلوب . ٤ ـ وادی : رودخانه و جمع آن درعربی (اودیه) است و گاهی بمعنی بیابان نیز گفته شود برای آنکه جایگاه سیل ورود باشد . ٥ ـ مدروس : کهنه شده ـ محو گردیده . ٦ ـ ننگرد با کلاه گوشهٔ تو : یعنی بتو اعتنا نکنند و بگوشهٔ کلاهت نظر ننماید .

و بسیار باشد که بسببِ[۱] قُوتِ خویش و نفقهٔ عیال مضطر گردد و بطلب روزی
از وجه نامشروع درآید و تَبِعَتِ آن حجاب نعیم آخرت شود و شقاوت ابدی حاصل
آید و بحقیقت بدان درختی که در شورستان روید و از هر جانب آسیبی یابد
نیکو حال تر از درویشی است که بهردمان محتاج باشد چه مذلّت و حاجتمندی کاری
دشوار است و گفته اند عِزُّ الرَّجُلِ اسْتِغْناؤُهُ عَنِ النّاسِ و درویشی بلا اصل بلاهاست
و داعی[۲] دشمنانگی[۳] خلق و ربایندهٔ شرم و مروّت و زایل کنندهٔ زور و حمیّت
و مجمع شرّ و آفت و هر که در آن درماند چاره نشناسد بجز آنکه حجاب حیا از میان
بر گیرد و چون پردهٔ شرم بدرید عیش منغّص گردد و در دلها مبغوض[۴] شود
و بابذاء[۵] مبتلی شود شادی در دل او پژمرد و استیلاء غم خرد را بپوشاند و ذهن
و کیاست و حفظ و حَذاقت بر اطلاق در تراجع افتد و آنکس که بدین آفات ممتحن
باشد هر چه کند و گوید بروی وَبال آید و منافع رأی راست و فوائد تدبیر درست
در حقّ وی مضارّ باشد و هر که او را امین شمردی در معرض تهمت و خیانتش
آرد و گمان نیك دوستان در حقّ او معکوس گردد و بگناه دیگران مأخوذ شود
و هر کلمتی و عبارتی که توانگری را مدح است درویشی را نکوهش است اگر
درویش دلیر باشد بر حمق حمل کنند و اگر سخاوت برزد بر اسراف و اگر در حلم
کوشد از ضعف شمرند و اگر بوقار گراید کاهلی خوانند و اگر زبان آوری کند

۱ ـ بسبب : یعنی برای و این معنی مخصوص نویسنده و مترجم کلیله است و امروز گفته نمیشود مثلا کسی نمیگوید : من بسبب قوت خود مضطر گردیدم یعنی برای قوت خود . ۲ ـ داعی : سبب .
۳ ـ دشمنانگی : دشمنی . این کلمه امروز استعمال نمیشود و بجای آن دشمنی بکار میرود .
٤ ـ مبغوض : دشمن . طرف بغض ٥ ـ ابذا : فحش دادن ـ دشنام گفتن .

و فصاحت دارد بسیار گوی نام کنند و اگر بمأمن خاموشي گریزد مُفْحَمش[1] خوانند
و مرك بهمه حال از درویشي و سئوال خوشتر چه دست در دهان اژدها کردن و برای
قوت خود زهر بر آوردن و از پوز شیر لقمه ربودن بر کریم آسانتر از سئوال لئیم
و بخیل و گفته‌اند که اگر کسي بناتواني درماند که امید صحّت نباشد یا بفراقي
که وصال بر زیارت خیال مقصور باشد یا غریبي که نه امید باز آمدن مستحکم است
و نه اسباب مقام کردن مُمهّد[2] آسانتر از تنگدستي و سئوال و هر که را بسئوال
حاجت افتد زندگاني او حقیقت مرگ است و مرگ او عین راحت و بسیار باشد که
شرم و مروّت از اظهار عجز و احتیاج مانع آید و فرط اضطرار برخیانت
محرِّض[3] افتد تا دست بمال مردمان دراز کند اگرچه بهمهٔ عمر از آن محترز بوده
است و علما گویند که وَصْمت[4] گنگي بهتر از بیان دروغ و سِمَت[5] کند زباني
اولیتر از فصاحت بفحش و مذلّت درویشي نیکوتر از عزّ توانگری از کسب حرام
و چون زر از سوراخ برداشتند و زاهد و مهمان قسمت کردند زاهد حصّهٔ خود
در خریطهٔ[6] کرد و من میدیدم و بر بالین بنهاد و من طمع در بستم کز آن چیزی
باز آرم مگر بعضي از قوّت من بقرار اصل باز آید و دوستان و برادران باز بصحبت
من میل کنند چندانکه زاهد بخفت قصد آن کردم مهمان بیدار بود چوبي بر من
زد از رنج آن پای کشان باز گشتم و پشت خم در سوراخ رفتم و توقّفي کردم تا درد

---

١ ـ مفحم بضم میم وسکون حا وفتح میم : آنکه از سخن گفتن عجز دارد و پیوسته در محافل ومجالس خاموش نشیند : ٢ ـ ممهّد : آماده ـ گسترده . ٣ ـ محرّض : مشوق ومحرّك . ٤ ـ وصمت : عیب و عار . ٥ ـ سمت بکسر سین و فتح میم : داغ . نشان . صفت و منزلت . ٦ ـ خریطه : کیسهٔ چرمی .

بیارامید آز مرا بر انگیخت و بار دیگر بیرون آمدم مهمان مترصّد من بود چوبي
بر تارك[1] من زد چنانکه از پای درآمدم و بیفتادم بسیار حیلت کردم تا بسوراخ
باز توانستم رفت و بحقیقت درد آن زخمها همهٔ مال دنیارا بر من مُبغَّض[2] گردانید
و رنج نفس و ضعف دل من بدرجتي رسید که اگر حمل آن بر چرخ گردان نهادندی
چون کوه بیارامیدی و اگر سوزِ آن در کوه افتادی چون چرخ بگشتي در جمله مرا
مقرّر شد که پیش آهنگ همهٔ بلاها و مقصد جملهٔ جفاها طمع است و کلّي رنج و تَبِعَت
اهل عالم بدان نهایت است که حرص ایشان را عِنان گرفته میگرداند چنانکه اشترِ
قوی را کودك خرد بهر جای میکشد و انواع هول و خطر و مؤنت حضر و مشقّت
سفر برای دانگانه[3] بر حریص آسانتر که دست دراز کردن برای قبض مال بر سخي
و بتجربت میتوان دانست که رضا بقضا و حُسنِ مُصابرت بر قناعت اصل توانگریست
و عمدهٔ سروری

گرت نُزهت[4] همیباید بصحرای قناعت شو
که آنجا باغ در باغ است و خوان در خوان و بادر با[5]

و هیچ علم چون تدبیر راست و هیچ پرهیزکاری چون باز بودن از کسب حرام
و هیچ حَسَب چون خوشخوئي و هیچ توانگری چون قناعت نیست سزاوارتر
محنتي که در آن صبر کرده شود آنست که در دفع آن سعي پیوستن ممکن نگردد و گفته‌اند
بزرگتر نیکوئیها رحمت و شَفَقَت است و سرمایهٔ دوستي مواسات با اصحاب و اصلِ

---

١ ـ تارك بفتح را : فرق سر . ٢ ـ مبغّض : دشمن ـ طرف بغض . ٣ ـ دانگانه : متاع ـ کالا .
٤ ـ نزهت بضم نون : صفا و پاکیزگی . ٥ ـ با : آش و طعام .

عقل شناختن بودني[۱] از نابودني و سَماحت[۲] طبع امتناع از طلب آن و کارمن بتدریج بدرجتی رسید که بالضّرورة قانع شدم و بتقدیر آسمـاني رضا دادم و بحکم لزوم ازخانهٔ آن زاهد بدان صحرا نقل کردم و کبوتری با من دوستي داشت و محبّت و مودّت او رهنمای زاغ شد و آنگاه زاغ با من لطف و مروّت تو باز گفت و نسیم شمائل[۳] تو از بستان مفاوَضتِ او بمن رسید و ذکر مکارم تو مُسْتَحِثّ[۴] و متقاضي[۵] صداقت و زیارت گشت چه بحکایت صفت همان دوستي حاصل آید که بمشاهَدت صورت

یا قَوْمِ اُذْنِي لِبَعْضِ الْحَيّ عاشِقَةٌ   وَالْاُذْنُ تَعْشِقُ قَبْلَ الْعَيْنِ اَحْياناً[۶]

ودر این وقت او بنزدیك تو میآمد خواستم که موافقت نمایم تا ازسعادتِ ملاقات تو مؤانستي طلبم واز وحشت غربت باز رهم که تنهائی کاری صعب است و در دنیا هیچ شادی چون صحبت و مجالَست دوستان نیست و هیچ غم با فراق دوستان وفَقْدِ برادران برابر نتواند بود و رنج مفارقت باری گران است هر نفسي طاقت تحمّل آن ندارد و ذوق مواصَلت شربتي گوارانست هر کسي از آن نشکید

وَ اَلَذُّ اَيّامِ الْفَتى وَ اَحَبُّهُ   ما كانَ يُزْجِيهِ مَعَ الْاَحْبابِ[۷]

۱ - بودنی : ممکن . نابودنی : محال . ۲ - سماحت بفتح سین : بخشندگی . ۳ - شمائل : جمع شمیله : عادات و خصال و گاهی مجازاً بمعنی صورت و پیکر نیز گفته شده . ٤ - مستحثّ : محرّك - بر انگیزنده . ٥ - متقاضی : طالب و خواستار . ٦ - یا قوم اذنی .... ای قوم گوش من عاشق و شیفتهٔ یکی از مردم قبیله است آری گوش گاهگاه پیش از چشم عاشق شود .
۷ - والذّ ایام الفتی .... شیرین ترین ولذیذترین روزهای جوان روزیست که با دوستان براند وبگزارد .

و بحکم این تجارِب روشن میگردد کـه عاقل را از حُطام[۱] این جهان بکفاف خرسند[۲] باید بود و بدان قدر کـه حاجت نفساني فرو نماند قانع گشت و آن قوتي است وملبسي ومسکني چه اگر دنیا بجمله یك تن را بخشند فائده همین باشد که حوائج بدان مدفوع گردد چون از آن بگذرد در انواع نعمت و تجمّل همـان شهوت دل و لَذّت چشم باقیست و بیگانگان را اندر آن شرکت تواند بود این است سر گذشت من اکنون در جوار تو آمده ام و بدوستي و برادری تو مباهات مینمایم و چشم میدارم که منزلت من در ضمیر تو همان باشد چون موش از اداء این فصول بپرداخت سنگ پشت او را جوابهای لطیف داد و استیحاش[۳] او را بمؤانست بدل گردانید و گفت سخن تو شنیدم و هر چه گفتي آراسته و نیکو بود و بدین اشارت دلیل مردی و مروّت و برهان آزادگي و حُرّیّت تو روشن شد لیکن ترا بسبب این غربت چون غمناکي مي بینم زنهار تا آنرا در دل جای ندهی که گفتار نیکو آنگاه جمال دهد که بکردار ستوده پیوندد و بیمار چون وجه عِلاج بشناخت اگر بر آن نمودار[٤] نرود از فائدهٔ علم بـی بهره ماند علم خود را در کار باید داشت و از ثمرهٔ عقل انتفـاع گرفت و باندکي مال غمنـاك نباید بود و صاحب مروّت اگر چه اندك بضـاعت باشد همیشه گرامي و عزیز روزگـار باشد چون

۱ - حُطام بضمّ حاء : مال ناقابل . ۲ - خرسند : قانع . ۳ - استیحاش : نفرت و رمندگی .
٤ - نمودار : دستور و سرمشق .

شیر که در همهٔ اوقات مهابت او نقصان نپذیرد اگر چه بسته در صندوق باشد و باز توانگر قاصر همّت ذلیل نماید چون سگ که بهمه جای خوار باشد اگر چه بطوق و خلخال مرصّع آراسته گردد این غربت را در دل خود چندین وزن منه که عاقل هر کجا رود بعقل خود مستظهر باشد و شکر در همهٔ احوال واجب است و هیچ پیرایه در روز محنت چون زیور صبر نیست قَالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِه خَیْرُ ما اُعْطِیَ الاِنْسانَ لِسانٌ شاکِرٌ وَبَدَنٌ صابِرٌ وَ قَلْبٌ ذاکِرٌ [۱] صبر باید کرد و در تعاهُدِ [۲] نفس کوشید چه هر گاه که این باب بجای آورده شود و فود [۳] خیر و سعادت روی بتو آرد و افواج شادکامي و غبطت [۴] در طلب تو ایستد چنانکه آب پستي جوید و بط آب زیرا که اقسام فضایل نصیب اصحاب بصیرت است و هر گز بکاهلي متردّد نگراید و از وی بگریزد چون زن جوان از پیر ناتوان و اندوهناك مباش بدانچه گوئی مال داشتم و در معرض تفرقه افتاد که مال و متاع دنیا ناپایدار است چون گوی که در هوا انداخته آید نه زفتن اورا وزني توان نهاد و نه فرود آمدن او را محلّي و علما گفته اند که چند چیز را بقا و ثبات نیست سایهٔ ابر و دوستي اشرار و ستایش دروغ و مال بسیار و ملاطفت دیوانه و از خردمند

۱ ـ خیر ماعطی الانسان ... نیکوترین چیزی که بمردم داده شده است : زبان سپاسگزار و بدن بردبار و دل ذکر کننده است .

۲ ـ تعاهد : نگهداری و پرستاری و در نسخه های چاپی تقاعد ضبط شده . ۳ ـ وفود جمع وفد : دسته و جماعتی که بجائی وارد شوند . ۴ ـ غبطت : تأسّف خوردن ـ آرزو بردن .

نسزد به بسیاری مال شادی کردن و باندکي آن غم خوردن و باید که مال خود آنرا شمرد که هنری بدان بدست آرد و کردار نیك مُدَّخر [۱] گرداند چه ثقت مستحکم است که این هر دو نوع از کس نتوان ستد و حوادث روزگار و گردش چرخ را در آن عمل نتواند بود و نیز مهیّا داشتن توشهٔ آخرت از مهمّاتست که مرگ جز ناگاه نیاید و هیچکس را در آن مهلتي معیّن و مدّتي معلوم نیست و پوشیده نماند که تو از موعظهٔ من بي نیازی و منافع خویش از مضارّ نیکو شناسي لیکن خواستم که ترا بر اخلاق پسندیده و عادات ستوده معاوَنتي کنم و حقوق دوستي و هجرت تو بدان بگزارم و امروز تو دوست و برادر مائي و در آنچه مواسات ممکن گردد از همهٔ وجوه ترا مبذول است چون زاغ ملاطفت سنگ پشت در باب موش بشنید گفت شاد کردی مرا و همیشه از جانب تو این معهود بوده است و هم تو بمکارم خویش بناز و شاد و خرّم باش چه سزاوارتر کسي بمسرّت و ارتیاح [۲] آنست که جانب او دوستان را مُمَهَّد باشد و بهر وقت جماعتي از برادران در شَفَقَت و رعایت و اهتمام و حمایت او روزگار گذرانند و او درهای مجاملت و مکرمت گشاده دارد و در اجابتِ التماس و قضای حاجت ایشان اهتزاز [۳] و استبشار [۴] واجب بیند و زبان نبوّت صلّی الله علیه و آله و سلّم این معني را عبارت میفرماید خِیارُکُم اَحْسَنُکُمْ اَخلاقاً اَلْمُوَطَّؤُنَ اَکْنافاً اَلَّذینَ یَأْلَفُونَ وَ یُؤْلَفُونَ [۵] و کریم اگر در سر آید دستگیر او

۱ ـ مدّخر : اندوخته و ذخیره شده . ۲ ـ ارتیاح : آسایش و خوشی . ۳ ـ اهتزاز : شادمانی . ۴ ـ استبشار : گشاده روئی و شادی . ۵ ـ خیارکم احسنکم... برگزیده ترین شما کسانی باشند که از جهت اخلاق نیکوترند آنانکه مهمان نواز و کریمند کسانیکه با مردم انس گیرند و مردم بدیشان انس گیرند . الموطؤن اکنافا یعنی کسانیکه اکناف و اطراف آنها جای گام و قدم مردم است . کنایه از مهمان نوازی و فتوّت .

کرام توانند بود چنانکه پیل اگر در خلاب بماند جز پیلان او را از آنجا بیرون
نتوانند آوردن وعاقل همیشه در کسب هنر کوشد و ذکر نیکو باقي گذارد واگر
در آن تحمّل خطری باید کرد ومثلاً سر درباید باخت پهلوتهي (۱) نکند زیرا که
باقي را بفاني خریده باشد واندکي را به بسیار فروخته و محسود خلایق آن کس
تواند بودکه بنزد اوزینهار (۲) تواند بود وزینهاریان (۳) بسیار یافته شود وبردراو
سائلان شاکر فراوان دیده آید وهرکه درنعمت اومحتاجان رامشارکت نتواندبود
درزمرهٔ توانگران معدود نگردد وآنکه حیات دربدنامي ودشمنکامي (٤) خلق گزارد
نام او درجملهٔ زندگان برنیاید زاغ در این سخن بود که آهو از دور دوان پیدا شد
گمان بردندکه اوراطالبي بُوَد سنك پشت درآب جست وزاغ بردرخت پرید وموش
بسوراخ خزیدآهو بکنارآب آمد اندکي بخورد وچون هراساني بایستاد زاغ چون
حال آهو مشاهدت کرد برهوا رفت وبنگریست تابراثراو کسي هست بهرجانب
چشم انداخت کس را ندید و سنك پشت را آواز داد تا بیرون آمد و موش هم
حاضر شد پس سنك پشت چون هراس او بدید اورا ترحیبي (٥) تمام واجب دید
وپرسیدکه حال چیست واز کجامیآئي آهو گفت من دراین صحرا بودمی وبهروقت
تیراندازان مرا ازجای بجای میدواندندی امروز پیری رادیدم صورت بستم (٦)
که صیّاد است اینجابگریختم سنگ پشت گفت مترس که درحوالي این مکان صیّاد

۱ ـ پهلو تهی کردن : کنایه از دررفتن وشانه خالی کردن . ۲ـ زینهار : پناه . ۳ـ زینهاریان : پناهندگان . ٤ـ دشمنکامی : بمراد دشمن بودن کنایه از بدبختی و بیچارگی . ٥ـ ترحیبی: ترحیب: خوش آمد و مرحبا گفتن ٦ ـ صورت بستن : تصوّر کردن .

نیامده است ومادوستي خویش ترامبذول داریم وچراخور بمانزدیك است آهو
بصحبت ایشان رغبت نمود ودرآن مرغزار مقام کرد وگوشهٔ بودکه ایشان درآنجا
جمله شدندی وبازی کردندی وسرگذشت گفتندی روزی زاغ وموش وسنگ پشت
فراهم آمدند ساعتي آهو را انتظار کردند نیامد دل نگران شدند وچنانکه عادتِ
مشتاقان است متقسّم (۱) خاطر شدند واندیشه مندگشتند موش وسنگ پشت زاغ را
گفتند رنجي برگیر ودرحوالي ما بنگر تا آهورا جائـي اثری بیني زاغ برهوا
رفت و بهرسو بنگریست وتتبّع کرد آهورا دربند بلا گرفتار دید بازآمد ویاران را
اعلام داد زاغ وسنگ پشت موش را گفتند دراین حادثه جزبتوامید نتوان داشت
چه کار از دست ما بگذشت در یاب تا ازدست توهم بنگذرد موش بتك ایستاد
تا بنزدیك آهو آمد وگفت ای برادر دراین ورطه چون افتادی با چندان ذَکاو
فطنت وخرد وکیاست آهو جواب داد که در مقابلهٔ تقدیر آسماني که نه آنرا توان
دیدونه بحیلت هنگام آن درتوان یافت زیرکي چه سود دارد دراین میان سنگ پشت
برسید آهو گفت ای برادر آمدن تواینجا برمن گرانتر از این واقعه است چه اگر
صیّاد بما رسد وموش بندهای من بریده باشد با او بتك مسابقت توانم کرد وزاغ
بپرد وموش در سوراخ رود تونه دست مقاومت داری ونه پای گریز این تجشّم (۲)
چرا کردی سنگ پشت گفت ای برادر چگونه نیامدمي و بچه تأویل توقّف روا
داشتمي و از آن زندگاني که در فِراق دوستان گذرد چه لذّت توان یافت وکدام

۱ ـ متقسّم خاطر : پراکنده دل . ۲ ـ تجشّم : رنج بردن ـ تحمّل سختی .

خردمند آنرا وزني نهد و از عمر شمرد و یکی از معاونت و خرسندی و آرامشِ نفس در نوائب دیدار برادران است و مفاوضت ایشان در آنچه بصبر و تسلّي گراید و فراغ رهایش را متضمّن باشد که چون کسی درسوز هجر افتاد حریم دل او غم را مباح شود و صحَّت و شادی بر تن او محظور گردد و صبر و بصیرت نقصان پذیرد و رأی و رویّت بي‌منفعت ماند در جمله متفکّر مباش که همین ساعت خلاص یابي و این عقده گشاده گردد و در همهٔ احوال شکر واجب است که اگر العیاذ بالله زخمي رسیدی و گزندی بودی تدارك آن در میدان وهم نگنجیدی و تلافي آن درنگارخانهٔ هوش متصوّر ننمودی

لا تُبَلْ بِالْخُطُوبِ مٰادُمْتَ حَیّاً　　کُلُّ خَطْبٍ سِوَی الْمَنِیَّةِ سَهْلٌ (۱)

سنگ پشت هنوز اندر این سخن بود که صیّاد از دور پدید آمد و موش از بریدنِ این بندها فارغ شده بود آهو بجست و زاغ بپرید و موش در سوراخ شد صیّاد برسید پای دام آهو بریده یافت در حیرت افتاد چپ و راست مینگریست نظرش بر سنگ پشت افتاد اورا بگرفت و محکم ببست و در توبره انداخت و روی باز نهاد و در ساعت یارانش جمله شدند و حال او را تعرُّف (۲) کردند معلوم شد که در دام بلا گرفتار است موش گفت زود خواهد بود که این بخت خفته بیدار شود و این فتنهٔ بیدار بیارامد و آن حکیم راست گفته است که مردم همیشه نیکو حال است تا یك بار پای او در سنگ نیامده است چون یك کرّت در رنج افتاد و تیر نکبت درع (۳) او

۱ ـ لاتبل بالخطوب .... از مصائب وسختیها باك مدار مادام که زنده هستی زیرا هر سختی ومصیبت بجز مرگ آسان است . ۲ ـ تعرّف : پرسش . ۳ ـ درع بکسر دال و سکون را : زره .

موی روید و نظری همیشه سوی زیر دارد ذات ناپاك او مجمع فساد و مکر و مَنبع فجور و غدر باشد و این علامات جملگي در وی موجود است دمنه گفت در احکامِ خالق باخلایق گمان میل و مداهَنَت (۱) نتوان داشت و حکم ایزدی عین صوابست و در آن سهو و غَفلت و خطا و زَلَّت صورت نبندد و اگر این علامات که یادکردی معیار عدل و دلیل صدق میتواند بود و بدان حقّ را از باطل جدا میتوان کرد پس همهٔ جهانیان در همهٔ معاني از حجَّت فارغ آمدند و بیشك هیچ کس را نه بر نیکوئي محمدت (۲) واجب آید و نه بر بدکرداری عقوبت لازم گردد زیرا هیچ مخلوق این معانی را از خود دفع نتواند کرد پس بر این حکم جزای اهل خیر و پاداش اهل شرّ محو گشت و اگر من این کار که میگویند کرده‌ام نعوذ بالله این علامات مرا بر آن داشته است و چون دفع آن در امکان نیاید نشاید که بعقوبت آن مأخوذ گردم که آنها با من برابر آفریده شده اند و چون از آن احتراز نمیتوانم کرد حکم بر آن چگونه واقع گردد و تو باری برهان جهل و تقلید خویش روشن گردانیدی و بکلمهٔ نامفهوم نمایش بي‌وجه و مداخَلَت بي اصل ني در هنگام بکردی چون دمنه بر این جمله جواب داد دیگر حاضران خاموش گشتند و بیش کس دم نیارست زد قاضي بفرمود تا اورا بزندان بردند و دوستي بود از آنِ کلیله روزبه نام نزدیك دمنه آمد و از وفاتِ کلیله او را اعلام داد دمنه چون بشنید رنجور و متأسّف گشت و پر غم و متحیّر شد و از کورهٔ آتشِ دل آهي بر آورد و از فوّارهٔ دیده آب بر رخسار براند و گفت دریغ

۱ ـ مداهنت : سهل انگاری . ۲ ـ محمدت : ستایش .

دوست مشفق و برادر ناصح جزع و زاری میکرد و در مرثیهٔ او این بیتها میخواند

بیارگاه اجل عاجزند حیله و جهد | بکارگاه قضا باطلند جدّ و حذر
چو هست زادن ما از برای طعمهٔ مرگ | همان به است که مردم نزاید از مادر

و چون از خواندن ابیات فارغ شد جماعتی که در آن حوالی بودند خون از دیده براندند و دمنه را پندها دادند گفت دریغ از کلیله که در حوادث راحتها بدو دیدمی و پناه من در مهمّات رای و رویّت و شفقت و نصیحت او بود و دل او گنج اسرار دوستان و کان رازهای برادران که روزگار را بر آن وقوف صورت نبستی و چرخ را بدان اطّلاع ممکن نگشتی اکنون مرا در زندگانی چه راحت و از جان و بینائی چه فائده و اگر نه آنستی که این مصیبت را بمکان مودّتِ تو جبری افتاد خود را بزاری زار کشتمی و بحمدالله تعالی بقای تو از همهٔ فوائت[1] عوض است و خلف صدق فَاِنَّكَ ماءُ الْوَرْدِ اِنْ ذَهَبَ الْوَرْدُ[2] و هر خَلَل که بوفات او حادث گشته است بحیات تو تدارك پذیرد و امروز تو مرا همان دوست و برادری که کلیله بوده است دست بده و مرا ببرادری قبول کن روزبه احتراز هر چه تمامتر نمود و گفت در این افتتاح رهین شکر و منّت گشتم و کلّی ارباب مودّت و اصحاب تجربت را بدوستی و صحبت تو مباهات است

هر که باشد قرین اهل هنر | زود یابد بهر مراد ظفر

و کاشکی از من فراغی حاصل آیدی و کاری را شایان توانمی بود دستِ

1 - فوائت جمع فائت : فوت شده و از دست رفته - نیست شونده . 2 - تو گلابی اگر گل رفت (بوی گل را از که جویم ؟ از گلاب) .

یکدیگر بگرفتند و شرط وثیقت بجای آوردند آنگاه دمنه گفت فلان جای از آنِ من و کلیله دفینه ایست اگر رنج بر گیری و آنرا بیاوری سعی تو مشکور باشد روزبه بر حکم اشارت و نشان برفت و آن بیاورد دمنه نصیب خود جدا کرد و آنچه حصّهٔ کلیله بود بروزبه داد و وصایت نمود که پیوسته پیش ملك باشد و آنچه در باب او رود تنسّم[1] کند و او را بیا گاهاند روزبه این نکته تا روز وفات دمنه نگاهداشت دیگر روز مقدّم[2] قُضات ماجرای آن مجلس بشیر برد و عرضه کرد شیر آنرا بشنود و او را باز گردانید و مادر را بطلبید چون مادر شیر ماجرای آن بدید و بر مضمون آن واقف گشت در اضطراب آمد و گفت اگر سخن درشت رانم موافق رای ملك نباشد و اگر تحرّز نمایم جانب شفقت و نصیحت مهمل ماند شیر گفت در تقریر ابواب مناصحت محابا[3] و مراقبت شرط نیست و سخن تو هر چه تمامتر در محلّ قبول نشیند و آنرا بریبت و شبهت مناسبت نباشد گفت مَلك میان راست و دروغ فرق نمیکند و منفعت خویش از مضرّت نمی شناسد و دمنه بر این فرصت که میابد فتنهٔ انگیزد که رأی ملك در تدارك[4] آن عاجز آید و شمشیر از تلافی آن قاصر باشد و بخشم برخاست و برفت دیگر روز دمنه را بیاوردند و قضات فراهم آمدند و در مجمعی عام بنشستند و معتمَدِ قاضی همان فصل اوّل بازراند چون در حقّ وی هیچ کس سخن نگفت مقدّم قضات روی بدمنه آورد و گفت

1 - تنسّم : آگاه شدن - خبر گرفتن . 2 - مقدّم : رئیس و بزرگ . 3 - محابا ، این کلمه در اصل محاباة است مانند مدارا که در اصل مداراة بوده است و بمرور حرف تا از آخر آنها افتاده است و معنی آن : پروا و ملاحظه است 4 - تدارك : جبران و تلافی و دریافتن ولی امروز بمعنی تهیّه استعمال شود

اگرچه حاضران ترا بخاموشي یاری میدهند دل همگنان بر خیانتِ تو قرار گرفته است و ترا با این تُهمت و وَصْمَت میان این طایفه در زندگانی چه فایده و بصلاح حال تو آن لایقتر که بگناه اقرار کني وبتوبت و انابت خود را از تَبِعَتِ آخرت مسلّم گرداني و باز رهاني وباز رهي

اگر مرگ خود هیچ راحت ندارد نه بازت رهاند همي جاوداني
اگر خوش خوئي از گران قلتبانان[1] و گر بد خوئي از گران قلتباني

آنگاه دو فضیلت ترا فراهم آید وذکر آن برروی روزگار باقي ماند اوّل اعتراف بخیانت برای رستگاری آخرت واختیار کردن دار بقا بر دار فنا دوّم صیت زبان آوری خود بدین سئوال و جواب که رفت و انواع معاذیر دلپذیر که نموده شد کفایت تو معلوم ومحقّق گردد وبحقیقت بدان که در نیکنامي مرگ بهتر از حیات در بدنامي دمنه گفت قاضي را بگمانِ خود وظنون خاصّ وعامّ بي حجّتي ظاهر ودلیلي روشن حکم نشاید کرد قالَ جَلَّ وَعَلا فَاِنَّ الظَّنَّ لا یُغْنی مِنَ الْحَقِّ شَیْئاً[2] ونیز اگر شما را این شبهت افتاده است وطبع همه بر گناه من قرار گرفته آخر من در کار خود بهتر دانم و یقین خود را برای شکّ دیگران پوشانیدن از خرد و مروّت وتقوی ودیانت دور باشد وبظنّي که شما راست که مگر عیاذاً بالله[3] در باب ریختن خون گاو ازجهت من قصدی رفته است چندین گفت وگوی میرود واعتقادها همه تفاوت مي پذیرد اگر درخون خود بی سببي وموجبي سعي پیوندم

1 - قلتبان معرّب غلتبان : بی شرف وبی ناموس وبی حمیّت . 2 - البتّه گمان چیزیرا از حق و علم بی نیاز نکند یعنی گمان نمیتواند جای حقیقت بنشیند 3 - عیاذاً بالله : پناه میبرم بخداوند - پناه بر خدا

در آن بچه تأویل معذور باشم که هیچ ذاتی را برمن آن حقّ نیست که ذات مراست وآنچه درحقّ کمتر کسي ازجانوران جایز نشمرم واز روی مروّت بدان رخصت نیابم درحقّ خود چگونه روا دارم ازاین سخن درگذر اگر نصیحت است به ازاین باید و اگر خدیعت است نه نصیحت پس در آن خوض نمودن بابت خردمندان نتواند بود وقول قُضات حکم باشد واز خطا وسهو در آن احتراز ستوده است ونادرتر آنکه تو همیشه راستگوی ومحکم کار بودی ازشقاوت ذات وشوربختي[1] من دراین حادثه گزافکاری بدست گرفتي واتقان[2] واحتیاط یکسو نهادی وبتمویهِ اصحاب اغراض وظنّ مجرّدِ خویش روی بامضای حکم و تنفیذ قول آوردی تمامي این فصول برجای نبشتند و بنزدیك شیر فرستادند شیر آنرا بمادر بنمود چون مادر بر آن واقف شد گفت ملك را بقا باد اهتمام من دراین کار بیش ازاین فایده نداشت که آن ملعون بدگمان شد و امروز حیله و مکر او بر هلاك ملك مقصور است وکارهای ملك بشوراند وتَبِعَتِ این از آن زیادت باشد که درحقِّ وزیر مخلص و قهرمان درستکار روا داشت این سخن دردل شیر موقعي عظیم یافت و اندیشه بهر چیز و هرجای کشید پس مادر را گفت بازگوی مرا که آن خبر ازکه شنیدی تا مرا آن در کشتن دمنه بهانه باشد گفت دشوار است بر من اظهارِ سرّ کسي که برمن اعتماد کرده باشد ومرا بکشتن دمنه شادی مُسَوَّغ[3] نگردد چون ارتکاب کنم ورازی که بمنزلت ودیعتي عزیز است فاش گردانم لیکن ازآنکس

1 - شور بختی : بدبختی . 2 - اتقان : محکم کاری - استواری . 3 - مسوّغ : گوارا .

استطلاع[۱] کنم اگر اجازت یابم باز گویم ازنزدیك شیر برفت و پلنگ را بخواند و گفت انواع تربیت و ترشیح[۲] و ابواب کرامت و تقریب که ملك در حقّ تو فرموده است و میفرماید مقرّ راست و آثار آن بر صفحات حال تو از درجات مشهور پس واجب است بر تو که حقّ نعمت او بگزاری و خود را ازعهدهٔ این شهادت بیرون آری و نیز نصرت مظلوم و معاوَنَت او در ایضاح حجّت درحالِ مرگ و زندگانی بر اهل مروّت قرضی متوجّه و فرضی متعیّن شناسند چه هر که حجّت مظلوم مرده بپوشاند روز قیامت حجّت خویش فراموش کند از این نَمَط فصلی مُشْبَع بر او دمید پلنگ گفت اگر مرا هزار جانستی و فدای یك ساعت فراغ و رضای ملك گردانم از حقوق نعمتهای او یکی نگزارده باشم و در احکام نیك بندگی خود را مقصّر شناسم و من خود آن محلّ و منزلت کی دارم که خود را در معرض شکر آرم و ذکر عذر بر زبان رانم و موجب تحرّز از این شهادت کمال بدگمانی و حزم ملك است اکنون که بدین درجت کشید مصلحت ملك را فرو نگذارم و آنچه فرمان باشد بجای آورم آنگاه محاوَرَت کلیله و دمنه پیش شیر باز گفت چنانکه شنوده بود و آن گواهی در مجمع وحوش بداد چون این سخن در افواه افتاد آن دَدِ دیگر که مفاوَضَت ایشان در حبس شنیده بود کس فرستاد که من هم گواهی دهم شیر مثال داد تا حاضر آمد و آنچه در حبس میان ایشان رفته بود بر وجه شهادت باز گفت از او پرسیدند که چرا همان روز نگفتی جواب داد که بیك گواه حکم ثابت

۱- استطلاع : پرسش و کسب اطلاع . ۲- ترشیح : پروردن و برآوردن - شیردادن .

نشدی و بی منفعتی تعذیب حیوان روا نداشتم بدین دو کس چون شهادت دو گشت سیاست بر دمنه واجب شد و امضای قضات بدان پیوست و همهٔ وحوش اتّفاق کردند که او را بقصاص گاو بباید کشت شیر فرمود تا او را ببستند و باز داشتند و طعمه از او باز گرفتند و ابواب تشدید[۱] و تعنیف[۲] و تهدید و تکلیف باز نمودند تا در حبس از تشنگی و گرسنگی بمرد تا معلوم شود که عاقبت مکر و فرجام غدر و بغی[۳] چنان باشد مَنْ یَعْمَلْ سُوءًیُجْزَ بِهِ[٤]

باب الحمامة المطوقه

رای هند گفت برهمن را که شنیدم مثل دو دوست که بتضریب نمّام و سِعایتِ فتّان چگونه از یکدیگر متشرّد[٥] گشتند و بعداوت و مقاتلت گرائیدند تا مظلومی بیگناه کشته شد و روزگار دادِ وی بستد که هَدْم بنای بارِی عَزَّ اسْمُهُ مبارك نباشد و خون ناحقّ پوشیده نماند و عواقب آن از نکال و وبال خالی نباشد اکنون اگر میسّر گردد باز گوی داستان دوستان یکدل و یاران موافق و کیفیّت موالات و افتتاح مؤآخات[٦] ایشان و استمتاع[٧] از ثمرات مخالصت و برخورداری از نتایج مصادقت برهمن گفت هیچ چیز نزدیك عقلا در موازَنَهٔ دوستان مخلص نیاید و در مقابَلَهٔ یاران یکدل ننشیند که در ایّام راحت معاشرت خوب از ایشان متوقّع باشد و در فَتَرات نکبت مظاهَرَت بصدق از جهت ایشان منتظر و از امثال این حکایت زاغ و موش و کبوتر و سنگ پشت و آهوست رأی پرسید که چگونه است آن

۱ - تشدید : سخت گرفتن . ۲ - تعنیف : رفتار سخت و شدید . ۳ - بغی : ستم - نافرمانی - جنایت و بزه . ٤ - هر که بدی کند بهمان پاداش و جزا یابد . ٥ - متشرّد : رمیده . ٦ - مؤاخات : برادری - همپشتی . ٧ - استمتاع : برخورداری - بهره بردن .

حکایت - برهمن گفت آورده اند که در ناحیت کشمیر مرغزاری خوش و نزِه بود که از عکس ریاحین او پرِ زاغ چون دُمِ طاوس نمودی و در پیش جمال او دُمِ طاوس بپرزاغ مانستي

درَفشان[۱] لاله دروی چون چراغی — ولیك از دوداو بر جانش داغی
شقایق بر یکي پای ایستاده — چو بر شاخ زمرّد جام باده

و در وی شکار بسیار بود و اختلاف[۲] صیّادان آنجا متواتر زاغي در حوالي آن بر درختي کَشَن[۳] خانه داشت بروی نشسته بود و چپ وراست مینگریست ناگاه صیّادی را دید دامي بر گردن باجامهٔ درشت و عصائي درمشت روی بدان درخت نهاد زاغ بترسید و باخود گفت که این مرد را کاری مي آرد و نتوان دانست که قصدِ من دارد یا از آن دیگری من باری جای نگاهدارم تا چه کند صیّاد پیش آمد و دام باز کشید و چینه بینداخت و در کمین بنشست ساعتي ببود فوجي از کبوتران برسیدند و مقدَّم ایشان کبوتری بود که اورا مُطَوَّقه[۴] میخواندند و آن کبوتران بمتابَعت او مباهات مینمودند و در مبایعت و مشایَعت او روزگار میگذاشتند چندانکه دانه بدیدند غافل وار فرود آمدند و جمله در دام بماندند مطوَّقه غمگین شد صیّاد شاد گشت و گرازان بتك ایستاد تا ایشان را در ضبط آورد کبوتران اضطراب میکردند و هریك در خلاص خویش میکوشیدند مطَوّقه گفت یارانرا جای مجادَله نیست چنان باید که

۱ - درفشان : بروزن ومعنی درخشان است ودرخشیدن ودرفشیدن بیك معنی است . ۲- اختلاف: رفت وآمد. ۳- کشن : قوی وپرشاخ وانبوه ٤ - مطوّقه : طوق دار وحمامهٔ مطوقه یعنی: کبوترطوق دار .

همگان استخلاص یارانرا مهمتر از آنِ خود شناسید و حالي بصواب آن لایقتر که بطریق تعاون قوّتي کنید تادام را از جای بر گیریم که رهائي ما در آنست کبوتران فرمانبرداری نمودند و دام را بقوّت یکدیگر بر کندند و سر خویش گرفتند صیّاد در پي ایشان روان باین امید که آخر درمانند و بیفتند زاغ با خود اندیشید که براثر ایشان بروم و معلوم گردانم که کار ایشان بکجا خواهد رسید که من از مثل این واقعه ایمن نتوانم بود و از تجارِب آن برای دفع حوادث سِلاحها توان ساخت و نیکبخت و هوشیار آنرا توان شناخت که احوال دیگران را آئینهٔ نمودار حال خویش گرداند مطوّقه چون دید که صیّاد هنوز در پي ایشان روان است یاران را گفت که این سِتَبر روی[۱] در کار ما بجدّ است و تا از چشم او نا پدید نشویم دل از ما بر نکند طریق صواب آنست که سوی آبادانیها و درختان رویم تا نظرِ او از ما منقطع گردد و نومید از ما باز ماند که در این نزدیکي موشي است از دوستان من او را بگویم تا این بند های ما را ببرد کبوتران اشارت او را الهام[۲] شناختند و راه بتافتند صیّاد نومید باز گشت و زاغ همچنان در پي ایشان میرفت تا وجه مخرج ایشان معلوم کند و آنرا ذخیرهٔ ایّام خود سازد مطوَّقه با یاران بمسکن موش رسید گفت اینجا فرود آئید کبوتران جمله فرمان او را نگاه داشتند و فرود آمدند و آن موش زیرك نام بود بادَهاءِ بسیار و خرد تمام گرم و سرد روزگار دیده و خیر و شرّ احوال مشاهدت کرده و در آن موضع از جهت گریزگاه روز حادثه صد سوراخ ساخته و هریك از آن

۱ - ستبر روی : بی شرم وپررو. ۲ - الهام : آنچه خداوند متعال در دل کسی اندازد - وحی

در دیگری راه برنده و تیمار (۱) آن فراخور مصلحت و بر حسب حکمت بداشته
مطوّقه آواز داد زیرك پرسید که کیست نام بگفت بشناخت و بتعجیل تمام بیرون آمد
چون او را در بند بلا بسته دید زهاب از دیدگان بگشاد و بر رخسار جویها براند
و گفت ای دوست عزیز و رفیق موافق ترا در این رنج که افکند جواب داد که
انواع خیر و شرّ و نفع وضرّ بتقدیر ایزدی باز بسته است و هرچه در حکم ازلی
رفته‌است هرآینه بر اختلاف ایّام دیدنی باشد و از آن تحرّز و تجنّب صورت نبندد
مرا قضای آسمانی در این ورطه کشید و دانه را بر من و یاران من جلوه داد و آنرا
در چشم و دل ما بیاراست تا غبار آن نور بصر ما را بپوشانید و پیش عقلها حجابی
تاریك بداشت و جمله در دست بلا و چنگ محنت افتادیم و کسانیکه از من قوّت
و شوکت بیش دارند با مقادیر آسمانی مقاومت نتوانند پیوست و امثال این حادثه
در حقّ ایشان عجیب و غریب ننماید و هرگاه که حکم آسمانی نازل میگردد قرص
خورشد تاریك میشود و پیکر ماه سیاه و ارادت باری عَزَّ اسْمُهُ وَعَلَتْ کَلِمَتُهُ (۲)
ماهی را از قعر دریا بفرازآرد و مرغ را از اوج هوا بحضیض کشد و چنانکه نادانرا
غلبه میکند میانِ دانا و مطالب او حائل میگردد موش این فصل بشنود زود در بریدنِ
بندها که مطوّقه بدان بسته بود مشغول شد مطوّقه گفت نخست از آنِ یاران گشای
موش بدان التفاتی ننمود دیگر بار مطوّقه گفت ای دوست مشفق نخست گشودنِ
بندِ یاران اولیتر موش گفت مگر ترا بنفس خویش حاجتی نیست و آنرا بر خود

۱- تیمار: غمخواری ودلسوزی. ۲- عزّ اسمه ... نام او بزرگ و ارجمند و کامه‌اش برتر و بلند است.

حقّی نمی شناسی گفت مرا بدین ملامت نباید کرد که من ریاست این کبوتران
تکفّل کرده ام و ایشانرا ازاین روی برمن حقّی واجب است و چون ایشان حقوقِ
مرا بطاعت و مناصَحت بگزاردند و بمعاوَنت و مظاهَرت ایشان از دست صیّاد
بجستم مرا نیز ازعهدهٔ لوازم ریاست بیرون باید آمدن و موجب سیادت را بأدا
رسانیدن می ترسم که اگر از گشادن عقدهای من آغاز کنی ملول شوی و بعضی از یاران
دربند مانند و چون من بسته باشم اگرچه ملال بکمال باشد اِهمال بجانب من جایز
نشمری و ازضمیر بدان رخصت نیابی و نیز درهنگام بلا شرکت بوده است دروقت
خلاص و فراغ موافقت اولیتر و الّا طاعنان مجال وقیعت (۱) یابند

أَوْلَی الْبَرِیَّةِ طُرًّا أَنْ تُواسِیَهُ — عِنْدَ السُّرُورِ الَّذِی واساكَ فِی الْحَزَنِ (۲)
إِنَّ الْكِرامَ إِذا مَا أَسْهَلُوا ذَكَرُوا — مَنْ كانَ یَأْلَفُهُمْ فِی الْمَنْزِلِ الْخَشِنِ (۳)

موش گفت عادت اهل مَکرُمت اینست و عقیدت ارباب مروّت بر این خصلت
پسندیده و سیرت ستوده در موالات تو صافیتر گردد و ثقت دوستان بکرمِ عهدِ
تو بیفزاید و آنگاه بجدّ و رغبت بندهای ایشان بگشاد مطوّقه و یارانش ایمن باز
گشتند زاغ چون دستگیری موش بدید و بریدن بندها را مشاهدت کرد بر دوستی
و مخالَصت و برادری و مصادَقت او رغبت نمود و با خود گفت نه من از آنچه

۱ - وقیعت، سرزنش. ۲ - اولی البریّة ... سزاوار ترین همهٔ مردم برای مواسات کردن تو با او در هنگام شادی کسی است که در وقت اندوه با تو مواسات نموده. ۳ - اِنّ الکرام ... بیقین جوانمردان چون بزمین هموار و سهل رسیدند از کسی که درمنزل ناهموار و کوهسار با ایشان انیس و همراه بوده است بیاد می آورند یعنی جوانمردان در هنگام دولت و فراخی نعمت از رفیقان روز تنگدستی یاد می کنند و آنها را فراموش نمینمایند.

کبوتران را افتاد ایمن توانم بود و نه ازدوستي چنین مستغني نزدیك سوراخ موش
آمد واو را آواز داد پرسید که کیست گفت منم زاغ و احوال کبوتران و اطّلاع
برحسن عهد وفرط وفاداری درحقّ ایشان بازراند وگفت چون مرا کمال مروّت
و وفور فتوّت تو معلوم شد وبدانستم که ثمرهٔ دوستي تو در حقّ کبوتران چگونه
مهنّابود وببرکات مصافات(۱) تو ازآن ورطهٔ هائل برچه جمله خلاص یافتند همّت
بردوستي تومقصور گردانیدم وآمدم تاشرط افتتاح اندر آن بجای آرم موش گفت
میان من وتو طریق مواصلت تاریك وراه مصادقت مسدود است وعاقلان قدم
درطلب چیزی نهادن که بدست آمدن آن ازهمه وجه متعذّر باشد صواب نبینند
تا جانب ایشان ازوَصْمَت جهل مصون ماند وخرد ایشان درچشم اربابِ تجربت
معیوب ننماید چه هرکه خواهد که کشتي برخشك راند وبرروی آب دریا اسب
تازد برخویشتن خندیده باشد زیرا که این تصویرات از سیرتِ خردمندان
دور است (گورکن دربحر و کشتي در بیابان داشتن) ومیان من وتو راه محبّت
بچه تأویل گشاده تواند شد که من طعمه توام وهرگز ازطمع تو ایمن نتوانم زیست
زاغ گفت بعقل خودرجوع کن و نیکو بیندیش که مرا در ایذای تو چه فایده و
از خوردن تو چه سیری بود امّا از بقای ذات وحصول مودّت تو مرا هزار فایده
است وازمروّت تو نسزد که در طلب مقاربت تو راهي دور پس پشت(۲) کنم
و روی از من بگرداني ودست ردّ برسینهٔ من باز نهي که حسن سیرت وپاکیزگي

۱ـ مصافات : با یکدیگر دوستی خالص و پاك داشتن . ۲ ـ پس پشت کردن : رفتن و طی کردن .

سریرت تو گردش ایّام بمن نمود وهنر هرگز پنهان نماند اگرچه دروی مبالغت
رود چون نسیم مشك که بهیچ چیز نتوان پوشانید وهرچند در مستور داشتن آن
جدّ رود آخر راه جوید وجهاني معطّر گرداند

کی توان از خلق مُتواری(۱) شدن پس برملا
مشعله در دست و مشك اندر گریبان داشتن

و در محاسن اخلاق تو در نخورد که حقّ هجرت من ضایع گذاری و مرا نومید
ازاین درباز گرداني وازمیامن دوستي خود محروم کني موش گفت هیچ دشمني را
چندان اثر نیست که عداوت ذاتي را زیرا که چون دو تن را با یکدیگر دشمني
افتاده باشد و بروزگار ازهر دو جانب در ضمیر هـا متمکّن شده وحدیث(۲) و
قدیم اندر آن بهم پیوسته وسوابق آن بلواحق مقرون گشته پیش از سپری شدنِ
ایشان ارتفاع آن ممکن نگردد وعدم آن بانعدام ذاتها متعلّق باشد وآن دشمني
بر دو نوع است اوّل چنانکه از آن پیل وشیر که ملاقات ایشان بي محاربه ممکن
نگردد واین هم شاید بود که مرهم پذیرد که نصرت بریك جانب مقرّر نیست
وهزیمت بریك جانب مقصور نه گاه شیر ظفر یابد گاهي پیل پیروز آید واین
جنس عداوت چنان متأکّد نگردد که قلع آن درامکان نیاید وآنرا بحیلات بلابندی
توان کرد و گربه سان(۳) توان بمیان آورد ونوع دیگر ازآن موش وگربه وغلیواج
و زاغ وغیر آن که در مجاملت هرگز ستوده نیایند وجائي که قصد جان وطمع نفس
ازیك جانب معلوم شد بي آنکه ازجانبِ دیگر آنرا سابقهٔ توان شناخت یادر مستقبل

۱ ـ متواری : پنهان . ۲ ـ حدیث : تازه . ۳ ـ گربه سان بمیان آوردن : کنایه از مکروحیله بجا آوردن .

مضرّتي صورت کرد در این معنی معالجت بچه تأویل دلپذیر تواند بود و بحقیقت
بباید دانست که این بابت[1] قویتر باشد و هر روز تازه‌تر که نه گردش چرخ طراوتِ
آنرا بتواند ستد و نه اختلاف روز و شب عقدهٔ آنرا واهي[2] تواند کرد که مشقّت و
مضرّت یك جانب را بر اطلاق متعیّن است و راحت و منفعت دیگر جانب را متوجّه
و جائیکه عداوت حقیقي چنین تقریر افتاد صلح در وهم هم نگنجد و اگر تکلّفي
رود در حال نظام آن بگسلد و بقرار اصل باز رود و فریفته شدن بدان از عیبي خالي
نماند و هرگز نیّتِ خردمندان بتأ کید بنیاد آن مستحکم نگردد که آب اگر چه
در آوندی[3] بباید تا بوی و طعم بگرداند چون بر آتش ریخته شود از کشتن آن عاجز
نیاید و مصالحت دشمن چون مصاحبت مار است خاصّه کز آستین سلّهٔ آن ساخته آید
و عاقل را بر دشمن بزرگ چگونه اِلْف تواند بود زاغ گفت شنودم سخني که از
منبع حکمت زاید و از فوائد بسیار خالي نماند لیکن بکرم سیادت و مردی و مروّت
آن لایقتر که بر قضیّت حرّیّت[4] خویش بروی و سخن مرا باور داری و این کار را
در دل خویش بزرگ نگرداني و از این حدیث که میان ما طریقِ مواصلت نامسلوك
است در گذری و بداني که شرط مکرُمت آنست که بهر نیکي راه جسته آید و حکماء
گویند که دوستي میان مصلحان و ابرار زود استحکام پذیرد و دیر منقطع گردد
چون آوندی که از زر پاك کنند دیر شکند و زود راست شود و باز میان مفسدان
واشرار دیر مؤکّد گردد و زود فتور پذیرد چون آوند سفالین که زود شکند و هرگز

۱ ـ بابت : نوع . ۲ ـ واهی : سست . ۳ ـ آوند : ظرف . ٤ ـ حرّیّت : آزادگی .

مرمّت نپذیرد و کریم بیك ساعته دیدار و یکروزه معرفت انواع دل نمودگي[1]
و شَفَقَت واجب دارد و دوستي و برادری را بغایت لطف و نهایت یگانگي رساند
و بازلئیم را اگرچه صحبت و محبّت قدیم مؤکّد است از او ملاطفت چشم نتوان
داشت مگر از بهر امید و هراس و بیم و آثار کرم تو ظاهر است و من بدوستي
تو محتاج و این در را لازم گرفته‌ام و البتّه باز نگردم و هیچ طعام نچشم تا مرا بصحبت
خویش عزیز نگرداني موش گفت موالات[2] و مؤآخات ترا بجان خریدارم و این
مدافعت در ابتداءِ سخن بدان کردم تا اگر غدری اندیشي من باری بنزدیك خردِ
خویش معذور باشم و تو هم نگوئي که او را سَلِسُ القیاد[3] و سست عنان یافتم و الّا در
مذهب و سیرت من منع سائل خاصّه که دوستي من بر سبیل تطوّع[4] و تبرّع[5] اختیار
کند محظور است پس بیرون آمد و بر درِ سوراخ بایستاد زاغ گفت چه مانع میباشد
از آنکه بصحرا آئي و بدیدار من مؤآنستي طلبی مگر هنوز ریبتي باقي است موش
گفت اهل دنیا هر گاه که محرمي جویند نفسهای عزیز و جانهای خطیر فدای آن
صحبت کنند تا فوائد و عوائد آن ایشان را شامل گردد و برکات و میامن آن برروي
روزگار باقي ماند ایشان دوستان بحق و برادران بصدق باشند و آن طایفه که
ملاطفت برای مجازات حال و مراعات وقت واجب بینند و مصالح کارهای دنیا
اندر آن برعایت رسانند مانند صیّادانند که دانه برای سود خویش افکنند نه برای

۱ ـ دل نمودگی : مهربانی و دلجوئی. ۲ ـ موالات : دوستی کردن. ۳ ـ سَلِسُ القیاد بفتح سین و کسر لام : سست عنصر ـ زود رام . حیوانی که بهر طرف بکشند برود و سرکشی نکند . سست عنان نیز بدین معنی است . ٤ ـ تطوّع : دلخواه ـ رغبت و میل . ٥ ـ تبرّع : بی‌ریا ـ برای خشنودی خدا .

سیری مرغ وهر که در دوستی کسی نفس بذل کند درجت او عالیتر باشد از آنکه مال فدا دارد وَالْجُودُ بِالنَّفْسِ اَقْصیٰ غٰایَةِ الْجُودِ[۱] و پوشیده نماند که قبول موالات و گشادن راه ملاقات مرا با تو خطر جانست و اگر بدگمانی صورت بستی هرگز این رغبت نیفتادی لیکن بدوستی و صدق لَهْجت[۲] تو واثق گشتم و رأی تو در تحرّی[۳] مصادَقَت خویش بشناختم و صدق تو از محلِ تهمت و شبهت گذشته است و از جانب من آنرا باضعاف مقابَلَه میباشد اما ترا یارانند که جوهر ایشان در مخالفت من چون جوهر تست و رأی ایشان در مخالَصت من موافق رأی تو نیست ترسم که از ایشان کسی مرا ببیند و قصدی اندیشد زاغ گفت علامت مودّت یاران آنست که با دوستان دوست و با دشمنان دوست دشمن باشند

از دشمنان دوست حذر گر کنی رواست با دوستان دوست ترا دوستی نکوست

اندر جهانت بر دو گروه ایمنی مباد بر دوستان دشمن و بر دشمنان دوست

وامروز اساس مودت و محبّت میان من و تو چنان تأکیدی یافت که یار من آنکس تواند بود که از ایذای[۴] تو بپرهیزد و طلب رضای تو واجب بیند و خطری ندارد نزدیك من انقطاع از آنکس که با تو نپیوندد و اتّصال بدان که از دوستی تو نبرد و بعزائم مردان آن اولیتر که اگر از چشم و زبان که دیده بان تن و ترجمان دلند خلافی شناسد بیك اشارت هر دو را باطل گرداند و اگر از آن وجه رنجی بیند عین راحت شمرد

۱ ـ والجود بالنفس ... جان بخشی آخرین پایهٔ جوانمردی و بخشش است . ۲ ـ صدق لهجت : راستگوئی . ۳ ـ تحرّی : طلب . ٤ ـ ایذا : آزردن و اذیّت کردن .

عضوی ز تو گر دوست شود با دشمن دشمن دو شمر تیغ دو کش زخم دو زن

و باغبان استاد را رسمی است که اگر در میان ریاحین گیاهی ناخوش بیند از بیخ برآرد موش قوی دل گشت بیرون آمد و زاغ را گرم بپرسید و در کنار گرفت و هر دو بدیدار یکدیگر شاد شدند چون روزی چند بگذشت موش گفت اگر اینجای مقام کنی و اهل و فرزندان را بیاری از مکرُمت دور نیفتد و منّتِ هجرت متضاعف شود و این بقعتی نَزِه است و راحتی تمام دارد و جائی دلگشایست زاغ گفت همچنین که تو میگوئی در خوشی این موضع سخنی ندارم لیکن مرغزاریست فلان جای که اطراف آن پر شکوفه و گل خندان است و زمین او چون آسمان پر ستارهٔ تابان زبس کش گاوچشم[۱] و پیل گوش[۲] است زمین چون کلبهٔ گوهر فروش است و سنگ پشتی از دوستان من آنجا وطن دارد و طعمهٔ من در آن حوالی بسیار یافته شود و نیز اینجا بکنار شارع عام پیوسته است نباید از گذریان آسیبی یابیم اگر رغبت کنی آنجا رویم و در خصب و امن روزگار گذرانیم موش گفت کدام آرزو مرا با صحبت و مجاورت تو برابر تواند بود و اکر ترا موافقت واجب نبینم کجا روم و من بدین موضع باختیار نیامده‌ام و قصّهٔ من دراز و در آن عجائب بسیار است چندانکه جای و مستقرّی[۳] متعیّن شود با تو بگویم زاغ دم موش گرفت و روی بمقصد آورد چون بدانجا رسید سنگ پشت ایشان را دید بترسید و در آب فرو رفت زاغ آهسته موش را از هوا بزمین آورد و سنگ پشت را آواز داد

۱ ـ گاو چشم : نوعی از سوسن . ۲ ـ پیل گوش : شبو . ۳ ـ مستقرّ : آرامگاه .

بیرون آمد و تازگیها[1] کرد و پرسید کز کجا میآئي و حال چیست زاغ قصهٔ خویش از آن لحظه که بر اثر کبوتران رفته بود و حسن عهد موش در استخلاص ایشان مشاهَدَت کرده و بدان دالّت قواعِد الفت میان ایشان مؤکّد شده و روزها بکجا بودند و از آنگاه که عزیمت زیارت او مصمّم گردانیده بودند تمام باز گفت سنك پشت چون حال موش بشنید و صدق وفا و کمال عقل او بشناخت ترحیبي هر چه تمامتر واجب دید و گفت بخت ما ترا بدین ناحیت رسانید و آنرا بمکارم ذات و محاسن صفات تو بیاراست فَاِنَّ لِلْبِقاعِ دُوَلًا[2]

خورشید سر از سرای ما بر نارد   تا تو ز در سرای ما درنائي

زاغ پس از تقریر این سخن و تقدیم این ملاطفت موش را گفت اگر بیني[3] آن اخبار و حکایات که مرا وعده کردی باز گوی تا سنك پشت هم بشنود که منزلت او در دوستي تو همانست که از آن من موش آغاز نهاد و گفت منشاء و مولد من شهر نیشابور بود در زاویهٔ زاهدی و آن زاهد عیال نداشت از خانهٔ مریدی برای او هر روز سَلّهٔ طعام آوردندی بعضي را بکار بردی و باقي را برای شام بنهادی و من مترصّد بودمي چون او بیرون رفتي من در سلّه رفتمي چندانکه بایستي بخوردمي و باقي سوی موشان دیگر انداختمي زاهد در ماند و حیله ها کرد و سلّه بر بالا آویخت البتّه مفید نبود و دست من از آن کوتاه نتوانست کردن تا شبي مهماني رسیدش

۱ - تازگیها : خوشحالیها و شادیها . ۲ - فانّ للبقاع دولا : همانا برای مکانها دولتهاست
۳ - اگر بیني : یعني اگر صلاح میداني و دیدن درزبان فارسی گاهی بجای مصلحت دیدن بکار رفته .

چون از شام بپرداخت او را پرسید که از کجا میآئي و بکدام جانب روی داری و او مردی بود جهاندیده و گرم و سرد روزگار چشیده در سخن آمد و هرچه از اعاجیب[1] عالم پیش چشم داشت باز مي گفت و زاهد در اثناء مفاوضت او هر ساعت دست برهم میزد تا موشان را برَماند مهمان در خشم شد و گفت من سخن میگویم و تو دست میزني بامن سخره میکني[2] زاهد عذر خواست و گفت برای موشان دست میزنم که یکبار که مستولي شدند هرچه بنهم بر فور بخورند مهمان پرسید که همه چیره اند گفت یکي از ایشان دلیر تر است مهمان گفت همانا جرات او را سببی باشد و حکایت او همان مزاج دارد که آن مَرد گفت آخر سببي هست که این زن کنجد سپید کرده را با کنجد در پوست برابر میفروشد زاهد گفت که چگونه است آن

حکایت - مهمان گفت شبانگاه بفلان شهر رسیدم بخانهٔ آشنائی فرود آمدم چون از شام فارغ شدیم از جهت من جامهٔ خواب باز کردند و مرد بنزدیك زن رفت و من مفاوضت ایشان میتوانستم شنید که میان من و ایشان بوریائي حجاب بود و مرد زن را گفت میخواهم که طایفهٔ را بخوانم وضیافتی سازم که عزیزی رسیده است زن گفت مردم را مي خواني و در خانه کفاف عیال موجود نیست آخر هرگز فردا را نخواهي دید و فرزندان و اعقاب را نخواهي نگریست مرد

۱ - اعاجیب : کارهای عجیب . شگفتیها . غرائب و عجائب . ۲ - سخره کردن : ریشخند کردن .
این شعر رودکی که از کلیله منظومش باقی مانده راجع باین مطلب است :

من سخن گویم تو کانائی کنی   هرزمانی دست بر دستی زنی

گفت اگر توفیق احساني ومجال انفاقي باشد بر آن حسرت وندامت شرط نیست که جمع و ادّخار [۱] نامبارك است و فرجام آن نامحمود چنانکه از آن گرك بود زن پرسید که چگونه است آن

حکایت - مرد گفت صیّادی بشکار رفت آهوئي بیفکند و بر گرفت که سوی خانه روان گردد ناگاه خوکي بر او حمله کرد ومرد تیر انداخت وبر مقتل [۲] خوك زد وخوك اندر آن میان اورا هم زخمي زد وهر دو بر جای سرد شدند گرگي گرسنه آنجا رسید چون مرد وآهو وخوك بدید شاد گشت وبخصب ونعمت ثِقت افزود وبا خود گفت هنگام مراقبت ووقت فرصت است وروز جمع ذخیره چه اگر اهمال نمایم از حزم واحتیاط دور باشد وبناداني وغفلت منسوب گردم وبمصلحت حال و مآل آن لایقتر که امروز بزهِ کمان بگذرانم واین گوشتهای تازه را در کنجی برم واز برای محنت ایّام گنجي سازم وچندانکه آغاز خوردن زهِ کمان کرد گوشهای کمان بدو رسید وبر جای سرد شد واین مثل بدان آوردم تابدانی که حرص نمودن بر جمع وادّخار نامبارك است وعاقبتي وخیم دارد زن گفت اَلرِّزْقُ عَلَي الله راست میگوئي در خانه قدری کنجد هست وبرنج بامداد طعامي سازیم وشش وهفت کس را از آن لهنهٔ [۳] حاصل شود وهر که را که خواهي بخوان دیگر روز آن کنجد پخته کرد وبر آفتاب بنهاد وشوی را گفت مرغان رامیران تاخشك شود وخود بکاری دیگر پرداخت مرد را خواب در ربود سگي بدان دهان باز کرد زن بدید کراهیت

۱- ادّخار: اندوختن وذخیره کردن . ۲- مقتل: کشتنگاه ولی درزبان فارسی بیشتر بمعنی وسط پیشانی استعمال شده . ۳- لهنه بضم لام و سکون‌ها : غذای اندك . غذای سر گرم کننده .

داشت که از آن خوردني بسازد آنرا ببازار برد وبا کنجد درپوست صاعاً بصاعٍ [۱] بفروخت ومن در بازار شاهد حال بودم مردی گفت این زن بموجبي میفروشد کنجد پخته را با کنجد درپوست برابر مراهمین بدِل مي آید که این موش این قوّت بدلیری چیزی تواند کرد تَبَری طلب تا بنگرم که در سوراخ هیچ ذخیرتي و استظهاری [۲] دارد که بقوّت آن اقدام میتواند نمود در حال تبری بیاوردند ومن آن ساعت در سوراخي دیگر بودم وآن ماجری میشنودم و در سوراخ من هزار دینار بود ندانستم که کدام کس نهاده است لیکن بر آن مي غلطیدمي وشاديِ دل وراحت جان وفرح طبع مي افزودمي وهر گاه که از آن یادکردمي نَشاطي در من ظاهر شدی مهمان زمین بشکافت تا بزر رسید برداشت و زاهد را گفت این بود مایهٔ اقتحام موش زیرا که مال صیقل رای وپشتوان [۳] قوّت است وببیني که آن موش بیش تعرّض نتواند رسانید من این سخن میشنودم واثر ضعف وانکسار وذلیل حیرت و انخذال [٤] در خویشتن میدیدم و بضرورت دانستم از آن سوراخ نقل بایست کردن ونگذشت روزگار بیشتر که حَقارت نفس وانحطاط منزلت خویش درّدل موشان بشناختم وتوقیر واحترام وایجاب [٥] واکرامِ معهود نقصانِ فاحش پذیرفت وکار از درجهٔ تبسّط [٦] بحدّ تسلُّط رسید وتحکُّمهای بیوجه درمیان آمد وهمان عادت بر سَلَّه جستن توقُّع نمودند وچون دست نداد از متابَعت ومشایَعت من اعراض نمودند وبا یکدیگر گفتند کار او نبود و زود محتاج تعهُّد ما خواهد شد

۲- صاعاًبصاع: یعنی برابر وصاع پیمانه ووزنی است . ۲- استظهار: پشت گرمی. مال وثروت ۳- پشتوان: بمعنی پشتیبان است . ٤- انخذال : خواری . ٥- ایجاب : احترام ٦ - تبسّط : جسارت و گستاخی.

در جمله بترك[1] من بگفتند و بدشمنان من پیوستند و روی بتقریر معایب من آوردند و در نقص نفس من داستانها ساختند و بیش ذکر من بخوبی برزبان نراندند و مثلی مشهور است مَنْ ذَهَبَ مالُهُ هانَ عَلیٰ اَهْلِهِ[2] پس من با خود گفتم هر که مال ندارد اهل و تبع و برادر و یار ندارد و اظهار مودّت و صیانت رأی و رزانت رویّت بی مال ممکن نگردد و بحکم این مقدّمات میتوان دانست که تهیدستِ اندك مال اگر خواهد در طلبِ کاری ایستد درویشی او را بنشاند و از درك آن نَهمت[3] بازماند چنانکه باران تابستان در وادیها[4] قاصر و ناچیز گردد نه بآب دریا تواند رسیدن و نه بجویها تواند پیوست که او را مددی نیست تا بنهایتِ همّت برساند و راست گفته اند که هر که برادر ندارد غریب باشد و هر که فرزند ندارد ذکر او زود مدروس[5] گردد و هر که مال ندارد از فایدهٔ عقل بی بهره ماند و در دنیا و آخرت بهیچ مرادی نرسد چه هر که حاجتمند گشت جمع دوستانش چون بنات النّعش ازوی بپراکنند و افواج غم و اندوه چون پروین بروی گرد آیند و بنزد اقربا و کهتران خوار گردد

نه برادر بود بنرم و درشت که برای شکم بود هم پشت
چون کم آید براه توشهٔ تو ننگرد با کلاه گوشهٔ تو[6]

۱ ـ بترك من بگفتند : نویسندگان قدیم بیشتر بترك گفتن را با حرف اضافهٔ (با) ذکر میکردند : او بترك من گفت . ولی امروز بدون با ذکر کنند . ۲ ـ هر که مالش برود نزد خانواده‌اش خوار و بیمقدار گردد . ۳ ـ نهمت بفتح نون و سکون‌ها : مقصود و مطلوب . ٤ ـ وادی : رودخانه وجمع آن درعربی (اودیه) است و گاهی بمعنی بیابان نیز گفته شود برای آنکه جایگاه سیل ورود باشد . ٥ ـ مدروس : کهنه شده ـ محو گردیده . ٦ ـ ننگرد با کلاه گوشهٔ تو : یعنی بتو اعتنا نکند و بگوشهٔ کلاهت نظر ننماید .

و بسیار باشد که بسببِ[1] قُوتِ خویش و نفقهٔ عیال مضطر گردد و بطلب روزی از وجه نامشروع درآید و تَبِعَتِ آن حجاب نعیم آخرت شود و شقاوت ابدی حاصل آید و بحقیقت بدان درختی که در شورستان روید و از هر جانب آسیبی یابد نیکو حال تر از درویشی است که بمردمان محتاج باشد چه مذلّت و حاجتمندی کاری دشوار است و گفته اند عِزُّ الرَّجُلِ اسْتِغْناؤُهُ عَنِ النّاسِ و درویشی بلااصل بلاهاست و داعی[2] دشمنانگی[3] خلق و رباینده شرم و مروّت و زایل کنندهٔ زور و حمیّت و مجمع شرّ و آفت و هر که در آن درماند چاره نشناسد بجز آنکه حجاب حیا از میان برگیرد و چون پردهٔ شرم بدرید عیش منغّص گردد و در دلها مبغوض[4] شود و بابذاء[5] مبتلی شود شادی در دل او پژمرد و استیلاء غم خرد را بپوشاند و ذهن و کیاست و حفظ و حَذاقت بر اطلاق در تراجع افتد و آنکس که بدین آفات ممتحن باشد هر چه کند و گوید بروی وَبال آید و منافع رأی راست و فوائد تدبیر درست در حقّ وی مضارّ باشد و هر که او را امین شمردی در معرض تهمت و خیانتش آرد و گمان نیك دوستان در حقّ او معکوس گردد و بگناه دیگران مأخوذ شود و هر کلمتی و عبارتی که توانگری را مدح است درویشی را نکوهش است اگر درویش دلیر باشد بر حمق حمل کنند و اگر سخاوت برزد بر اسراف و اگر در حلم کوشد از ضعف شمرند و اگر بوقار گراید کاهلی خوانند و اگر زبان آوری کند

۱ ـ بسبب : یعنی برای و این معنی مخصوص نویسنده و مترجم کلیله است و امروز گفته نمیشود مثلا کسی نمیگوید : من بسبب قوت خود مضطر گردیدم یعنی برای قوت خود . ۲ ـ داعی : سبب . ۳ ـ دشمنانگی : دشمنی . این کلمه امروز استعمال نمیشود و بجای آن دشمنی بکار میرود . ٤ ـ مبغوض : دشمن . طرف بغض ٥ ـ ابذا : فحش دادن ـ دشنام گفتن .

وفَصاحت دارد بسیار گوی نام کنند و اگر بمأمن خاموشي گریزد مُفْحَمش[۱] خوانند و مرگ بهمه حال از درویشي و سؤال خوشتر چه دست در دهان اژدها کردن و برای قوت خود زهر بر آوردن و از پوز شیر لقمه ربودن بر کریم آسانتر از سؤال لئیم و بخیل و گفته‌اند که اگر کسي بناتواني درماند که امید صحّت نباشد یا بفراقي که وصال بر زیارت خیال مقصور باشد یا غریبي که نه امید باز آمدن مستحکم است و نه اسباب مقام کردن ممهّد[۲] آسانتر از تنگدستي و سؤال و هر که را بسؤال حاجت افتد زندگاني او حقیقت مرگ است و مرگ او عین راحت و بسیار باشد که شرم و مروّت از اظهار عجز و احتیاج مانع آید و فرط اضطرار بر خیانت محرِّض[۳] افتد تا دست بمال مردمان دراز کند اگرچه بهمهٔ عمر از آن محترز بوده است و علما گویند که وَصْمت[۴] گنگي بهتر از بیان دروغ و سِمَت[۵] کند زباني اولیتر از فصاحت بفحش و مذلّت درویشي نیکوتر از عزّ توانگری از کسب حرام و چون زر از سوراخ برداشتند و زاهد و مهمان قسمت کردند زاهد حصّهٔ خود در خریطهٔ[۶] کرد و من میدیدم و بر بالین بنهاد و من طمع در بستم کز آن چیزی باز آرم مگر بعضي از قوّت من بقرار اصل باز آید و دوستان و برادران باز بصحبت من میل کنند چندانکه زاهد بخفت قصد آن کردم مهمان بیدار بود چوبي بر من زد از رنج آن پای کشان باز گشتم و پشت خم در سوراخ رفتم و توقّفي کردم تا درد

۱ ـ مفحم بضم میم وسکون حا وفتح میم : آنکه از سخن گفتن عجز دارد و پیوسته در محافل ومجالس خاموش نشیند : ۲ ـ ممهّد : آماده ـ گسترده . ۳ـ محرّض : مشوّق ومحرّك . ٤ ـ وصمت : عیب و عار . ٥ ـ سمت بکسر سین و فتح میم : داغ . نشان . صفت و منزلت . ٦ ـ خریطه : کیسهٔ چرمی .

بیار امید آز مرا بر انگیخت و بار دیگر بیرون آمدم مهمان مترصّد من بود چوبي بر تارَك[۱] من زد چنانکه از پای در آمدم و بیفتادم بسیار حیلت کردم تا بسوراخ باز توانستم رفت و بحقیقت دردِ آن زخمها همهٔ مال دنیا را بر من مُبَغَّض[۲] گردانید و رنج نفس و ضعف دل من بدرجتي رسید که اگر حمل آن بر چرخ گردان نهادندی چون کوه بیارامیدی و اگر سوزِ آن در کوه افتادی چون چرخ بگشتي در جمله مرا مقرّر شد که پیش آهنگ همهٔ بلاها و مقصد جملهٔ جفاها طمع است و کلّي رنج و تَبِعَت اهل عالم بدان نهایت است که حرص ایشان را عِنان گرفته میگرداند چنانکه اشترِ قوی را کودك خرد بهر جای میکشد و انواع هول و خطر و مَؤنت حضر و مشقّت سفر برای دانگانه[۳] بر حریص آسانتر که دست دراز کردن برای قبض مال بر سخي و بتجربت میتوان دانست که رضا بقضا و حُسن مُصابرت بر قناعت اصل توانگریست و عمدهٔ سروری

گرت نُزْهت[٤] همیباید بصحرای قناعت شو
که آنجا باغ در باغ است و خوان در خوان و بادربا[٥]

و هیچ علم چون تدبیر راست و هیچ پرهیزکاری چون باز بودن از کسب حرام و هیچ حَسَب چون خوشخوئي و هیچ توانگری چون قناعت نیست سزاوارتر محنتي که در آن صبر کرده شود آنست که در دفع آن سعي پیوستن ممکن نگردد و گفته‌اند بزرگتر نیکوئیها رحمت و شَفَقَت است و سرمایهٔ دوستي مواسات با اصحاب و اصلِ

۱ ـ تارك بفتح را : فرق سر . ۲ ـ مبغّض : دشمن ـ طرف بغض : ۳ ـ دانگانه : متاع ـ کالا .
٤ ـ نزهت بضم نون : صفا و پاکیزگی . ٥ ـ با : آش و طعام .

عقل شناختن بودني (۱) از نابودني و سَماحت (۲) طبع امتناع از طلب آن و کارمن بتدريج بدرجتی رسيد که بالضّرورة قانع شدم و بتقدير آسماني رضا دادم و بحکم لزوم ازخانهٔ آن زاهد بدان صحرا نقل کردم و کبوتری با من دوستي داشت و محبّت ومودّت اورهنمای زاغ شد وآنگاه زاغ با من لطف ومروّت تو باز گفت و نسيم شمائل (۳) تو از بستان مفاوَضتِ او بمن رسيد و ذکر مکارم تو مُسْتَحِثّ (٤) ومتقاضي (٥) صداقت وزيارت گشت چه بحکايت صفت همان دوستي حاصل آيد که بمشاهَدت صورت

يا قَوْمِ أُذْنِي لِبَعْضِ الْحَيِّ عاشِقَةٌ وَالْأُذْنُ تَعْشِقُ قَبْلَ الْعَيْنِ اَحْياناً (٦)

ودر اين وقت او بنزديك تو ميامد خواستم که موافقت نمايم تا ازسعادتِ ملاقات تو مؤانستي طلبم واز وحشت غربت باز رهم که تنهائی کاری صعب است و در دنيا هيچ شادی چون صحبت و مجالَست دوستان نيست و هيچ غم با فراق دوستان وفَقْدِ برادران برابر نتواند بود و رنج مفارقت باری گران است هر نفسي طاقت تحمّل آن ندارد و ذوق مواصَلت شربتي گوارانست هرکسي از آن نشکيبد

وَ اَلَذُّ اَيّامِ الْفَتى وَ اَحَبُّهُ ما کانَ يُزْجيهِ مَعَ الْاَحْبابِ (۷)

۱ - بودنی : ممکن . نابودنی : محال . ۲ - سماحت بفتح سين : بخشندگی . ۳ - شمائل : جمع شميله : عادات و خصال و گاهی مجازاً بمعنی صورت و پيکر نيز گفته شده . ٤ - مستحثّ : محرّك - بر انگيزنده . ٥ - متقاضی : طالب و خواستار . ٦ - يا قوم اذنی .... ای قوم گوش من عاشق و شيفتهٔ يکی از مردم قبيله است آری گوش گاهگاه پيش از چشم عاشق شود .
۷ - والذّ ايام الفتی .... شيرين ترين ولذيذترين روزهای جوان روزيست که با دوستان براند وبگزارد .

وبحکم اين تجارِب روشن ميگردد که عاقل را از حُطام (۱) اين جهان بکفاف خرسند (۲) بايد بود و بدان قدر که حاجت نفساني فرو نماند قانع گشت و آن قوتي است وملبسي ومسکني چه اگر دنيا جمله يك تن را بخشند فائده همين باشد که حوائج بدان مدفوع گردد چون از آن بگذرد در انواع نعمت و تجمّل همان شهوت دل ولَذّت چشم باقيست وبيگانگان را اندر آن شرکت تواند بود اين است سرگذشت من اکنون درجوار تو آمده ام و بدوستي و برادری تو مباهات مينمايم وچشم ميدارم که منزلت من در ضمير تو همان باشد چون موش از اداء اين فصول بپرداخت سنگ پشت او را جوابهای لطيف داد و استيحاش (۳) او را بمؤانست بدل گردانيد و گفت سخن تو شنيدم وهر چه گفتي آراسته ونيکو بود وبدين اشارت دليل مردی ومروّت وبرهان آزادگي وحُرّيّت تو روشن شد ليکن ترا بسبب اين غربت چون غمناکي مي بينم زنهار تا آنرا دردل جای ندهی که گفتار نيکو آنگاه جمال دهد که بکردار ستوده پيوندد وبيمار چون وجه عِلاج بشناخت اگر بر آن نمودار (٤) نرود از فائدهٔ علم بی بهره ماند علم خود را درکار بايد داشت و از ثمرهٔ عقل انتفاع گرفت و باندکي مال غمناك نبايد بود وصاحب مروّت اگر چه اندك بضاعت باشد هميشه گرامي و عزيز روزگار باشد چون

۱ - حُطام بضمّ حاء : مال ناقابل . ۲ - خرسند : قانع . ۳ - استيحاش : نفرت و رمندگی .
٤ - نمودار : دستور و سرمشق .

شیر که در همهٔ اوقات مهابت او نقصان نپذیرد اگر چه بسته در صندوق باشد و باز توانگر قاصر همّت ذلیل نماید چون سگ که بهمه جای خوار باشد اگر چه بطوق و خلخال مرصّع آراسته گردد این غربت را در دل خود چندین وزن منه که عاقل هر کجا رود بعقل خود مستظهر باشد و شکر در همهٔ احوال واجب است و هیچ پیرایه در روز محنت چون زیور صبر نیست قالَ النَّبی صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِه خَیْرُ ما اُعْطِیَ الْاِنْسانَ لِسانٌ شاکِرٌ وَبَدَنٌ صابِرٌ وَقَلْبٌ ذاکِرٌ(۱) صبر باید کرد و در تعاهدِ(۲) نفس کوشید چه هرگاه که این باب بجای آورده شود وفود(۳) خیر و سعادت روی بتو آرد و افواج شادکامی و غبطت(۴) در طلب تو ایستد چنانکه آب پستی جوید و بط آب زیرا که اقسام فضایل نصیب اصحاب بصیرت است و هرگز بکاهلی متردّد نگراید و از وی بگریزد چون زن جوان از پیر ناتوان و اندوهناک مباش بدانچه گوئی مال داشتم و در معرض تفرقه افتاد که مال و متاع دنیا ناپایدار است چون گوی که در هوا انداخته آید نه زفتن او را وزنی توان نهاد و نه فرود آمدن او را محلّی و علما گفته اند که چند چیز را بقا و ثبات نیست سایهٔ ابر و دوستی اشرار و ستایش دروغ و مال بسیار و ملاطفت دیوانه و از خردمند

۱ ـ خیر ماأعطی الانسان ... نیکوترین چیزی که بمردم داده شده است : زبان سپاسگزار و بدن بردبار ودل ذکر کننده است .

۲ ـ تعاهد : نگهداری و پرستاری ودرنسخه های چاپی تقاعد ضبط شده . ۳ ـ وفود جمع وفد : دسته وجماعتی که بجائی وارد شوند . ٤ ـ غبطت : تأسّف خوردن ـ آرزو بردن .

نسزد به بسیاری مال شادی کردن و باندکی آن غم خوردن و باید که مال خود آنرا شمرد که هنری بدان بدست آرد و کردار نیك مُدَّخر(۱) گرداند چه ثقت مستحکم است که این هر دو نوع از کس نتوان ستد و حوادث روزگار و گردش چرخ را در آن عمل نتواند بود و نیز مهیّا داشتن توشهٔ آخرت از مهمّاتست که مرك جز ناگاه نیاید و هیچکس را در آن مهلتی معیّن و مدّتی معلوم نیست و پوشیده نماند که تو از موعظهٔ من بی نیازی و منافع خویش از مضارّ نیکو شناسی لیکن خواستم که ترا بر اخلاق پسندیده و عادات ستوده معاونتی کنم و حقوق دوستی و هجرت تو بدان بگزارم و امروز تو دوست و برادر مائی و در آنچه مواسات ممکن گردد از همهٔ وجوه ترا مبذول است چون زاغ ملاطفت سنك پشت در باب موش بشنید گفت شاد کردی مرا و همیشه از جانب تو این معهود بوده است و هم تو بمکارم خویش بناز و شاد و خرّم باش چه سزاوارتر کسی بمسرّت و ارتیاح(۲) آنست که جانب او دوستان را مُمَهَّد باشد و بهر وقت جماعتی از برادران در شَفَقَت و رعایت و اهتمام و حمایت او روزگار گذرانند و او درهای مجاملت و مکرمت گشاده دارد و در اجابتِ التماس و قضای حاجت ایشان اهتزاز(۳) و استبشار(۴) واجب بیند و زبان نبوّت صلّی الله علیه و آله و سلّم این معنی را عبارت میفرماید خِیارُکُمْ اَحْسَنُکُمْ اَخْلاقاً الْمُوَطَّؤُنَ اَکْنافاً اَلَّذینَ یَأْلَفُونَ وَ یُؤْلَفُونَ(۵) و کریم اگر در سر آید دستگیر او

۱ـ مدّخر : اندوخته وذخیره شده . ۲ـ ارتیاح : آسایش وخوشی . ۳ـ اهتزاز : شادمانی . ٤ـ استبشار : گشاده روئی وشادی . ۵ـ خیارکم احسنکم... برگزیده ترین شما کسانی باشند که از جهت اخلاق نیکوترند آنانکه مهمان نواز و کریمند کسانیکه با مردم انس گیرند و مردم بدیشان انس گیرند . الموطؤن اکنافا یعنی کسانیکه اکناف واطراف آنها جای گام وقدم مردم است . کنایه از مهمان نوازی وفتوّت .

کرام توانند بود چنانکه پیل اگر در خلاب بماند جز پیلان او را از آنجا بیرون
نتوانند آوردن وعاقل همیشه در کسب هنر کوشد و ذکر نیکو باقي گذارد و اگر
در آن تحمّل خطری باید کرد ومثلاً سر دربابد باخت پهلوتهي[1] نکند زیرا که
باقي را بفاني خریده باشد واندکي را به بسیار فروخته و محسود خلایق آن کس
تواند بود که بنزد او زینهار[2] تواند بود وزینهاریان[3] بسیار یافته شود وبر در او
سائلان شاکر فراوان دیده آید وهر که در نعمت او محتاجان را مشارکت نتواند بود
درزمرهٔ توانگران معدود نگردد و آنکه حیات در بدنامي ودشمنکامي[4] خلق گزارد
نام او درجملهٔ زندگان بر نیاید زاغ در این سخن بود که آهو از دور دوان پیدا شد
گمان بردند که اورا طالبي بُوَد سنک پشت در آب جست وزاغ بر درخت پرید وموش
بسوراخ خزید آهو بکنار آب آمد اندکي بخورد و چون هراساني بایستاد زاغ چون
حال آهو مشاهدت کرد برهوا رفت وبنگریست تا بر اثر او کسي هست بهر جانب
چشم انداخت کس را ندید و سنک پشت را آواز داد تا بیرون آمد و موش هم
حاضر شد پس سنک پشت چون هراس او بدید اورا ترحیبي[5] تمام واجب دید
وپرسید که حال چیست واز کجامیائي آهو گفت من در این صحرا بودمی و بهر وقت
تیراندازان مرا از جای بجای میدواندندی امروز پیری رادیدم صورت بستم[6]
که صیّاد است اینجا بگریختم سنگ پشت گفت مترس که در حوالي این مکان صیّاد

۱ - پهلو تهی کردن : کنایه از دررفتن وشانه خالي کردن . ۲- زینهار : پناه . ۳- زینهاریان : پناهندگان . ٤- دشمنکامی : بمراد دشمن بودن کنایه ازبدبختی وبیچارگی . ٥- ترحیبي: ترحیب خوش آمد و مرحبا گفتن ٦ - صورت بستن : تصوّر کردن .

نیامده است وما دوستي خویش ترا مبذول داریم وچراخور بما نزدیک است آهو
بصحبت ایشان رغبت نمود ودر آن مرغزار مقام کرد و گوشهٔ بود که ایشان در آنجا
جمله شدندی و بازی کردندی وسر گذشت گفتندی روزی زاغ وموش وسنگ پشت
فراهم آمدند ساعتي آهو را انتظار کردند نیامد دل نگران شدند وچنانکه عادتِ
مشتاقان است متقسّم[1] خاطر شدند واندیشه مند گشتند موش وسنگ پشت زاغ را
گفتند رنجي برگیر ودر حوالي ما بنگر تا آهو را جائي اثري بیني زاغ برهوا
رفت و بهر سو بنگریست و تتبّع کرد آهو را در بند بلا گرفتار دید باز آمد و یاران را
اعلام داد زاغ وسنگ پشت موش را گفتند در این حادثه جز بتو امید نتوان داشت
چه کار از دست ما بگذشت در یاب تا ازدست توهم بنگذرد موش بتك ایستاد
تا بنزدیك آهو آمد و گفت ای برادر در این ورطه چون افتادی با چندان ذَکاو
فطنت وخرد وکیاست آهو جواب داد که در مقابلهٔ تقدیر آسماني که نه آنرا توان
دیدو نه بحیلت هنگام آن درتوان یافت زیرکي چه سود دارد در این میان سنگ پشت
برسید آهو گفت ای برادر آمدن تو اینجا برمن گرانتر از این واقعه است چه اگر
صیّاد بما رسد وموش بندهای من بریده باشد با او بتك مسابقت توانم کرد وزاغ
بپرد وموش در سوراخ رود تونه دست مقاومت داری ونه پای گریز این تجشّم[2]
چرا کردی سنگ پشت گفت ای برادر چگونه نیامدمي و بچه تأویل توقّف روا
داشتمي و از آن زندگاني که در فِراق دوستان گذرد چه لذّت توان یافت وکدام

۱ - متقسّم خاطر : پراکنده دل . ۲ - تجشّم : رنج بردن- تحمّل سختی.

خردمند آنرا وزني نهد و از عمر شمرد و یکی از معاونت و خرسندی و آرامشِ
نفس درنوائب دیدار برادران‌است ومفاوضت ایشان درآنچه بصبر وتسلّي گراید
وفراغ رهایش را متضمّن باشد که چون‌کسی درسوز هجر افتاد حریم دل اوغم‌را
مباح شود و صحّت وشادی بر تن اومحظور گردد و صبر و بصیرت نقصان پذیرد
و رأی و رویّت بي‌منفعت ماند در جمله متفکّر مباش که همین ساعت خلاص یابي
و این عقده گشاده گردد و در همهٔ احوال شکر واجب است که اگر العیاذ بالله
زخمي رسیدی و گزندی بودی تدارك آن در میدان وهم نگنجیدی و تلافي آن
درنگارخانهٔ هوش متصوّر ننمودی

لا تُبَلْ بِالْخُطُوبِ مٰادُمْتَ حَيّاً   كُلُّ خَطْبٍ سِوَی الْمَنِیَّةِ سَهْلُ (١)

سنگ پشت هنوزاندر این سخن بود که صیّاد ازدور پدید آمد و موش از بریدنِ
این بندها فارغ شده بود آهو بجست و زاغ بپرید و موش در سوراخ شد صیّاد
برسید پای دام آهو بریده یافت درحیرت افتاد چپ وراست مینگریست نظرش
برسنگ پشت افتاد اورا بگرفت ومحکم ببست ودرتوبره انداخت وروی بازنهاد
ودرساعت یارانش جمله شدند وحال او را تعرّف(٢) کردند معلوم‌شدکه دردام بلا
گرفتار است موش گفت زود خواهد بود که این بخت خفته بیدارشود و این‌فتنهٔ
بیدار بیارامد و آن حکیم راست گفته‌است که مردم‌همیشه‌نیکو حال‌است تایك‌بار
پای او در سنگ نیامده است چون یك کرّت در رنج افتاد و تیرنکبت درع(٣) او

١ - لاتبل بالخطوب .... از مصائب وسختیها باك مدار مادام که زنده هستی زیرا هر سختی ومصیبت بجز مرگ آسان است . ٢ - تعرّف : پرسش . ٣ - درع بکسر دال و سکون را : زره .

گسست هرساعت سیل آفت قویتر وهرزمان موج محنت هائل تر میگردد
و هرگاه که دست در شاخي زند پای از جای برود و مثلا سنگ راه در هر گام
پایدام(١) او میباشد و آنگاه کدام مصیبت را برابر مفارَقتِ دوستان توان نهادکه
سوز فراق اگر آتش در قعر دریا زند خاك از او برآرد و اگر دود بآسمان رساند
رخسار سپیدروزسیاه گرداند وازپای ننشست این‌بخت خفته تادست من برنتافت
و چنانکه میان من واهل و فرزندان ومال جدائي افکنده بود دوستي راکه‌بقوّت
صحبتِ اومیزیستم ازمن بربود که روی رِزمهٔ(٢) یاران وواسطهٔ(٣) قلادهٔ برادران
بود واگرنه‌آنستي که‌تن‌من براین رنجها اِلف گرفته است ودل برمُقاساتِ شدائد
خوکرده دراین حوادث زندگاني چگونه ممکن باشدی وبچه‌قوّت با آن مقاومت
صورت‌بندی‌وای براین شخص‌درمانده بچنگال بلا اسیر تصاریف زمانه و بستهٔ
تقلّب احوال آفات بروی مجتمع وخیرات اوبیدوام چون طلوع وغروب ستاره‌که
یکي درفرازمینماید ودیگری درنشیب اوج وحضیض آن یکسان و بالا ونشیبِ
آن برابروغم هجران مانند جراحتي است که چون روی بصحّت نهد زخمي
دیگر بر آن آید و هردو را درهم پیوندد و بیش امید شفا باقي نماند ورنجهای دنیا
بدیدار دوستان نقصان پذیرد آنکس کزایشان دورافتد تسلّي ازچه طریق جوید
وبکدام مفرّح(٤) تداوی(٥) نمایدزاغ وآهو گفتندا گرچه‌سخن‌مافصیح‌وعبارت‌ما

١ـ پای دام : تله ٢ - رزمه : بقچه وروی رزمه گوهر قیمتی که برروی بقچه‌اعیان وتوانگران مینهادند .
٣ - واسطهٔ‌قلاده : گرانبهاترین جواهر میان گلوبند - روی رزمهٔ یاران و واسطهٔ قلاده برادران یعنی بهترین ایشان . ٤ـ مفرّح : دوای فرح بخش‌که دربیماریهای سوداوی بکارمیبردند .
٥ - تداوی : علاج کردن و درمان نمودن .

بلیغ است سنگ پشت را هیچ سود ندارد بحسن عهد آن لایقتر که حیلهٔ
اندیشي که متضمّن خلاص او باشد که گفته اند شجاع و دلیر روز جنگ
آزموده گردد وامین بوقت داد و ستد وزن و فرزند در ایّام فاقه و دوست و
برادر در ایّام نوائب موش آهو را گفت حیله آنست که تو از پیش صیّاد
درآئي و خویشتن بر گذر او بیفکني و خود را چون معلولي ومجروحي
بدونمائي وزاغ برتو نشیند چنانکه گوئي قصد تو دارد چندانکه چشمِ
صیّاد برتو افتد لاشك دل درتو بندد سنگ پشت را بارخت بنهد و روی بتو آرد
هرگاه که نزدیك تو آید لنگان لنگان از پیش او برو امّا تعجیل مکن تا طمع او
از تو بریده نگردد ساعتی نیك در آن هوس بپوید و بر اثر من میآیم امید چنان دارم که
شماهنوز در تکاپوی باشید که من بندهای سنگ پشت بریده باشم چنین کردند
وصیّاد در طلب آهو مانده شد چون باز آمد سنگ پشت رانديد و بندهای توبره
بریده یافت حیران شد و تفکّری کرد اوّل در بریدن بند آهو و باز آهو خود را
بیمارساختن ونشستنِ زاغ بروی وبریدن سنگ پشت بندرا بترسید و اندیشید که
این زمینِ پریان وجادوان باشدزودباز باید گشت زاغ وموش وآهووسنگ پشت
فراهم آمدند و ایمن و مرفّه سوی مسکن رفتند بیش نه دست بلا بدامنِ
ایشان رسید و نه چشم بد رخسار فراغ ایشان زرد کرد بیمن وفاق روزگار
میگذرانیدند عیش ایشان هر روز خرّمتر بود و احوال هرساعت منتظم تر
اینست داستانِ موافقت دوستان ومَثَلِ مساعدت برادران ومظاهرَتِ ایشان در

سرّاء[۱] وضرّاء[۲] وشدّت ورَخاء[۳] وفرط ایستادگي که هریك در حوادث ایّام
ونوائب زمان بجای آوردند تاببرکت یکدلي ومخالَصت ومیامن همپشتي ومعاونت
از چندین ورطهٔ هائل خلاص یافتند وعقبات[٤] آفات پسِ پشت کردند وخردمند
باید که در این حکایت بنور عقل تأمّلي بسزا واجب دارد که دوستي جانوراني
ضعیف را چون دلها صافي میگردانند ودر دفع مهمّات دست در دست میدهند
چندین ثمرات هنی[٥] و نتایج مرضیّ میباشد اگر طایفهٔ از عقلا از این نوع
مصادَقت بنا نهند و آنرا بدین ملاطَفت بپایان رسانند فوائد وعوائد آن همهٔ
جوانب را چگونه شامل گردد و منافع و عوارف[٦] آن بر صفحات حال هریك
برچه جمله ظاهر شود ایزد تعالي کافّهٔ اهل اسلام را سعادت توفیق کرامت کناد
ودرهای خیر ومیامن وبرکات برایشان گشاده داراد بمنّه وکرمه ورحمته

باب البوم[۷] و الغربان[۸]

رای گفت برهمن راشنودم داستان دوستان موافق ومَثَلِ برادران همپشت اکنون
اگر دست دهد باز گوی مَثَلِ دشمني که بدو فریفته نشاید گشت اگرچه کمال ملاطَفت
وتضرّع وفرط مجاملَت و تواضع در میان آرد وظاهر را چه آراسته تر بخلاف باطن

۱ ـ سرّاء : خوشي وشادی . ۲ ـ ضرّاء : سختي وبد حالي . ۳ ـ رخاء : سستي وفراواني نعمت
٤ ـ عقبات جمع عقبه ، گردنه‌ها . ٥ ـ هني: گوارا ولذيذ . ٦ ـ عوارف جمع عارفه : احسان ونیکي
۷ ـ بوم : جغد . ۸ ـ غربان جمع غراب : زاغان .

بنماید و دقایق تمویه[۱] و لطایف تعمیه[۲] اندر آن بکار برد برهمن گفت خردمند بسخن دشمن التفات نکند و زرق و شعوذهٔ[۳] او نخرد و در ضمیر نگذارد و هرچند از دشمن دانا و مخالف داهی[۴] تلطف و تودد بیش بیند در بدگمانی و خویشتن نگاهداشتن زیادت کند و دامن بهتر درچیند چه اگر غفلتی برزد و زخمگاهی خالی گذارد هرآینه کمین دشمن گشاده گردد و پس از فوات فرصت و تعذر تدارک پشیمانی دست نگیرد وبدو آن رسد که ببومان رسید از زاغان رای پرسید که چگونه بود آن

حکایت - گفت آورده اند که در کوهی بلند درختی بود شاخها آمیخته و برکِ بسیار گردِ او در آمده و بر آن درخت هزار خانهٔ زاغ بود و آن زاغان را ملکی بود که همه در فرمان او بودندی و در متابعت او روزگار گذاشتندی و اوامر و نواهی اورا در حل و عقد و رتق[۵] وفتق[۶] امتثال نمودندی و در رفاهیت و خِصب میزیستند در برابر آن کوهی بود که در شعاب[۷] و کهوف[۸] آن بومان بسیار مقام داشتند و ایشان را نیز امیری بود که جمله منقاد امر او بودند شبی ملک بومان بسبب دشمنی که میان بوم و زاغ است با لشکر بیرون آمد و بطریق شبیخون بر زاغان زد و کامی تمام براند و مظفر و منصور و مؤید و مسرور بازگشت دیگر روز ملکِ زاغان لشکر را جمله کرد و گفت دیدید شبیخون بوم و دلیری ایشان بر ما

۱ - تمویه : زراندودن مس وغیره کنایه از تزویر ودوروئی ونفاق . ۲ - تعمیه : کور کردن و گول زدن - چشم بندی ؛ ۳ - شعوذه : جادوگری وحیله و فریب . ٤- داهی : زیرکسار - شخص بسیار زیرک و فوق العاده . ٥ - رتق : بستن . ٦ - فتق : گشادن . ۷ - شعاب جمع شعبه : شکافها . ۸ - کهوف جمع کهف : غارها .

وامروز میان شما چند کشته و خسته و مجروح و پرکنده و بال گسسته است و دشوارتر از این جرأت ایشان است و دلیر شدن بر مالِشِ ما و وقوف بر جایگاه و مسکن وشك نکنم که زود باز آیند و بارِ دوم دستبرد اول نمایند در این کار تأملی کنید ووجه مصلحت بازنمائید و باتفاق طریق دفع جوئید و در میان ایشان پنج زاغ بود بفضیلت رای و مزیت عقل مذکور و بیمن ناصیت[۱] و اصابت تدبیر مشهور و زاغان در کارها اعتماد بر اشارت و مشورت ایشان کردندی و در حوادث بجانب ایشان مراجعت نمودندی و ملِك رأی ایشان را مبارك داشتی و در ابواب مصالح از سخنِ ایشان نگذشتی یکی را از ایشان پرسید که رای تو در این چه بیند گفت رای من آنست که پیش از ما علما بدان اشارت کرده اند که چون کسی از مقاومت دشمن عاجز آید بترك مال و منشأ و مولِد بباید گفت و روی بتافت که جنك کردن خطری بزرگ است خاصه از پس هزیمت و هر که بی تأمل قدم در آن نهد بر گذر سیل خوابگه کرده باشد و در آب خشت زده[۲] چه بر قوت خود تکیه کردن و بزور و شَجاعتِ خویش فریفته شدن از حزم دور افتد که شمشیر دو روی دارد و این سپهر گوژ پشت شوخ چشم روزکور است مردان را نیکو نشناسد و قدر ایشان نداند و گردشِ او اعتماد را نشاید

ایکه بر چرخ ایمنی زنهار تکیه بر آب کردهٔ هش دار

ملك روی بدویم آورد و پرسید که تو چه اندیشیدهٔ گفت آنچه او اشارت میکند

۱- ناصیت : پیشانی و یمن ناصیت کنایه از مبارك رائی- شرافت و پاکدامنی . ۲ - در آب خشت زدن : کار بیهوده وزیان بخش کردن .

از گریختن و مرکز خالی گذاشتن من باری هرگز نگویم و در خرد چگونه درخورد که در صَدْمَتِ اوّل و صولت نخست این خواری بخویشتن راه دادن و مسکن ووطن را بدرود کردن بصواب آن نزدیکتر که اطراف فراهم[1] گیریم و مستعدّ کارشویم و روی بجنك آریم

چون بادخیزو آتش پیکار برفروز — چون ابر بارو روزظفر بي غبار کن

و حالي مصلحت در آنست که دیده بانان نشانیم و از هرجانب خویشتن نگاهداریم و اگر قصدی پیوندند ساخته و آماده پیش رویم و کارزاری بوجه بکنیم یا ظفر روی نماید یا معذور گشته پشت بدهیم چه پادشاه باید که روزِ جنك بعواقب کارها التفات ننماید و در هنگام نبرد مصالح حال و مآل را خطری نشمرد[2]

از غرب سوی شرق زن بد خواه را بر فرق زن

بر فرق او چون برق زن مگذار ازو نام ونشان .

ملك سیّم را پرسید که رای تو چیست گفت ندانم که ایشان چه میگویند لیکن آن نیکوتر که جاسوسان فرستیم و مُنهیان[3] متواتر گردانیم و تفحُّصِ حالِ دشمن

۱ - اطراف فراهم گرفتن : کنایه از مواظب حال خود بودن وخود را جمع آوری کردن .

۲- مقصود ازین عبارت آن است که درهنگام جنگ نباید بسبب عاقبت اندیشی ومآل بینی خودرادچار تردید و تزلزل کرد . فردوسی فرماید :

چوهمره کنی مرگ را با خرد — دلیرت ز جنگ آوران نشمرد

۳- منهیان بضم میم وسکون نون : کارآگهان وخبر نگاران .

بواجبي بجای آریم و معلوم کنیم که ایشان را بمصالحت میلي هست و بخراج ازما خشنود شوند و ملاطَفت ما رابقبول استقبال نمایند اگر این باب میسّر تواند گشت بوسع طاقت و قدر امکان در آن معني رضا افتد و صلح قرار دهیم وخراجي التزام نمائیم تاازبأس ایشان ایمن گردیم چه ملوك رایکي ازرأی‌های صائب و تدبیرهایِ مصیب آنست که چون دشمن بمزیداستیلا و مزیّت استعلا مستثني شدو شوکت و قدرتِ اوظاهر گشت و بیم آن بودکه فساد در مملکت منتشر گردد و رعیّت درمعرضِ تلف و هلاك آیند کعبتین[1] دشمن بلطف باز مالند و مال را سپر ملك و ولایت ورعیّت گردانند که در ششدره داو دادن و نرد ملك ببد دلي باختن از خرد و حصافت[2] و تجربت و ممارَسَت دور باشد (زمانه باتو نسازد تو بازمانه بساز) ملك چهارم را پرسید و گفت توهم اشارتی کن و آنچه فراز میآید بازنمای جواب داد و گفت وداع وطن ورنج غربت بنزدیك من ستوده تر ازآنکه حسب ونسب در من یزید[3] کردن و دشمني راکه همیشه ازما کمتر بوده است تواضع نمودن با آنکه اگر تکفُّلها واجب داریم و مؤنتها تحمُّل کنیم بدان راضي نگردند و درقلع و استیصال ما کوشند و گفته‌اند که نزدیکي دشمن آنقدر باید جست که حاجت‌خود بیابي و در آن هم غلوّ نباید کرد که نفس تو خوار شود و دشمن را دلیری فزاید ومثل آن چون چوب راست ایستاده است برابر آفتاب اگراندکي کژ گردانیده آید

۱- کعبتین دوعدد از اسباب نرد که امروز آنهارا طاس گویند . ۲- حصافت بفتح حاء محکمی واستواری عقل.

۳ - من یزید : یعنی هراج و مزایده چون عرب هراجی درهنگام هراج این عبارت را میگفته ، من یزید : یعنی که زیاد میکند و بیشتر میدهد . ازینرو هراج (بمن‌یزید) موسوم شده ، حافظ فرماید :

بی‌معرفت مباش که درمن یزید عشق — اهل نظر معامله با آشنا کنند

سایهٔ او دراز گردد و اگر در آن افراط رود سایه کمتر نماید و هرگز ایشان بخراج از ماقانع نگردند رأی ماصبر است و جنك هر چند علما از محاربت احتراز فرموده اند لیکن تحرّز بوجهي که مرك در مقابلهٔ آن غالب باشد ستوده نیست مَلِك پنجم را پرسید و گفت بیار تا چه داری جنك اولیتر یا صلح یا جلا گفت نرسد ما را که جنك بوم اختیار کنیم مادام که بیرون از دست ما نشود کاری و طریقي دیگر جوئیم زیرا که ایشان از ما در جنك چیره ترند و قوّت و شوکت زیادتر دارند و عاقل دشمن را ضعیف نشمرد که در مقام غرور افتد و هر که مغرور گشت هلاك شد و پیش از این واقعه از کید ایشان مي اندیشیدم اگر چه از تعرّض ما مُعرِض بودند که صاحب حزم بهیچ حال از دشمن ایمن نگردد در هنگام نزدیکي از مفاجات اندیشد و چون مصافّ در میان افتد از معاودت و اگر بهزیمت بود از کمین و اگر تنها بود از مکر و خردمند ترینِ خلق آنست که از جنك بپرهیزد و نشاید که مَلِك عزیمت برجنگِ بوم مصمّم گرداند که هر که باپیل درآویزد زیر آید ملك گفت اگر جنك را کراهیت میداری پس چه بیني گفت در این کار تأمّل باید کرد و فراز و نشیب و چپ و راست آن نیکو نگریست که پادشاهان را برأی ناصحان آن اغراض حاصل آید که بعدّت بسیار و لشکر انبوه ممکن نگردد و رأی مَلِك بمشاورت وزیران ناصح زیادت نور گیرد چنانکه آب دریا را باب جویها مددی حاصل آید و بر خردمند اندازهٔ زور و قوّت و رأی و مکیدت دشمن پوشیده نشود و همیشه کارهای جانبین را بر رأی خویش عرضه میکند و در تقدیم و تأخیر آن

بانصار و اعوان که امین و معتمد باشند رجوع مینماید چه هر که برأی ناصحان مقبول سخن و تمام هنر استظهار نجوید در تنگي بیفتد تا آنچه از مساعدت بخت و موافقت سعادت بدو رسیده باشد ضایع و متفرّق گردد چه اقسام خیرات بدالّت نسب و جمال نتوان یافت لیکن بوسیلت عقل و شنودن نصایح ارباب تجربت و ممارست بدست آید و هر که از شعاع عقل غریزی[1] بهره مند شد و استماع سخن ناصحانرا شعار[2] ساخت اقبال او چون سایهٔ جاه پایدار بود نه چون نور ماه در محاق[3] و زوال دست مرّیخ[4] سِلاح نصرتش را صیقلي کند و قلم عُطارِد[5] منشورِ دولتش[6] را توقیع[7] کشد و ملك امروز بکمال عقل متحلّي است

نرسد عقل اگر دو اسبه شود در تك وهم بي غبار ملك

و مَلِك مرا در این مهم عزّ مشورت ارزاني داشت میخواهم که بعضي را در خلاء جواب دهم و بعضي در جمع و من چنانکه جنك را منکرم تواضع و تذلّل و قبولِ جزیت و تحمّل عاری که زمانه کهن گردد و ذکر آن تازه ماند کاره ترم

نشوم خاضع عدو هرگز گرچه بر آسمان کند مسکن
باز گنجشك را برد فرمان شیر روباه را نهد گردن

و کریم زندگاني دراز برای تجدید ذکر و محاسن آثار خواهد و اگر ناکامي درمیان

---

۱ - غریزی : فطری و طبیعی . ۲ - شعار بکسر سین : در اصل جامهٔ زیرین و در اینجا بمعنی رسم و پیشه . ۳ - محاق بضمّ میم : دو شب آخر ماه که ماه بیرون نمیاید . ٤ - مرّیخ : بفارسی ستارهٔ بهرام است که آنرا مربّي و سبب جنگ میدانستند . ٥ - عطارد بضم عین و کسر را : فارسی آن تیر است و آنرا پرورنده و مربّي انشاء و دبیری میدانستند و بهمین جهت نام دیگر آن دبیر فلك است . ٦ - منشور : فرمان .
۷ - توقیع : حکم نوشتن بالای فرمان واحکام و همچنین درزیر عرایض و فریاد نامه ها .

افتد وعاری بروی فراهم آید کوتاهي عمر را بر آن ترجیح نهد وتنگي گور را در برابر آن پناهي منیع شمرد وصواب نمي بینم مَلِك را اظهار عجز که آن مقدّمهٔ هلاك و دواعي[1] ضیاع[2] عقل وملك ونفس است وهر که تن بدان در داد درهای خیر بر او بسته گردد وطریقِ حیلتِ او را سدّهای قوی پیدا آید وبلکه این فصول را خلوتي باید تا بر رأی مَلِك گذرانیده شود که سرمایهٔ ظفر ونصرت وعمدهٔ اقبال و سعادت حزم است و اَوَّلُ الْحَزْمِ الْمَشُورَةُ[3] وبدین استشارت که ملك فرموده است وخدمتکاران را در آن محرم داشته دلیل حزم وثبات وبرهان خرد ووقار او هر چه ظاهر تر گشت

هر کجا حزم تو فرود آید   بر کشد امن حصنهای حصین

و پوشیده نماند که مشورت بر انداختن رأیها است و رأی راست بتکرار نظر و تحصین سرّ حاصل آید وفاش گردانیدن اسرار از جهت ملوك ممکن نیست الّا از جهت مشاوران و بریدان و رسولان یا کسانیکه دنبال خیانت دارند و گرد استراقِ سمع[4] بر آیند وآنچه بگوش ایشان رسد در افواه دهند یا طایفهٔ که در مخارج رأی تأمّل واجب نبینند وآنرا بر نظائر وظواهر احوال باز اندازند وگمانهای خود را بر مقابلهٔ آن کنند وهر چه از این معاني مصون ماند روزگار را بر آن اطّلاع صورت نبندد وچرخ را در آن مداخَلَت دست ندهد و کتمان اسرار دو فایدهٔ ظاهر را متضمّن است اگر اندیشه بنفاذ رسد ظفر بنجاح[5] پیوندد واگر تقدیر مساعَدت

۱- دواعی: سببها وعلتها. ۲- ضیاع بفتح ضاد: ضایع ونابودشدن. ۳- اوّل الحزم... یعنی اوّل حزم واحتیاط سگالش ومشورت باخردمندان است. ٤- استراق سمع: دزدیده گوش دادن. ٥- نجاح: کامیابی وفیروزی.

ننماید سلامت ماند از عیب ومنقصت وچاره نیست ملوك را از مستشاری معتمد وگنجوری امین که خزانهٔ اسرار پیش او بگشاید وگنج رازها بامانت ومناصَحت او سپرد و از وی در امضای عزائم معاوَنت طلبد[1] چه پادشاه اگرچه از دستور در اصابت رای زیادت باشد و در همهٔ ابواب بروی مزیّت و رجحان دارد باشارتِ او فوائد بیند چنانکه نور چراغ بمادّهٔ روغن وفروغ آتش بمدد هیزم وهر که را مَتانت رأی ومظاهَرت کُفات جمع شود بدین بازوی ظفر گیرد و بدان دست خطر بندد وخدای تبارك وتعالي که پیغامبر را علیه السّلام امر بمشاورت فرمود نه از برای آن بود که رأی او را که امداد الهام ایزدی وفیض الهي مؤیّد بود و تواتر وحي واختلافِ روح الامین[2] علیه السّلام بدان مقرون مددی حاصل آید لیکن آن حکم برای بیان منافع وتقدیم فوائدِ مشورت نازل گشت تا عالمیان بدین خصلت پسندیده متحلّي گردند وواجب باشد بر خدمتکاران که مخدوم چون تدبیری اندیشد در آنچه بصواب پیوندد او را موافقَت کنند واگر عزیمت او را بخطا میلي بینند وجه فسادِ آن مقرّر گردانند و سخن برفق ومدارا رانند وآنگاه انواع فکرت بجای آرند تا استقامت کلّي پیدا آید و از هر دو جانب رأی مخمّر و عزیمت مصمّم شود و هر وزیر و مشیر که جانب مخدوم را از این نوع تعظیم ننماید ودر اشارت حقّ اعتماد نگزارد او را دشمن باید پنداشت وباچنین کس تدبیر کردن نشاید ومثل او چنانست که مردی افسون میخواند تا دیوی را بگیرد چون نیکو نتوانست خواند وشرایطِ

۱- با آنکه ملوك که فاعل است جمع است افعال بگشاید وسپرد وطلبد مفرد آمده ۲- روح الامین: جبرئیل.

اِحکام اندر آن بجای نیاورد فرو ماند و دیو در وی افتاد و ملك از شنیدن این تُرّهات[1] مستغني است که بکمال حزم ونفاذ عزم خاك درچشم ملوك زده است واز بأس وسیاست درحریم ممالك خویش پاسباني بیدارودیده باني دوربین گماشته چنانکه ازشکوه وهیبت آن حادثه درسایهٔ امن پناه طلبیده است وفتنه درحمایتِ خواب بیارامیده

ازخواب گران فتنه سبك برنکند سر   تادیدهٔ حزمِ تو بود روشن وبیدار

وچون پادشاه اسرار خویش را براین نَسَق عزیز و مستور داشت و وزیر کافی گزید ودردلهای عوام مَهیب شد وحشمت او ازتَنَشُّم[2] ضمیر وتَتَبُّع[3] سرّاو مانع گشت ومکافات نیکو کرداران و ثمرهٔ خدمت مخلصان در شرایع[4] جهانداری واجب شمرد وزجر متعدّیان وتعریك[5] مقصّران لازم شناخت ودراتّفاق تقدیر حسن تدبیر بجای آورد سزاوار باشد که ملك او پایدار باشد ودست حوادث مواهب زمانه از وی نتواند ربود ودر خدمت او گردد وهر خائن راستکار و چرخ ظالم دادگر اگرچه مقرَّراست که همگنان را درکسب سعادت وطلب دولت حرکتي بباشد و هریك فراخور حال ازآن جهت سودائي بپزد امّا یافتن آن بقوّت همّت وثبات عزیمت دست دهد

۱- تُرّهات : بضم تا وفتح وتشدیدرا ؛ سخنان بیهوده ویاوه . ۲ - تنسم: آگاه شدن . بو دربردن
۳ - تتبّع : پی‌جوئی وکاوش ۴ - شرایع جمع شریعت ؛ قوانین وآداب ۵ - تعریك ؛ پامال کردن وسیاست نمودن

وَکُلٌ یَرَیٰ طُرْقَ الشَّجاعَةِ وَالنَّدیٰ   وَلٰکِنَّ طَبْعَ النَّفْسِ لِلنَّفْسِ قائِدُ[1]

واسرار ملوك را منازلی متفاوتست بعضي آنست که دو تن را محرم آن راز نتوان داشت ودر بعضي جماعت را شرکت شاید داد واین سرّ از آنها است که جزچهار گوش ودوسر[2] راشایانی محرمیّت آن نیست ملك بجای رفت وباوی خلوت کرد واوّل پرسید که سبب عداوت وموجب دشمني وعصبیّت میان ما وبوم چه بوده است گفت کلمهٔ برزبان زاغي رفته است ملك پرسید که چگونه است آن

حکایت - گفت آورده اند که جماعتي انبوه ازمرغان فراهم آمدند واتّفاق کردند برآنکه بوم رابرخویشتن امیرکنند دراین محاورت خوضي میکردند زاغی ازدور پدید آمد یکي ازمرغان گفت توقُّفي کنیم تاآن زاغ برسد ودراین کار از وی مشاورتي کنیم که او هم ازما است وتا اعیان هرصنف یك کلمه[3] نشوند آن را اجماع کلّي نتوان شناخت چون زاغ بایشان پیوست صورت حال باوی بگفتند زاغ گفت اگر تمامي مرغان نامدار هلاك شدندی و طاوس و باز وغیره مفقود گشتندی واجب بودی که مرغان بي ملك روزگار گزاشتندی و اضطرارمتابعتِ بوم واحتیاج بسیاستِ رأی اوبکرم ومروّت خویش راه داده نشدی که منظری کریه داردُ ومَخْبَری[4] ناستوده وعقلي اندك وحمقي بسیار وخشمي غالب ورحمتي

۱- و کلّ یری ... همهٔ مردم راههای شجاعت وبخشش رامی بینندلیکن سرشت هرنفس پیشوای آن است یعنی: ترسو وبددل شجاع ودلیرو بخیل وناکس کریم وبافتوّت نخواهدشدوهر کس پیرو سرشت وطبع خویش باشد .
۲ - چهار گوش و دو سر ؛ کنایه از دو نفر باشد . ۳- یك کلمه : متفق و همداستان .
۴ - مخبر ؛ باطن و درون .

قاصر و با اینهمه از جمال روز عالم افروز محجوب و از نور خورشید جهان آرای محروم و دشوارتر آنکه حدّت و تنگخوئي بر احوال او مستولی است و تهتّك[۱] و ناسازگاری در افعال او ظاهر از این اندیشهٔ ناصواب درگذرید و کار برأی و خرد درضبط آرید و تدارك بر قضیّت مصلحت واجب دارید چنانکه خرگوشي خودرا رسول ماه ساخت و برأی خویش مهمّي کفایت کرد مرغان پرسیدند که چگونه بود آن:

حکایت - گفت آورده‌اند که در ولایتي از ولایتهای پیلان امساك باران اتّفاق افتاد چنانکه چشمه‌ها خشك شد و آبها بگل رسید پیلان از رنج تشنگي پیش ملكِ خویش آمدند و بنالیدند ملك مثال داد تا از بهر آب بهر جانب برفتند آخر چشمهٔ یافتند که آنرا چشمهٔ قمر[۲] خواندندی زهي[۳] قوی و آبي بي پایان داشت ملكِ پیلان با جملگي لشکر و حشم بآبخور سوی آن چشمه رفتند و آن زمین خرگوشان بود و لابد خرگوش را از آسیب پیل زحمتي باشد في الجمله از ایشان بسیار مالیده و کوفته گشتند دیگر روز خرگوشان پیش ملك رفتند و گفتند ملك میداند حال ما از رنج پیلان زودتر تدارکي فرماید که ساعت تا ساعت باز آیند و باقي را زیرپای بسپرند ملك گفت هر که در میان شما کیاستي دارد باید حاضر شود تا مشاورتي فرمایم که امضاءِ عزیمت پیش از مشاورت از اخلاق مقبلان خردمند دور افتد

۱ - تهتّك: پرده دری وبیشرمی ۲ - چشمهٔقمر: بزبان پهلوی ماهخانی بوده‌است زیرا خانی بمعنی چشمهٔ است: ۳ - زه بکسرزا: سرچشمه وبند آب.

یکي از دُهات ایشان[۱] پیروزنام پیش رفت و ملك او را بغَزارت[۲] عقل و رَزانتِ[۳] رأی شناختي و گفت اگر ملك مرا برسالت فرستد امینی را بمشاورت نامزد کند تا آنچه من گویم و کنم بعلم او باشد ملك گفت در سَداد و امانت و راستي و دیانتِ توشبهتي نیست و نتواند بود و ما گفتار ترا مصدّق میداریم و کردار ترا بامضاء میرسانیم بمبارکی باید رفت و آنچه فراخور حال و مصلحت وقت باشد بجای آورد و بباید دانست که رسول زبان ملك و عُنوان[۴] ضمیر و ترجُمان دل اوست اگر از وی خردی ظاهر گردد و اثر مرضیّ مشاهدت افتد بر حسن اختیار و کمالِ مردشناسي پادشاه وی دلیل گیرند و اگر سهوی و غفلتي بینند زبانِ طاعنان گشاده گردد و دشمنان مجال وقیعت[۵] یابند و حکما در این باب تأکید و وصایت از این جهت کرده‌اند و مبالغه‌ها رفته و برفق و مجاملت و مؤاتات[۶] و ملاطفت دست در کار کن که رسول بلطف کار پیچیده را بگزارد رساند و اگر عنفي در میان آرد از غرض باز ماند و کارهای گشاده ببندد و از آداب سفارت و رسوم رسالت یکي آنست که سخن بر حدّت شمشیر رانده آید و از سر عزّت ملك و نخوت پادشاهي رانده شود امّا دریدن و دوختن در میان باشد و هر سخن را که مطلع[۷] از تیزی اتّفاق افتد مقطع[۸] بنرمي و لطف رساند و اگر مقطع بدرشتي و خشونت رسیده باشد

۱ - دهات جمع داهی: مرد زیرکسار و دارای هوش بی اندازه - نابغه. ۲ - غزارت بفتح غین: بسیاری و فراوانی. ۳ - رزانت بفتح راء: محکمی و سنگینی. ٤ - عنوان بضم عین وسکون نون: نمودار و بیان کننده - دیباچه و سر آغاز کتاب. ٥ - وقیعت: سرزنش. ٦ - مؤاتات: سازش و در ساختن و راه آمدن با کسی. ۷ - مطلع: بیت اول قصیده و غزل ومانند آن - آغاز و ابتداء سخن. و درینجا معنی اخیر مراد است. ۸ - مقطع: بیت آخر قصیده وغزل و مانند آن. اواخر سخن و گفتار. ودرینجا معنی اخیر مراد است.

تشبیب (١) دیگری از استمالت نهاده آید تا قرار میان لطف وعنف و تودُّد وتمرُّد
دست دهد هم جانب ناموسِ جهانداری و شکوه پادشاهي مرعي ماند وهم غرض
از مخادعت دشمن و ادراك مراد بحصول پیوندد پس پیروز در شب بدان وقت که
ماه نور چهرهٔ خویش بر آفاق گسترده بود و صحن زمین را بجمال چرخ آرایِ
خویش مزیّن گردانیده روان گشت چون بجایگاه پیلان رسید اندیشید که نزدیکي
پیل مرا از هلاکي خالي نماند اگرچه از طرف ایشان قصدی نرود چه هر که مار
در دست گیرد اگرچه او را نگزد باندك لعاب (٢) کزدهن وی بدو برسد هلاك
شود و خدمت ملوك را همین عیب است که اگر کسي سخت بسیار تحرُّز واجب
دارد و اعتماد بر امانت خویش مقرّر گرداند دشمنان او را بتقبیح و بد گفتن
در صورت خائنان فرا نمایند و جان بسلامت نبرد حالي صواب آنست که
بر بالائي روم و رسالت از دور گزارم همچنان کرد وملك پیلان را از دور آواز داد
و گفت من فرستادهٔ ما هم وبر رسول درآنچه گوید و رساند حرجي نباشد
وسخن او اگرچه بي محابا (٣) ودرشت بُوَد مسموع باشد پیل پرسید که رسالت
چیست گفت ماه مي گوید که هرکه فضل و قوّت خویش بر ضعیفان
بپسندد و بدان مغرور گردد و خواهد که دیگرانرا اگرچه از وی قویتر باشند
دست گرانی (٤) کند هر آینه قوّت او بر فضیحت وهلاك او دلیل کند وتو بدان که

١ ـ تشبیب : مقدّمهٔ قصیده که مشتمل بر مضامین عشقی ومانند آن باشد . کنایه از آغاز و ابتدای سخن ودر اینجا معنی اخیر مراد است . ٢ ـ لعاب : آنچه از دهان جاری شود و مقصود از لعاب دهان مار سم وزهر است . ٣ ـ بی محابا : بی پروا وترس . ٤ ـ دست گرانی کردن : در آویختن .

خود را بر دیگر چهارپایان راجح میشناسي و در غرور افتادهٔ و کار بدان رسید که
قصد چشمهٔ کردی که بنام من معروفست ولشکر بدان موضع بردی و آب آن تیره
کردی بدین رسالت ترا تنبیه واجب داشتم اگر بخویشتن نزدیك نشستي و از این
اِقدام اِعراض نمودی فَبِها و نِعْمَ (١) و الّا بذات خویش بیایم و چشمهایت بر کنم
و هرچه زارترت بکشم و اگر در این پیغام بشكّ میباشي این ساعت بیای که در
چشمه حاضرم تا ببیني ملك پیلانرا از این حدیث عجب آمد و سوی چشمه رفت
روشنائي ماه در آب بدید پیروز گفت قدری آب بخرطوم بر گیر و روی بشوی
و سجده کن چون آسیب خرطوم او بآب رسید حرکتي در آب پیدا آمد و پیل را
چنان نمود که ماه همي بجنبد بترسید و پیروز را گفت مگر ماه بدان که من خرطوم
در آب کردم از جای بشد (٢) گفت آری زود سجده کن فرمانبرداری نمود و بپذیرفت
که بیش آنجا نرود و پیلان را نگذارد که آنجا بیایند و این مثل بدان آوردم تا بدانید
که در هر صنف از شما زیرکي یافته شود که پیش مهمّي (٣) باز تواند شد و در دفع
خصمي سعي تواند پیوست وهمانا این اولیتر که وَصْمَت (٤) ملك بومان باحساب
خویش راه دادن و بوم را مکر و خدیعت با این خِصال نامحمود که یاد کردم جمع
است وهیچ عیب ملك را چون غدر و بي قولي نیست که ایشان سایهٔ آفریدگارند
عَزَّ اسْمُه درزمین وعالم بي آفتاب عدل ایشان نور ندهد و احکام ایشان درجان و

١ ـ فبها و نعم : یعنی چه بهتر . بسیارخوب . ٢ ـ از جای بشدن : کنایه از متغیر وخشمگین شدن .
٣ ـ پیش مهمّی باز شدن : کنایه از اقدام کردن و درکاری داخل شدن . ٤ ـ وصمت بفتح واو و سکون صاد : عیب و عار .

مال رعایا نافذ باشد وهر که بپادشاه غدّار و والي مکّار مبتلي گردد بد و آن رسد که بکبکنجیر(۱) و خرگوش رسید از صلاح و کم آزاری گربهٔ روزه دار مرغان پرسیدند که چگونه است آن

حکایت - زاغ گفت کبکنجیری با من همسایگي داشت و میان ما بحکم مجاورت قواعد مصادقت مؤکّد گشته بود و در این میان اورا غیبتي افتاد و دراز کشید گمان بردم که مگر هلاك شد پس از مدّتي دراز خرگوشي بیامد و در مسکن او قرار گرفت و من در آن مخاصمه نکردم یك چندی بگذشت کبکنجیر بیامد چون خرگوش را در خانهٔ خود دید رنجور دل گشت و گفت جای بپرداز(۲) که آن مسکن منست خرگوش جواب داد که صاحب قبضم(۳) اگر حقّي داری ثابت کن کبکنجیر گفت جای از آن منست حُجّتهای شرعي دارم خرگوش گفت لابد حاکمي باید عدل که سخن هر دو جانب بشنود و بر مقتضای انصاف کار بما بگزارد کبکنجیر گفت در این نزدیکي برلب آبي گربهٔ هست متعبّد و روزه دار وشب و روز نماز کند هرگز خوني نریزد و ایذای حیواني جایز نبیند و افطار او بر آب و گیاه مقصور باشد قاضي از او عادلتر نیابیم نزدیك او رویم تا کار میان ما فصل(۴) کند هر دو بدان راضي شدند و من برای نظاره براثر ایشان رفتم تا گربهٔ روزه دار را بینم و انصافِ او در این حکم مشاهده کنم چندانکه صائم الدّهر(۵) چشم بایشان افکند بر پای

۱ - کبکنجیر : درّاج . ۲ - جای بپرداز : جای راخالی کن و وا گذار و یکی از معانی پرداختن خالی کردن است سعدی در باب هشتم گلستان فرماید : از لوازم صحبت آنست که یا خانه بپردازی و یا با خانه خدای درسازی . ۳ - فصل کردن : بریدن وقطع کردن . ٤ - صائم الدهر : روزه‌دار. آنکه همیشه روزه است .

بایستاد در محراب وروی بقبله آورد خرگوش از آن نیك شگفتي نمود و توقّف کرد تا از نماز فارغ شد تحیّتي بتواضع بگفت و درخواست که میان ایشان حَکَم باشد فرمود که صورت حال باز گویند چون بشنید گفت پیری در من اثری تمام کرده است وحواسّ خَلَلي شایع پذیرفته وگردشِ چرخ وحوادث دهر را این پیشه است جوانان راپیر میکند و پیران راناچیز نزدیکتر آئید وسخن بلندتر گوئید وذکر دعوی تازه گردانید تا برگفتِ(۱) شما واقف شوم وپیش از آنکه روی بحکم آریم شما را نصیحتي کنم اگر بگوش دل بشنوید ثمرات آن در دین و دنیا قرّت(۲) عین شما گردد و اگر بر وجهي دیگر حمل افتد من باری بنزدیك امانت و دیانت خویش معذور باشم صواب آنست که هر دو حقّ طلبید که صاحب حقّ را مظفّر باید شمرد اگرچه حکم بخِلاف هوای او نفاذ یابد و طالب باطل را مخذول(۳) باید داشت اگرچه حکم بروفق مراد او رود و اهل دنیا از متاع ومال ودوستان این جهان هیچ مالك نگردد مگر کردار نیك که برای آخرت مدّخر(۴) گرداند وعاقل باید که نهمت در کسبِ حُطام دنیا بندد و همّت بر طلب خیر باقي مقصور گرداند و عمر و جاه گیتي را بمثل ابر تابستان و نُزهت گلستان بی ثَبات شمرد

کلبهٔ کاندرو نخواهي ماند — سال عمرت چه ده چه صد چه هزار

۱ - گفت : گفتار و سخن و این کلمه در اصل گفتن بوده است که آنرا مرخّم کرده اند وچون نون را از آخر مصدر بیندازند بیشتر بمعنی اسم مصدر آید . ۲ قرّة عین : خنکی چشم کنایه ازشادی و مسرّت چه چشم وقتی خنك است که گریان نباشد و در هنگام گریستن گرم گردد . ۳ - مخذول : خوار و ذلیل . ٤ - مدّخر بضم میم و تشدید و فتح دال : اندوخته و ذخیره شده .

و باید که منزلت مال در دل او بدرجت سنگ ریزه باشد چه اگر خرج کند باخر رسد و اگر ذخیره سازد میان آن و سنگ تفاوتی نماند و خاصّ و عامّ و دور و نزدیکِ عالمیان را چون نفس عزیز خود شناسد و هرچه درباب خویش نپسندد در حقّ دیگران روا ندارد از این نمط دمدمه و افسون خواند تا باو اِلف گرفتند و ایمن و فارغ بی تحرّز و تصوّن پیشتر آمدند بیك حمله هردو را بگرفت و بکشت و نتیجهٔ زهد و اثر صلاح روزه دار چون دُخلهٔ[1] خبیث و طبع مکّار داشت بر این جمله ظاهر گشت[2] و کار بوم غدّار و نفاق او را همین مزاج است و معایب او بینهایت است و اینقدر که تقریر افتاد جرعه ایست از دریائی و شعله ایست از دوزخی و مبادا که رأی شما بر این اختیار قرار گیرد که افسر شاهی بدیدارِ ناخوب و کردار ناستودهٔ او ملوّث گردد مرغان از آن کار باز جستند و عزیمت متابعت بوم فسخ کردند و بوم متأسّف و متحیّر بماند و زاغ را گفت مرا آزرده کردی و میان من و تو وحشتی تازه گشت که روزگار آنرا کُهَن نگرداند و نمیدانم از جانب من این را موجبی بوده است یا بر سبیل ابتدا چندین ملاطفت واجب داشتی و بدان که اگر درختی ببرد از بیخ او شاخی جهد و بقرار اصل باز شود و اگر بشمشیر جراحتی افتد هم عِلاج پذیرد و پیکان که در دل کسی نشنید بمثل بیرون آوردن آن هم ممکن گردد و جراحتِ سخن هرگز عِلاج نپذیرد و هر تیر که از گشاد[3] زبان بر دلی رسد بر آوردن آن

۱ـ دخله بضم اول وسکون خا : باطن و درون . ۲ ـ ظاهراً این شعر حافظ اشاره باین داستانست:
ای کبك خوشخرام که خوش میروی بناز — غرّه مشو که گربهٔ عابد نماز کرد
۳ ـ گشاد : کنایه از کمان یا گشادن کمان است .

در امکان نیاید و درد آن ابدالدّهر باقی ماند هر سوزی را داروئی است آتش را آب و زهر را تریاق[1] و غم را صبر و عشق را وصال و آتش حقد را مادّه بینهایت است اگر همهٔ دریاها بروی گذرد نمیرد و میان ما و قوم تو نهال عداوت چنان جای گرفت که بیخ آن بقعر ثری[2] رسید و شاخ آن از اوج ثریّا بگذشت این فصل بگفت و آزرده و نومید برفت و زاغ از گفتهٔ خویش پشیمان گشت و اندیشید که نادانی کردم و برای قوم خویش خصمان چیره اند و ختم و بهیچگونه از دیگر مرغان بدین نصیحت سزاوارتر نبودم و طایفهٔ که برمن تقدُّم داشتند این غم نخوردند اگرچه معایب بوم شناختندی و مصالِح این مفاوَضت از من بهتر دانستندی لیکن در نتایج این سخن اندیشه کردند که فکرت من بدان نرسید و دشوارتر آنکه در مواجَهه گفته شد و لاشك حقد و کینهٔ آن زیادت باشد و خردمند اگرچه بقوّت خویش ثقتی دارد تعرُّض عداوت جایز نشمرد و تکیه بر عُدَّت و شوکت خویش روا نبیند و هر که تریاق و انواع داروها بدست آرد باعتماد آن بر زهر خوردن اقدام ننماید و هنر در نیکو فعلی است که بسخن نیکو آن مزیَّت نتوان یافت برای آنکه اثرِ فعل نیك اگرچه قول از آن قاصر باشد در آخر کارها بآزمایش هرچه آراسته تر پیدا آید و باز آنکه قول او بر عمل رجحان دارد تا کردنیها را بحسن عبارت بیاراید در چشم مردمان بحلاوت زبان بر ازد امّا عواقب آن بمذمّت و ندامت کشد و من آن راجح سخن قاصر فعلم که در خواتم کار تأمّلی شافی نکردم و الّا از این سَفاهت

۱ ـ تریاق بکسر اول: معرّب تریاك و آن دوای ضدّ زهر باشد که پازهر نیز گویند . ۲ـ ثری بفتح ثا و را بر وزن فنا : خاك و زمین .

مستغني بودم و اگر خِرد داشتمي نخست با کسي مشورت کردمي و پس از اِعمال[1] فکرت و قرارِ عزیمت فصلي مرموز[2] چنانکه از عیب منزّه بودی بگفتمي که در مهمّي بدین بزرگي بربدیهه[3] مداخلت پیوستن از خرد و کیاست دور است و هر که بي اشارت ناصحان در کارها شروع کند از زمرهٔ شریران باشد و بناداني منسوب شود و من باری بي نیاز بودم از تعرُّض این خصمي و کسب این دشمني ساعتي از این نوع عتاب کرد و بپرید این بود مقدّمات دشمني میان ما و بوم که تقریر افتاد ملك گفت معلوم گشت و شناختن آنرا فائدهٔ بود اکنون سخن این کار افتتاح کن که پیش داریم و تدبیری اندیش که فراغ خاطر ما منتظم شود و نجاتِ لشکر و آسایش رعیّت را متضمّن تواند بود گفت در این معني ترك جنگ و کراهیتِ قبول خراج و تحرُّز از جَـلاءِ آنچه فراز آمده است باز نموده ام لیکن امید وارم بنوعي از حیلت فرجي باشد که بسیار کسان باصابتِ رأی بر کارها پیروز آمده اند که بقوّت و مکابَرَه[4] در امثال آن نتوان رسید چنانکه طایفهٔ گوسفند را از دست زاهد بمکر بیرون کردند ملك پرسید که چگونه است آن:

حکایت - گفت آورده اند که زاهدی از جهت قربان گوسپندی خرید در راه قومي بدیدند طمع کردند و بایکدیگر قرار دادند که او را بفریبند و گوسپند ببرند پس یك تن از پیش در آمد و گفت ای شیخ این سك از کجا مي آری دیگری بدو

۱ - اعمال : بکار داشتن . ۲- مرموز : پوشیده و رمزی . ۳ - بر بدیهه : بی اندیشه و فکر .
۴ - مکابره : ستیزه .

گذشت و گفت شیخ مگر عزم شکار دارد سیُم بدو پیوست و گفت این مرد در کسوت اهل صلاح است[1] امّا زاهد نمي نماید که زاهد را باسك صحبت نباشد و دست و جامـهٔ خویش را از او صیانت واجب دارد از این نسق هر کسي چیزی گفت تا شکّي در دل او افتاد و خود را متّهم گردانید و گفت شاید بود که فروشندهٔ این جادو بوده است و چشم بندی کرده در حال گوسپند بگذاشت و برفت و آن جماعت ببردند و این مَثَل بدان آوردم تا مقرّر گردد که بحیلت و مکر ما را پشت در کار میباید داد[2] و آنگاه نصرت هر آینه روی بنماید و من خود در افدای این کار خواهم کرد و چنان صواب مي بینم که ملك در ملاء بر من خشم کند و بفرماید تا مرا بزنند و در خون بیالایند و بیرون کنند و در زیر درخت بیفکنند و ملك با تمامي لشکر برود فلان جای مقام فرماید و منتظر آمدن من باشد تا من از مکر و حیلهٔ خویش بپردازم و بیایم ملك در باب او این مثال داد و با لشکر بدان موضع رفت که معیّن کرده بود و آن شب بومان باز آمدند زاغان را نیافتند و او را که چندان رنج بر خود نهاده بود و در کمین غدر نشسته هم ندیدند و اتّفاق را چشم ایشان بروی نیفتاد زاغ خون آلود بترسید که بومان باز گردند و سعي او باطل شود آهسته آهسته با خود می پیچید و نرم نرم مینالید بومي آواز او بشنید ملك را خبر داد و ملك با بومي چند بسوی او رفت چون او را بدید فرمود که از او بپرسید که تو کیستي و زاغان کجا[3] اند نام خود و از آن پدر بگفت و جواب داد که آنچه از حدیث زاغان

۱ - اهل صلاح : نیکوکاران و پرهیزکاران . ۲ - پشت در کاری دادن : کنایه از در کاری داخل شدن - اقدام نمودن . ۳ - کجا اند : امروز اینطریق گفته میشود : کجایند .

پرسیده میشود حال من دلیل است بر آنکه موضع اسرار ایشان نتوانم بود ملك
گفت این وزیر ملك زاغان است معلوم باید کرد که این تهوّر با او بچه سبب
رفته است زاغ گفت مخدوم[۱] را ازمن بدگماني آمد پرسید بچه موجب زاغ گفت
چون شما آن شب شبیخون کردید ملك ما را بخواند و گفت چه بینید در این واقعه
من گفتم ما را بالشکر بوم مقاوَمَت نتواند بود که دلیری ایشان در جنك زیادتست
وقوّت وشوکت ازما بیش دارند رأی آنست که رسول فرستیم اگر ما را بصلح
اجابت کنند واگرنه در شهرها بپراکنیم که جنك ایشان را صواب تراست وصلح
مارا لایقتر تواضع باید نمود که دشمن قوی حال چیره دست را جز بتواضع دفع
نتوان کرد و نبیني که گیاه تر از باد سخت بسلامت بجهد و درخت را گرچه قوی
شاخ باشد ومحکم بیخ ازپای بیفکند زاغان درخشم شدند ومرا متّهم گردانیدند که
تو بجانب بومان میل داری و ملك از نصیحت من اعراض نمود و مرا بر این جمله
عذابي فرمود و در زعم[۲] ایشان چنان دیدم که جنگ را میسازند[۳] ملك بومان
چون سخن زاغ بشنید یکي را ازوزیران پرسید در کار این زاغ خود چه بیني گفت در
کار او بهیچ اندیشه حاجت نیست و هر چه زودتر روی زمین را از خبث او پاك
باید کرد و در آن عظیم راحتي است تا از مکائد او فرج یابیم و زاغان مرگ او را
خَلَلي شایع شمرند و گفته اند هر که فرصتي فائت گرداند هرگز بر آن قادر نگردد
و آنکه دشمن را ضعیف و تنها دید و خویشتن را از او باز نرهاندیش مجال نیابد

۱ـ مخدوم : آقا و خداوند . خدمت کرده شده . ۲ـ زعم : عقیده ۳ـ میسازند : تهیه می بینند

وهرگز در آن نرسد ودشمن چون از آن ورطه بجست قوّت گیرد وفرصت جوید
و بلائي رساند زنهار تا ملك بسخن او التفات ننماید و افسون او را در گوش جای
ندهد چه اعتماد بر دوستان نا آزموده از حزم دور است تا دشمن مکّار چه رسد
قَالَ النَّبِیُّ عَلَیْهِ السَّلامُ ثِقْ بِالنَّاسِ رُوَیْداً[۱] ملك وزیر دیگر را پرسید که تو چه
میگوئي گفت من در کشتن او اشارتي نکنم که دشمن چون ضعیف بي عُدَّت بود اهل
مروّت را بر او رحمت واجب باشد وعقلا دست گرفتن چنین کس را بجان جویند
ومکارم اوصاف خود را باظهار عفو واحسان فراجهانیان[۲] نمایند وزینهاری[۳]
وهراسان را امان باید داد که اهلیَّت او ثابت ومعیَّن باشد وبعضي کارها مردم را
بر دشمن مهربان کند مَلِك وزیر سیُم را پرسید گفت آن اولیتر که او را زنده گذاری
و با او انعام فرموده آید تا در خدمت ملك ابواب مناصَحَت مفتوح دارد و عاقل
دشمن را ازهم جدا کردن ظفر شمرد که اختلاف خصمان موجب فراغ دل و نظام کار
باشد چنانکه در خلاف دزد و دیو پارسا مردرا بود ملك پرسید که چون است آن:

حکایت - گفت آورده اند که زاهدی گاوی بخرید وسوی خانه میرفت دزدی
بدید در عقب آمد تا گاو ببرد دیوی در صورتِ آدمي با او همراه شد دزد از او
پرسید که تو کیستي گفت دیوم که براثر آن زاهد میروم تا بفرصت او را بکشم
آنگاه او را گفت تو حال خود با من بگوی جواب داد که من مردی عیّار پیشه ام

۱ - ثق بالناس . . . بمردم بمرور زمان اطمینان کن یعنی تا کسی را بمدت وطول زمان درست نشناسی
بر واعتماد مکن ۲ - فراجهانیان : بجهانیان ۳ - زینهاری : پناهنده

میروم که گاو این زاهد بدزدم پس هر دو بعقب زاهد رفتند شبانگاه بزاویهٔ زاهد رسیدند زاهد در خانه رفت و گاو ببست و تیمار علف بداشت[۱] و باستراحتي پرداخت دزد اندیشید که اگر پیش از بردن گاو بکشتن او دست دراز کند باشد که بیدار شود و بردن گاو ممکن نگردد دیو گفت اگر دزد گاو بیرون برد درها باز شود و زاهد بیدار گردد دزد را گفت مهلتي ده تا من مرد را بکشم آنگاه تو گاو را ببر دزد گفت توقّف از جانب تو اولیتر تا من گاو بیرون برم آنگاه تو او را بکش این خلاف میان ایشان قائم شد و بمجادَله پیوست دزد زاهد را آواز داد که اینجا دیو است ترا بخواهد کشت دیو آواز داد که دزد گاو میبرد زاهد بیدار شد و همسایگان را آواز داد ایشان بگریختند و نفس و مال زاهد بسبب خِلافِ دشمنان مصون و مسلَّم[۲] ماند چون این سخن بآخر رسید وزیر اوّل که بکشتن اشارت میکرد گفت من می بینم این زاغ شما را بمکر بفریفت و اکنون میخواهد که موضع حزم را ضایع گردانید تأکیدی مینمایم از خواب غفلت بیدار شوید و درعواقبِ این کار تأمُّلي شافي واجب دارید که خردمندان بگفتار دروغ فریفته نشوند و باز غافلان بدین معني التفات نمایند و باندك تملُّقي نرم دلي در میان آرند و از حقد های[۳] قدیم برخیزند تا دروغ دشمن را تصدیق نمایند و زود بر آشتي قرار دهند و ندانند (صلح دشمن چو جنگ دوست بود) و نادرتر آنکه از ناداني طرّار بصره شما را

۱ - تیمار چیزی داشتن: دلسوزی وغمخواری نسبت بآن کردن - اندیشه داشتن نیز گاهی بدین معنی استعمال گردد. ۲ - مسلّم: محفوظ ۳ - حقد بکسر حا و سکون قاف: کینه.

طُرفهٔ بغداد مینماید و هر دشمن که بسبب دوری مسافت قصدی نتواند پیوست نزدیکی جوید و خود را از ناصحان گرداند و بتلطُّف درمعرض محرمیَّت آید و چون براسرار وقوف یافت و فرصت مهیّا بدید بایقان و بصیرت دست بکار کند و هر زخم که زند چون برق بي حجاب باشد و چون قضا بي خطا رود و من زاغان را آزموده بودم و اندازهٔ دوربیني و کیاست ایشان بدانسته تا این ملعون را بدیدم وسخن او بشنودم روشني رأی ایشان مقرَّر گشت ملك بومان باشارت او التفات نکرد و بفرمود تا زاغ را عزیز و مکرَّم و مرفَّه و محترم داشتند همان وزیر که بکشتنِ او مایل بود گفت اگر زاغ را نمیکشید باری بروی زندگاني چون دشمنان کنید و از مکر او ایمن مشوید که موجب آمدن او جز مفسدت کار ما نیست ملك از استماع آن نصیحت امتناع نمود و سخن آن مشیر[۱] بي نظیر را خوار داشت وزاغ بخدمت او بحرمتي هرچه تمامتر میزیست و با یاران و اکفاء[۲] رفقي تمام میکرد و هر روز محلّ او در دل ملك و اتباع او شریفتر میشد و ثِقَتِ رعیَّت و پادشاه بکمال مناصحت او مي افزود و در همهٔ معاني او را محرم مي شمرد روزی درمحفل عامّ گفت ملك زاغان مرا بي موجبي بیازرد چگونه مرا خواب و خور مهیَّا شود تا کینهٔ خویش از او نخواهم و در ادراك این آرزو بسی تأمُّل کردم و بحقیقت بشناختم که تا من صورت و هیأت زاغان دارم بدین آرزو نخواهم رسید و از علما

۱ - مشیر: آنکه براه راست وصواب راهنما باشد و نصیحت کند ۲-۲ کفاء جمع کفو: همسران و همالان

شنوده ام که چون مظلومي در دست خصمي جائر [۱] افتد و دل بمرك بنهد و خويشتن بآتش بسوزد قرباني پذيرفته كرده باشد وهر دعا كه در آن حال بگويد باجابت پيوندد واگر رأی ملك بيند بفرمايد تامرا بسوزند تادر آن وقت كه گرمي آتش بمن رسد از باری عَزَّ اِسْمُهُ بخواهم تا مرا بوم گرداند تامگر بدان وسيلت بر آن ستمكار دست يابم و اين دل بريان را بدان تشفّي [۲] حاصل آرم و در اين مجمع آن بوم كه بكشتن او اشارت ميكرد حاضر بود و گفت :

گرچو نرگس نيستي شوخ وچو لاله تيره دل

پس دو روی وده زبان همچون گل وسوسن مباش

راست مزاج تو ای مكّار درجمال ظاهر وقبح باطن همچو شراب خسروانيست نيكو رنك وخوشبوی كه زهر در او افكنده باشند واگر جثّهٔ پليد وشخص [۳] خبيثِ ترا بارها بسوزانند وبادها بر آن برانند گوهر ناپاك تو از قرار اصل نگردد وخبث ضمير وكژی عقيدت تو نه بآب پاك شود و نه بآتش بسوزد و با جوهر تو ميگردد هر گونه باشي ودرهر صورت كه آئي واگر ذات خسيس تو سيمرغ وطاوس گردد ميل تو از مودّت زاغان نگردد همچو آن موش كه آفتاب وابر وباد وكوه را بروی بشوهری عرضه كردند دست رد برسينهٔ همه نهاد وآب سرد بر روی همه ريخت وموش را كه از جنس او بود برگرفت ملك پرسيد كه چون است آن

۱ ـ جائر : ستمكار . جور كننده . ۲ ـ تشفّي : انتقام كشيدن كين خواهي ـ بهبود ـ شفا يافتن

۳ ـ شخص : بدن و جسد .

حكايت ـ گفت آورده اند كه زاهدی مستجاب الدّعوه برلب جوی نشسته بود غليواج [۱] موش بچهٔ افكند پيش او زاهدرا براو شفقت آمد برداشت ودر برگی پيچيد تابخانه برد وباز انديشيد كه اهل خانه را ازوی رنجي باشد دعا كرد تا ايزد تعالي اورا دختری پرداخت تمام هيكل راست اندام چنانكه آفتاب رخسارش آتش در سايهٔ چاه زد و سايهٔ زلفش دود از خرمن ماه بر آورد و او را نزديك مريدی برد و فرمود كه تربيت واجب دار مريد در تعهّد [۲] دختر تلطّف نمود چون بال كشيد [۳] و از ايّام طفوليّت بر گذشت زاهد گفت ای دختر بزرك شدی ترا از جفتي چاره نيست از آدميان هر كه را خواهي اختيار كن تاترا بدو دهم دختر گفت شوی توانا و قادر خواهم كه انواع شوكت و قوّت او را حاصل باشد زاهد گفت مگر آفتاب را ميخواهی گفت آری زاهد آفتاب را گفت اين دختر نيكو صورت ومقبول شكل است ميخواهم درحكم تو باشد كزمن شوی تواناخواسته است آفتاب جواب داد كه من ترا ازخود قويتر نشان دهم كه نور مرا بپوشاند وآن ابر است كه نور مرا بپوساند وعالميان را ازجمال چهرهٔ من محجوب گرداند زاهد بنزديك ابر آمد وهمان فصل بگفت ابر گفت باد ازمن قويتر است كه مرا بهر جانب كه خواهد برد ومن پيش وی چون مهره ام در دست مهره باز زاهد بنزديك باد رفت وفصل سابق باز گفت باد گفت قوّت تمام كوه راست كه مرا سبكبار وخاكسار نام كرده است ودولت وحركتِ مرا درلباس منقصت بازمينمايد وثابت وساكن برجای قرار گرفته است واثر زورمن

۱ ـ غليواج : زغن كه آنرا موشگير نيز گويند از نوع زاغ ۲ ـ تعهّد : پرستاری و نگاهداری

۳ ـ بال كشيدن : بزرگ شدن و قدكشيدن .

در وی کم عملتر از آواز نرم است در گوش کر زاهد این غم وشادی با کوه باز گفت جواب داد که موش ازمن قویتر است که اطراف مرا بشکافد و در دل من خانه سازد ودفع او بر خاطر نتوانم گذرانید دختر گفت راست میگوید وشوی من اوست زاهد اورا بر موش عرض کرد جواب داد که جفت من از جنس من تواند بود دختر گفت زاهد دعا کند تامن موش‌شوم زاهد دست بر داشت و ازحق تعالی بخواست تا او را موش گرداند باجابت پیوست واو را بموش داد ومَثَل تو همین است وکارِ تو ای مکّار غدّار همین مزاج دارد

منافقي چه کنی مار باش یا ماهي — بمار ماهي مانی نه این تمام ونه آن

ملك بومان چنانکه رسم بیدولتان است این نصایح نشنود زاغ برای ایشان هرروز حکایتی دلگشای ومثلی غریب میآوردی وبنوعي درمحرمیّت خویش میافزودی تا برغوامض[1] اسرار و بواطن اخبار ایشان وقوف یافت ناگاه فرو ولید[2] ونزدیك زاغان باز رفت ملك چون او را بدید گفت بدولت ملك آنچه بایست بپرداختم اکنون کار را باید بود[3] ومَلِکان بسیار کارها بحیلت بسر برند گفت از اشارت تو گذر نیست صورت مصلحت باز نمای تا مثال داده آید گفت تمامي بومان بفلان کوهند وروزها در غاری جمله میشوند واگر اتّفاق افتد هلاك ایشان زود میسّر شود ودر آن نزدیکي هیزم خشك بسیار است ملك زاغان را بفرماید

۱ ـ غوامض جمع غامض : دشوار ها ـ مشکلات ۲ ـ فرو ولیدن : محرمانه ومخفی دررفتن ۳ ـ کاررا باید بود : برای کار باید حاضر و آماده بود .

تا قدری از آن نقل کنند وبدر غار بنهند ودر رخت[1] شبانان که در آن کوه گوسپند چرانند آتش باشد من فروغي بیارم وبر هیزم نهم ملك مثال دهد تا زاغان آن را بپر حرکت دهند چون آتش بگرفت هر که از بومان بیرون آید بسوزد وهر که بماند ازدود بمیرد هم براین ترتیب که او صواب دید پیش این مهمّ باز شدند[2] وتمامی بومان بدین حیلت بسوختند وزاغان را فتحي تمام بر آمد وهمه شادکام باز گشتند وملك ولشکر در مساعي حمیده ومآثر مرضیّة[3] آن زاغ غلوّ کردند واوملك را دعا های خوب گفت ودر اثنای آن بر زبان راند که هرچه ازاین معني دست دهد بفرّ دولت ملك باشد ومن مخائل[4] این ظفر آن روز دیدم که آن مُدْبران[5] چنان قصدی پیوستند وبمغافَصه[6] شبیخون روا داشتند روزی ملك در اثنای محاورت او را پرسید که مدّتي در ازصبر چگونه ممکن شد درمجاورت بوم که اخیار در صحبتِ اشرار کم توانند بود وکریم از دیدار لئیم گریزان باشد گفت همچنین است که رای ملك میفرماید لیکن عاقل برای رضای مخدوم ازشدائد تجنُّب ننماید وهر محنت که اورا پیش آید چون یار دلخواه دربر گیرد وصاحب همّت ثابت قدم بهر ناکامی و مشقّت درمقام اندوه وضجرت واضطراب نیفتد وهرکجا کاری بزرگ ومهمّي نازك حادث گشت ودر آن نفس وولایتِ ملك در خطر گشت اگر در فواتح[7] آن از برای دفع خصم تواضعي رود چون مقرّر شد که عواقب آن بفتح مقرون

۱ ـ رخت : متاع و اسباب و اثاث ۲ ـ در پیش مهمی بازشدن : کنایه از دخول در کار و اقدام بدان است ۳ ـ مآثر مرضیه : فضائل ومفاخر پسندیده ٤ ـ مخائل جمع مخیله : آثار ٥ ـ مدبران بضم میم : بد بختان ٦ ـ مغافصه : ناگهان بکاری پرداختن ۷ ـ فوانح جمع فاتحه : آغازها واوائل

خواهدشد نزد خردمند وزني ندارد قالَ النَّبیُّ عَلَیْهِ السَّلامُ مَلاكُ الْعَمَلِ خَواتِمُهُ(۱)

گردی که همي تلخ کند کام تو امروز   فردا کند اندر دهن توشکر فتح

ملك گفت ازدانش بومان شمّهٔ بازگوی گفت درمیان ایشان هیچ زیرکی ندیدم الّا آنکه بکشتن من اشارت میکرد و ایشان نصایح او را بسمع قبول اصغا ننمودند و این قدر تأمّل نکردند که من در میان ایشان غریب بودم و درقوم خویش منزلتي شریف داشتم و بیخردی موسوم بودم بنا گاه مکری اندیشم نه بعقل خویش اینقدر بدانستند و نه ازناصحان قبول کردند و نه اسرار خود ازمن پوشانیدند که پادشاهانرا اینقدر در تحصین(۲) خزائن آسرار احتیاطي هرچه تمامتر واجب است خاصّه از دوستان نومید و دشمنان هراسان ملك گفت موجب هلاك بوم مرا بغي او مینماید وضعفِ رأی گفت همچنین است که ملك میفرماید وکم کسي باشد که ظفر یابد و در طبع او بغی پیدا نیاید و در صحبت زنان حریص باشد و رسوا نگردد و در خوردن طعام زیادتي نماید و بیمار نشود و بوزیران رکیك رأی ثِقت افزاید و بسلامت ماند ملك گفت صعب مشقّتي تحمّل کردی و دشمنان را بخلاف مراد تواضع نمودی گفت هرکه رنجي کشد که بدان نفعي طمع دارد نخست دست ازجان بشوید و دل ازسر برگیرد آنگاه قدم در آن کار نهد و بسمع ملك رسیده است که ماری بخدمت غوکي راضی گشت چون صلاح حال او در آن بود ملك پرسید که چگونه است آن

حکایت – گفت آورده اند که پیری درماری اثر کرد وضعفي شامل بدو راه یافت

۱ – ملاك العمل . . . میزان و قوام کار بسته باواخر آن است   ۲ – تحصین : محکم گردانیدن .

چنانکه از شکار باز ماند و در کار خویش متحیّر گشت که نه بي قوُت زندگاني میتوانست کردن و نه بي قوّت شکار کردن ممکن بود اندیشید که جواني را بازنتوان آوردن و کاشکي پیری نیز پایدار بودی و اززمانه وفا طمع نباید داشتن و هیچ خردمند خاطر بدان مشغول نگرداند که در آب خشکي جستن و از آتش سردی طلبیدن صفرائي(۱) است که نتیجهٔ آن سودای(۲) محترق باشد گذشته را بازنتوان آورد و تدبیر مستقبل ازمهمّاتست اکنون مرا ازسر فضول بباید برخاست و بنای کار خود بکم آزاری نهاد و ازمذلّتي که درراه افتد روی نتافت که احوال دنیا میان سرّاءِ وضرّاءِ مشترك است آنگاه بر کنار چشمهٔ رفت که در او غوکان بسیار بودند و ملکي کامکار داشتند و خویشتن را چون اندوهناکي بیفکند غوکي پرسید که ترا غمناك میبینم موجب چیست گفت بغم خوردن ازمن سزاوارتر کیست که مادّت حیاتِ من از شکار غوك بود و امروز مرا ابتلائي آمده است که اگر یکي ازایشان را بگیرم نگاه نتوانم داشت آن غوك برفت. و ملك خویش را بدان بشارت داد ملك ازمار پرسید بچه سبب این بلا بر تو نازل گشت گفت قصد غوکي کردم و از پیش من بگریخت وخویشتن در خانهٔ زاهدی افکند و من براثر او برفتم خانه تاریك بود و پسر زاهد حاضر آسیب من بانگشت او رسید پنداشتم غوك است هم در آن گرمي دنداني بدو فرو بردم برجای سرد شد زاهد از سوز فرزند برعقب من

۱ – صفراء : زردآب   ۲ – سوداء محترق : سوداء افروخته . سوداء بقول قدماء یکی از اخلاط چهارگانهٔ بدن است وسهٔ دیگر : صفراء ، بلغم ، خون

میدوید ومیگفت از خدای تعالي میخواهم تا ترا ذلیل کند ومرکب ملك غوکان
شوی والبتّه غوك نتواني خورد مگر آنکه ملك بر تو صدقه کند اکنون بضرورت
اینجا آمدم تا ملك بر من نشیند و من بحکم ازلي راضي باشم ملك غوکان را این
باب موافق آمد وخود را در آن شرفي ومنقبتي[1] مي‌شناخت و عزّی و فخری
صورت‌میکرد[2] بروی مي‌نشست و بر آن مباهات مینمود چون یکچندی بگذشت
مار گفت زندگاني ملك دراز باد مرا قوتي بایدکه بدان زنده مانم واین خدمت
بسر برم گفت همچنین است وهر روز او را دو غوك موظّف گشت آنرا خوردی
وبدان روزگار گذرانیدی و بحکم آنکه دراین تواضع منفعتي مي‌شناخت آن را
مذلّت نشمرد و صبر کردن من همین مزاج داشت که هلاك دشمن و صلاح عشیرت
وثبات ملك و دولت را متضمّن بود ونیز دشمن را برفق و مدارا زود تر مستأصل
توان کرد که بجنك ومکابَره واز اینجا گفته اند که اندك خرد به از مردی بسیار
که یك تن اگرچه توانا ودلیر باشد ودر مصاف رود ده تن را تا غایت بیست بیش
نتواند زد امّا مرد دانا بیك فکرت ملکي پریشان کند ولشکری گران را برهم زند
وآتش باقوّت وحدّت خویش اگر بر درختي افتد آن قدر تواند سوخت که
بر روی زمین باشد وآب بالطف ونرمي خویش هر درختي را که از آن بزرگتر
وقویتر ممکن نگردد از بیخ بر اندازد قالَ النّبيُّ عَلَیْهِ السَّلام ماَدَخلَ الرِّفْقُ فِي شَيْءٍ

۱ ـ منقبت : فضیلت . ۲ ـ صورت کردن : تصوّر کردن . پنداشتن .

اِلّازانَهُ و ما دَخَلَ الْخُرْقُ فِي شَيْءٍ اِلّاشانَهُ[1] و چهار چیز است که اندك آنرا
بسیار باید پنداشت آتش و بیماری و دشمن و وام و این کار باصابت رأی وفرّ
دولت مَلك نظام گرفت

برد تیغت زنائبات شکوه   داد رایت بحادثات سکون

وگفته اند اگر دو تن در طلب مهمّی ایستند مظفّر آن کس شود که بمروّت
مخصوص است واگر در مروّت برابر باشند آنکه صاحب عزیمت باشد واگر
در آن مساواتي افتد آنکه یار ومعین بسیار دارد واگر در آن تفاوتي نباشد آنکه
بسعادتِ بخت وقوّت ذات راجح است

پیش سپاه تست زبخت تو پیشرو   بربام ملك تست زعدل تو پاسبان

وحکما گفته اند هرکه با پادشاه با حزم دانا که از بَطر[2] نصرت ایمن باشد و
ازدهشتِ هزیمت فارغ مخاصمت اختیار کند مرك را بحیلت بخویشتن راه داده باشد
وزندگاني را بوحشت از پیش رانده خاصّه ملکي که از دقایق وغوامِض مهمّات
هیچ چیز بروی پوشیده نگردد وموضع شتاب ودرنگ و درشتي ونرمي وخشم و
رضا اندر آن بروی مشتبه نشود مصالح امروزوفردا ومناظم حال ومآل درفاتحتِ
کارها مي‌شناسد و وجوه تدارك آن مي‌بیند بهیچ وجه نه جانب حلم و استمالت
نامرعي دارد و نه ناموس بأس و سیاست رامهمل گذارد و امروز هیچ پادشاه را

۱ ـ مادخل الرفق . . . نرمی و خوشخوئی درچیزی داخل نشد مگر آنکه آنرا زینت نمود و بدخوئی
و تندی درچیزی داخل نگردید مگر آنکه آنرا معیوب گردانید ۲ بطر : مستی و سرکشی ـ
شدّت خوشحالی

درحفظ ممالك وضبط مسالك آن اثر نیست که پیش حزم وعزم ملك میسّر میشود
ودر تربیت خدمتکاران واصطناع مردمان چندین لطائف عواطف[1] و بدایع
عوارف[2] بجای تو اندآورد که تلقین دولت وهدایت وسعادت رای ملك میفرماید
ومثلاً نفس عزیز وجان شیرین فدای بندگان میکند ملك گفت کفایت این مهمّ
و برافتادن خصمان ببرکات رای و میامن اخلاص و مناصحت تو بود و در کارها
اعتماد برتو کردم آثار و نتایج آن چنین ظاهر گشته است و هر که زمام مصالح
بوزیری ناصح سپارد هرگز دست ناکامي بدامنِ اقبالِ اونرسد وپای حوادث
ساحت سعادت او را نسپرد

بهرچه روی نهم یا بهرچه رای کنم　　قویست دست مرا تا تو دستیار مني

و معجب ترین کارها از خِرَدِ تو آن بود که مدّتي دراز درخانهٔ دشمن بماندی
وانواع مذلّت دیدی وبرخلاف مرادهرچیزی شنودی وبرزبان تو کلمهٔ نرفت
که برآن عیبي گرفتندی وموجب نفرت وبدگماني گشتي گفت اقتداء من درهمهٔ
ابواب بمحاسن اخلاق و مکارم عادات ملك بوده است و بقدر دانش خود
از خصال وی اقتباس[3] کرده ام ومآثر ملکانهٔ او را اِمام وپیشوا و قبله نموده
وحصول اغراض ونجح[4] مراد درمتابَعت رسوم ستودهٔ او شناخته که ملك را
بحمدالله وَمَنِّه اَصالت رأی و اِصابت تدبیر باشکوه وهیبت وشَجاعت جمع است

۱ ـ عواطف جمع عاطفه : مهربانیها　۲ ـ عوارف جمع عارفه : احسانها ونیکوئیها　۳ ـ اقتباس : کسب کردن　۴ ـ نجح بضم نون وسکون جیم : کامیابی و فیروزی

ملك گفت از خدمتکاران درگاه ترا چنان یافتم که لطف گفتارتو باجمال کردار
مقرون بود و بثبات عزم و نفاذ حزم مهمّي بدین بزرگي بکفایت رسانیدی
ایزدتعالي بیمن نقیبت[1] تومارا این نصرت روزی کرد که درآن غصّه نه حلاوتِ
شراب وطعام یافته میشدونه لَذّت خواب وخور چه هرکه بدشمني غالب وخصمي
قاهر مبتلي گشت تا از وی باز نَرَهَد شب از روز وپای ازسر و کفش از دستار
باز نداند وحکما گفته اند که تابیمار را صحّت کامل پدید نیاید ازخوردني مزه
نیابد وحَمّال تا بار گران ازگردن ننهد نیاساید ومردم هراسان تا ازدشمن ایمن
نگردد گرمي سینهٔ او نیارامد اکنون بازباید گفت که سیرت ملك ایشان چگونه
بود گفت بنای کار او برقاعدهٔ خویشتن بیني وفخر وکبر بود نه در موضع[2]
وبا این همه عجزی ظاهر وضعفي غالب واز فضیلت رای راست محروم وتمامي
اَتباع او از جنس او مگر آن یك تن که بکشتن من اشارت میکرد ملك گفت
کدام خصلت او در چشم تو بهتر آمد و دلائل عقل او بدان بر تو روشنتر شد
گفت اوّل رای کشتن من و دیگر آنکه نصیحت از مخدوم باز نگرفت اگر چه
میدانست که موافق نخواهد بود وسخني نرم وحدیثي گرم میگفت وجانبِ تعظیم
ملك را هرچه بسزاتر رعایت کردی و اگر در افعال وی خطائي دیدی تنبیه در
عبارت هرچه نیکوتر باز راندی که سراسر بر بیان امثال وتعریضات نغزشیرین
مشتمل بودی و معایب دیگران در اثنای حکایت مقرّر مي گردانیدی تا ملك

۱ ـ یمن نقیبت : برکت وجود و نفس　۲ ـ نه در موضع : بیجا و بیموقع

سهوهای خود را در ضمن آن شناختي و بهانهٔ نيافتي كه او را بدان مؤاخذت نمودی وروزی شنودم كه ملك را ميگفت جهانداری منزلتي شريف و درجتي عالي است وبدان محلّ بكوشش و آرزو نتوان رسيد وجز باتّفاقِ نيك ومساعدتِ سعادت بدست نيايد و چون ميسّر شد آنرا عزيز بايد داشت و در ضبط و حفظ آن مبالغت بايد نمود و حالي بصواب آن لايقتر كه دركارها غفلت كم رود و مهمّات را خوار داشته نيايد كه بقای ملك و استقامت دولت جز بحزمي كامل و عزمي شامل و رأی راست و شمشير تيز ممكن نگردد ليكن بسخن او التفاتي نرفت ونصيحت او مقبول نيامد تاهمه زير وزبر شدند وايشانرا از عقل وكياستِ او فائدهٔ حاصل نيامد و نه او بخرد و حصافت خويش از آن بلا فرج توانست يافت واميرالمؤمنين علي عليه السّلام ميفرمايد لارَأْيَ لِمَنْ لايُطاعُ[1] اينست داستان حذر از مكامنِ غدر ومكائد دشمن اگر چه تضرّع و تذلّل رود كه زاغي تنها باعجز و ضعف خويش خصمان قوی و دشمنان انبوه را برين جملت بتوانست ماليد بسبب رَكاكت[2] رای وقلّت فهم ايشان والّا هرگز بدان مراد نرسيدی وآن ظفر در خواب نديدی وخردمند بايدكه دراين معاني بچشم عبرت نگردد واين امثال رابگوش خرد شنود وحقيقت بشناسدكه بر دشمن اعتمادنشايدكرد وخصم راخوارنبايدداشت اگرچه ضعيف باشد(كاندرسر روزگاربيدادبهاست) ودوستان گزيده و معينان شايسته بدست آوردن نافع‌تر ذخيرتي ومربح‌تر[3]

1 - لارأی لمن لايطاع : كسی‌را كه فرمان برده نشود رائی نيست 2- ركاكت بفتح راء: سستی و پستی 3 - مربح بضم ميم و سكون راء و كسر باء : سودمند .سود آور

تجارتي بايد دانست و اگر كسي را هردو طرف ممكن شود هم دوستان را عزيز تواند داشت وهم از دشمنانِ مكّار ومخالفان غدّار دامن درتواند چيد بكمال مراد ونهايت آرزو برسد وسعادت دو جهاني بيابد .

باب القرد[1] والسلحفاة[2]

رای گفت برهمن را كه شنودم داستان تصوّن[3] ازخداع دشمن وتوقّي[4] ازنفاقِ خصم وفرط تجنّب وكمال تحرّز كرآن واجب است اكنون بيان كن مثل آن كس كه در كسب چيزی جدّ نمايد و پس از ادراك نَهمت غفلت برزد تاضايع شود برهمن گفت كسب آسانتر از نگاهداشتن است چه بسيار نفائس باتّفاق نيك ومساعدتِ روزگار بي سعي واهتمام حاصل آيد امّا حفظ آن جز برأيهای ثاقب وتدبيرهای صائب صورت نبندد و هركه در ميدانِ خرد پياده باشد و از پيرايهٔ حزم عاطل مكتسب او زود درحيّز[5] تفرقه افتد ودردست او جزحسرت وندامت باقي نماند چنانكه سنگ پشت بي جهدی زيادت بوزينه رادر دام كشيد وازكم خردی وغفلت برباد داد رای پرسيد كه چگونه است آن

حكايت - گفت آورده اند كه درجزيرهٔ بوزينگان بسيار بودند وملكي داشتند بامهابت وافر وسياست داثر[6] وفرماني نافذ وعدلي شامل چون ايّام جواني كه

1 - قرد بكسر اول و سكون دويم : بوزينه 2 - سلحفاة بكسر و فتح و ضم سين و فتح لام : سنگ پشت كه آنرا بفارسی باخه نيز گويند 3- تصّون : نگاهداری 4 - توقّی : پرهيزومحافظت 5 - حيّز . مكان 6 - داثر : كهنه

بهار عمر وموسم کامرانی است بگذشت ضعف پیری در اطراف او پیدا آمد واثرِ
خویش در قوّت ذات ونور بصر او شایع گردانید وعادت زمانه خود همین است
طراوت جوانی را بذُبول[1] پیری بدل میکند و ذُلّ درویشی را بر عزّ توانگری
استیلا میدهد خویشتن را در لباس عروسان بر جهانیان عرض میدهد آرایش
ظاهر را مددِ غرور بی خردان کرده است ونمایش بی اصل را مایهٔ فریب حریصان
گردانیده همگنان در دام آفت او می افتند واسیر هوی ومراد او میشوند از خبثِ
باطن ومکر خلقتش غافل واز دنائت طبع وسستی عهدش بیخبر

هست چون مارگرزه[2] دولت دهر   نرم و رنگین برون درون پر زهر
در غرورش توانگر و درویش   راست همچون خیال کج اندیش

در جمله ذکر پیری وضعف حال او فاش شد وحشمت ملك وهیبت نفس او نقصانی
فاحش یافت از اقرِباء او جوانی تازه در رسید که آثار سعادت در ناصیهٔ او پیدا بود
ومخائل[3] اقبال ودولت در حرکات وسکناتِ او ظاهر واستحقاق او در رتبتِ
پادشاهی معلوم واستقلال او منزلت جهانداری را مقرّر وبدقائق حیلت گرد استمالتِ
لشکر وتألّف رعیّت برآمد تا دوستی او در ضمائر قرار گرفت و پیر فرتوت را
ازمیان کار بیرون آوردند وزمام ملك بدو سپردند بیچاره باضطرار رخت بطرفی
از ساحل دریا کشید که آنجا بیشهٔ انبوه بود و درختی انجیر برگزید و بقوتی که
از ثمرت آن حاصل آمد قانع گشت وتوشهٔ راه عقبی بتوبت و انابت می ساخت

۱- ذبول بضم اول ودوم: پژمردن وخشك شدن ۲- گرزه بضم گاف: مارسر بزرگ وآنرا کفچه مار نیز گفته‌اند وسر آنرا بگرز تشبیه کرده گرزه مارنامیده‌اند ۳- مخائل جمع مخیله: آثارها ونشانها.

وبضاعت آخرت بطاعت وعبادت مهیّا میکرد در زیر آن درخت سنك پشتی بود
وبسایهٔ آن درخت استراحتی طلبیدی روزی بوزینه انجیر میخورد ناگاه یکی
در آب افتاد آواز آن بگوش بوزینه رسید لَذّتی یافت ونَشاطی در وی پدید آمد
هرساعت بدان هوس دیگری بینداختی وبآواز آن تلذّذی نمودی سنك پشت آن
میخورد وصورت می بست[1] که آنرا از بهر او می اندازد وآن شفقت در حقّ او
واجب میدارد اندیشید که بی سوابق معرفت این مَکْرُمَت میکند اگر وسیلتِ
مودّت بدان پیوندد پوشیده نماند که ازچه نوع اکرام فرماید بوزینه را آواز داد
وصحبت خویشتن بر او عرض کرد جوابی نیکو شنید وهریك از ایشان را بیکدیگر
میلی بکمال افتاد و مثلًا چون یك جان بودند در دو تن و یك دل در دو سینه هم
وحشت غربت از دل بوزینه کم شد وهم سنك پشت بمحبّت او مستظهر گشت
وهرروز دوستی در دل ایشان زیادت رونق میگرفت چنانکه بوزینه بیش ذکر ملك
وولایت نکرد وسنك پشت ترك ولایت ومسکن بگفت مدّتی براین بگذشت
چون غیبت سنك پشت ازخانه درازکشید جفت او دراضطراب آمد وغم وحیرت
بدو راه یافت وشکایت خود را باخواهرخوانده باز گفت جواب داد که اگر
عیب نگیری ومرا متّهم نگردانی ترا از حال او بیاگاهانم گفت ای خواهر در
سخن تو چگونه ریبت وشبهت تواند بود ودر اشارت تو بچه تأویل خلاف صورت
بندد گفت شنودم که او بر بوزینهٔ دوستی گرم آغاز نهاده است وجان ودل

۱- صورت بستن: تصور کردن وگمان نمودن- پنداشتن

بر صحبت او وقف کرده ومودّت او را از وصلت تو عوض مي شمرد و آتش فِراقِ
ترا بآب وِصال او تسکین میدهد اکنون غم خوردن هیچ سود ندارد تدبیری اندیش
که متضمّن فراغ باشد پس هر دو رأیها درهم بستند هیچ تدبیری موافقتر از هلاکِ
بوزینه نیامد واو خود را باشارتِ خواهرخوانده بیمار ساخت و جفت را استدعا
کرد و از ناتواني اعلام داد سنك پشت از بوزینه دستوری خواست که بخانه رود
چون بخانه رسید زن را بیمار یافت گرد دلجوئي و تلطّف برآمد البتّه التفاتي نرفت
وبهیچ تأویل لب نگشاد واز خواهرخواندهٔ بیماردار پرسید که موجب آزار و سبب
سخن ناگفتن چیست گفت بیماری کز دارو نومید باشد واز علاج مأیوس از دل
چگونه رخصت حدیث یابد چون این سخن بشنود جزعها کرد و رنجور و پرغم
شد و گفت این چه دارو است که در این دیار نمي توان یافت بگو تا در طلبِ
آن بپویم و دور ونزدیك بجویم جواب داد که این نوع دردِ رَحِم را معالجت
بابت (۱) زنان باشد وآنرا هیچ دارو نمیتوان شناخت مگر دل بوزینه سنك پشت
گفت از کجا بدست آید گفت همچنین است و ترا بدان خواندیم که از دیدارِ
بازپسین محروم نماني سنك پشت ازحدّ بیرون غمناك ومتأسّف گشت وهر چند وجهِ
تدارك (۲) اندیشید مخلَصي نیافت بضرورت طمع در دوست خویش بست وباخود
گفت که اگر غدر کنم باچندین سوابق دوستي و الف یگانگي که میان ما استحکام
پذیرفته است از مردمي و مروّت بي بهره گردم و اگر بر کرم عهد ثبات ورزم

۱ ـ بابت : درخور و سزاوار ۲ ـ تدارك : جبران و دریافتن

وجانب خود را از وصمت مکر ومنقصت غدر صیانت نمایم زن که عماد دین وپناهِ
دنیاو آباداني خانه ونظام اهل وقوام معیشت بدو منوط است در گردابي مخوف
بماند از این گونه تأمّلي میکرد وساعتي متحیّر بود آخر عشق زن غالب آمد ورای
بر آن قرار گرفت که شاهین (۱) وفا سبك سنك کند قالَ النَّبِىُّ عَلَيْهِ السَّلام حُبُّكَ
الشَّيْئَ يُعْمِيكَ وَيُصِمُّ (۲) و دانست که تابوزینه را درجزیره نیفکند حصول
این غرض متعذّر باشد (در حال ضرورات مباحست حرام) براین عزیمت
نزدیك بوزینه رفت و اشتیاق بوزینه بدیدار او هرچه صادقتر شده بود
گرم گرم پرسید واز حال بیمار وعشیرت استکشافی کرد سنك پشت جواب داد که رنجِ
مفارقت تو بر من چنان مستولي گشته بود که از انس وصال ایشان تفرّجي حاصل نیامد
اکنون چشم میدارم که اکرامي واجب داری و بخانهٔ من آئي وفرزندان مرا بدیدارِ
خویش آراسته وشادمان گرداني و اقرِبای مرا مباهاتي و مفاخرتي حاصل آید و
طعامي که ساخته اند پیش تو آرند مگر بعضي از حقوق مکارم تو گزارده شود بوزینه
گفت زینهار تا دل بدین معني نگران نداری و جانب مرا بر خویشتن در این مؤاخات
فضیلتي نشناسي که اعتماد من بمکارم تو زیادت است واحتیاج من بود اد تو بیشتر چه
من ازولایت وخدم وعشیرت وحشم دور افتاده ام وملك را نه باختیار بدرود کرده
هرچند ملك دل را بحمدالله خرسندی هر روز ثابت تر است و اگر پیش از این
نسیم این آسایش بدماغ من رسیده بود و لَذَّت این فراغت وحلاوت این قناعت

۱ ـ شاهین : ترازو ۲ ـ حبّك الشيء . . . دوستي تو چیزیرا ترا کور و کر میکند

بکام من پیوسته هر گز خود در ابدان ملك بسیار تَبِعت(۱) اندك منفعت آلوده نکردمي
وبا اینهمه اگر نه آنستي که ایزد تعالی بموّدت تو بر من منّتي تازه گردانیدی و موهبت
محبّت تو در چنین وقتي ارزاني داشتي مرا از چنگال محنت فراق که بیرون آوردی
پس بحکم این مقدّمات حقّ تو بر من بیشتر است وبدین مؤنت و تکلّف محتاج
نیستي که در دوستي میان اهل مروّت صفای عقیدت معتبر باشد وهرچه از آن
بگذرد وزنی نیارد که انواع جانوران بي سابقهٔ معرفتي با هم در شراب و طعام
موافقت مینمایند وچون از آن بپر داختند از یکدیگر فارغ آیند و باز دوستان را اگر
بعد المشرقین(۲) اتّفاق افتد سَلْوَت(۳) ایشان جز بیاد یکدیگر صورت نبندد و
اختلاف(٤) دزدان بخانهٔ مردمان نه ازوجه دوستي ومصادقت است لیکن برای
غرض آن رنج بر گیرند و گاه وبیگاه چندان تجشّم(۵) واجب دارند وآنکس که
سفر دریا کند ذکر یاری کند و دوستانش در آن موافقت نکنند بهیچ تأویل آنرا
بر دشمني حمل نتوان کرد چون در آن فایدهٔ نشناسند از سعي باطل احتراز صواب
بینند اگر خواهي که بزیارت اهل تو آیم بدان که گذشتن من از دریا متعذّر است
سنك پشت گفت من ترا بر پشت بدان جزیره برم که در او هم امن وراحت است
وهم فراخي نعمت در جمله بسي بروی دمید تا بوزینه رام شد وعنان اختیار بدو داد
سنگ پشت اورا بر پشت گرفت وروی بخانه نهاد چون بمیان آب رسید تأمّلي کرد و با
خود گفت سزاوارتر چیزی که خردمندان از آن تحرّز فرموده اند سِمت بي وفائي

۱ ـ تبعت بفتح تا و کسر با وفتح عین : نتیجهٔ بدعمل ـ رنج وزحمت ۲ ـ مشرقین : مشرق ومغرب
۳ ـ سلوت : دلخوشی و تسلّی ٤ ـ اختلاف : رفت وآمد ۵ ـ تجشّم : رنج و مشقت

وغدر است خاصّه در حقّ دوستان درمیان آب بایستاد وبادل از این نمط مناظره
میکرد و آثار تردّد دروی مي نمود بوزینه را ریبتي افتاد قالَ النَّبیُّ عَلَیْهِ السَّلامُ اَلْعاقِلُ
یُبْصِرُ بِقَلْبِهِ مالایُبْصِرُ الْجاهِلُ بِعَیْنِهِ(۱) پرسید که موجب فکرت چیست مگر
برداشتن من بر تو دشوار میآید سنك پشت گفت از کجا میگوئي واز دلائل آن بر من
چه مي بیني گفت مخائل مخاصمت تو با نفس خویش می بینم و تحیّر و تردّدی که داری
ظاهر است سنك پشت گفت راست میگوئي من در این اندیشه افتادم که روز اوّل
است که تو این تجشّم میفرمائي وجفت من بیمار است ولابدّ خانه از خللي خالي نباشد
وچنانکه مراد است شرایط ضیافت ولوازم اکرام و ملاطفت بجای نتوانم آورد
بوزینه گفت چون صفای عقیدت مقرّر است و رغبت تو در طلب رضای من
معلوم اگر تکلّف در توقّف داری بصحبت ومحرمیّت لایقتر افتد وآنچه من میشناسم
از خلوص اعتقاد تو ورای اینست که بمؤنتي محتاج گردی ودر نیکو داشتِ من
تکلّف وتنوّق(۲) لازم شمری دل فارغ دار و خطرات(۳) بیوجه در خاطر مگذار
سنك پشت پارهٔ برفت ودیگر بار بایستاد وهمان فکرت اوّل تازه گردانید بدگماني
بوزینه زیادت گشت و با خود گفت چون در دل کسي از دوست او شبهت افتاد
باید که زود در پناه حزم گریزد و اطراف فراهم گیرد و برفق ومدارا خویشتن
نگاهدارد اگر آن گمان یقین گردد از بدسگالي او سلامت ماند و اگر ظنّ

۱ـ العاقل یبصر . . . خردمند باقلب خود چیزرا می بیند که نادان باچشم خویش نمی بیند . ۲ـ تنوّق :
رنج بردن ـ درنیکوئی طعام ولباس کسی کوشیدن . ۳ ـ خطرات : وسوسه‌ها . اندیشه ها .

خطا کند از مراعات جانب احتیاط عیبی نزاید و دل را برای انقلاب قلب نام کرده اند و نتوان دانست که هر ساعت میل او بخیر و شرّ چگونه اتّفاق افتد آنکه اورا گفت موجب چیست که هر لحظه در میدان فکرت اسب میتازی و در دریای حیرت غوطه میخوری گفت همچنین است ناتوانی زن و پریشانی احوال او مرا متفکّر میدارد بوزینه گفت ازوجه مخالصت مرا ازاین دل نگرانی اعلام دادی اکنون بباید دانست که این کدام علّت است و طریق معالجت آن چیست و وجه تداوی آن چه باشد سنك پشت گفت طبیبان بداروئی اشارت کرده اند که دست بدان نمیرسد پرسید که کدامست گفت دل بوزینه در میان آب دودی از سر بوزینه بر آمد و چشمهایش تاریك شد و با خود گفت شره نفس و قوّت، حرص مرا در این ورطهٔ سهمناك افکند و غلبهٔ شهوت و استیلای نَهْمت مرا درین گرداب ژرف کشید اکنون جز حیله و مکر دستگیری نمی شناسم چندانکه درجزیره افتادم اگر از تسلیم دل امتناع نمایم محبوس مانم و از گرسنگی بمیرم و اگر خواهم که بگریزم و خویشتن در آب افکنم هلاك شوم و خسارت دنیا و عقبی بهم پیوندد آنکه سنك پشت را گفت وجه علاج آن مستوره بشناختم و علما گویند که نیکو ننماید که کسی از زاهدان آنچه برای تقدیم خیرات و ادّخار حسنات طلبند باز گیرد یا از پادشاهان روزگار چیزی که از جهت صلاح خاصّ و عامّ خواهند دریغ دارد یا بادوستان آنچه فراغ ایشان را شاید مضایقت کنند و من محلّ این زن در دل تو میدانم و در دوستی نسزد

که در داروئی که صحّت او در آن است بی موجبی توقّف دارم و من این علّت را می شناسم و زنان ما را این بیماری بسیار افتد و دلها ایشان را دهیم و در آن رنجی نبینیم مگر اندکی و اگر بر جایگاه ازین معنی اعلام میدادی دل باخود بیاوردمی و در این باقی عمر بدل حاجت صورت نمی بندد که هیچ چیز بمن از صحبت دل دشوار تر نیست از بس غم که بروی باریده است و آرزوی من بر مفارَقَت او مقصور شده است مگر اندیشهٔ هجران اهل و عشیرت و تفکّر ملك و ولایت بفراق او کم گردد و یکچندی ازین غمهای جگر سوز و فکرتهای جان گداز بر َهَم سنك پشت گفت دل چرا رها کردی گفت بوزینگان را رسم است که اگر بزیارت دوستی روند و خواهند که روز بایشان مبارك باشد دل باخود نبرند که مجمع رنج و محنت و منبع غم و مشقّت است چون بخانهٔ تو میآمدم خواستم که انس دیدار تو بر من تمام شود باخود گفتم زشت باشد که خبر مرض این مستوره بشنودم دل باخود ببرم و ممکن است که تو معذور داری که حال من در دوستی خود می شناسی لیکن آن طایفه گمان برند که من با چندین سوابق دوستی که میان ما ثابت است مگر در این محقّر مضایقت مینمایم و طلب رضای تو در آنچه بمن ضرری راجع نمیگردد فرو میگذارم اگر باز گردی تا ساخته آیم نیکوتر باشد سنك پشت بر فور باز گشت و بوزینه را بکنار آب رسانید بوزینه بتك بر درخت رفت سنك پشت ساعتی زیر درخت منتظر بود پس آواز داد بوزینه بخندید و گفت

ای دوستي نموده و پیوسته دشمني   درشرط ما نبود که بامن چنین کني

من عمر در مملکت بآخر رسانیدم و گرم وسرد روزگار چشیدم ازاین حدیث درگذر وبیش در مجلس مردان منشین که سستي عهد وبي وفائي وغدر ترا بچشم خرد مي بینم و نیز گمان مبر که من چون آن خرکي ام که روباه گفت دل و گوش نداشت سنك پشت پرسید که چگونه بود آن :

حکایت - گفت آورده اند که شیری بود واورا گر[1] برآمد وچنان قوّت ازاو ساقط شد که ازحرکت بازماند و نَشاط شکار فروگذاشت ودرخدمت اوروباهي بود روزی او را گفت ملك این علّت را علاج نخواهد فرمود شیر گفت اگر دار ودست دهد بهیچ وجه تأخیر جایز نشمرم وگویند دل و گوش خرمیباید وطلب آن میسّر نیست گفت اگر ملك مثال دهد در آن توقُّفي نیفتد ودراین نزدیکي چشمه ایست و گازُری هرروز بجامه شستن آنجا آید وخری رخت کش اوست وهرروز درآن مرغزارمي چرداورابفریبم وبیارم وملك نذرکند که دل وگوش او بخورد وباقی بربندگان صدقه کند شیراین شرط بجای آورد وروباه بنزدیكِ خررفت وتلطُّفي نمودآنگاه پرسیدکه موجب چیست که ترانزار ورنجورمی بینم گفت این گازر برتواترم کار فرماید و تیمارعلف کم کند روباه گفت مخلَص ومَهرب[2] مهیّا بچه ضرورت این محنت اختیارکردهٔ گفت هرکجاروم ازاین مشقّت

۱ - گر: نوعی از جرب که پشم وموی بدن حیوانات بریزد .   ۲ - مهرب : گریزگاه .

خلاص نیابم روباه گفت اگر فرمان بری ترا بمرغزاری برم که زمین آن چون کلبهٔ گوهرفروش بالوان جواهر مزیّن است وهوای آن چون طبلهٔ عطّار بنسیم مشك وعنبر معطّر

نه امتحان بسوده چنان موضعي بدست   نه آرزو سپرده چنان بقعتي بپای[1]

وپیش ازاین خری دیگر را نصیحت کرده ام و امروز درعرصهٔ فراغ و نهمت میخرامدودرریاض[2] امن ومسرّت میگذاردچون خراین فصول بشنودخام طمعي او را برانگیخت تا نان روباه پخته شد گفت از اشارت تو گذر نیست چه میدانم که برای دوستي وشفقت این دل نمودگي[3] ومکرمت میکني روباه اورا بنزدیك شیر برد شیر چون زار و نزار بود قصدی کرد و زخمي انداخت مؤثّر نیامد بسبب ناتواني . خر بگریخت روباه از ضعف شیر لختي تعجُّب نمود که کدام بد بختي ازاین فراتر که مخدوم من خری لاغر نتواند شکست این سخن برشیر گران آمد اندیشید که اگر بگویم اهمال روا داشتم بتردُّد و تحیّر منسوب گردم واگر بقصور قوّت اعتراف کنم سمت عجز را التزام باید نمود آخر فرمود که هرچه پادشاهان کنند رعیّت را برآن وقوف واستکشاف شرط نیست که خاطرِ هرکس بدان نرسد که رای ایشان بیند ترا این سؤال نمیباید کرد ازاین تعجُّب درگذروحیلتي کن تاخرباز آید وخلوص اعتقاد وفرط اخلاص تو بدان روشن گردد

۱ - نه امتحان بسوده . . . . معنی شعر آنست که دست آزمایش چنان زمینی را لمس نکرده وپای آرزو چنان مکانی راطی نکرده ونپیموده یعنی زمینی است که بیمانند است ونظیرش درروی زمین پیدانمیشود .

۲ - ریاض جمع روضه : باغها   ۳ - دل نمودگی : مهربانی .

روباه بازرفت خر عتاب کرد و گفت مرا کجا برده بودی روباه گفت سود ندارد هنوز مدّت رنج وابتلای تو سپری نشده است والّا جای آن نبود که دل ازجای میبایست برد اگر آن خر دست بتو دراز کرد از صدق شهوت وفرط شفقت بود واگر توقّفي رفتي انواع تلطّف و تملّق مشاهدت افتادی و من در این هدایت و دلالت سرخ روی گشتمي بر این مزاج دمدمه میداد تاخر را در شبهت افکند که هرگز شیر ندیده بود پنداشت که او هم خراست بازآمد شیر او را تألّفي واجب دید تااستیناسي [1] یافت پس شیر درجست واورا بشکست وروباه را گفت من غسلي کنم آنگاه دل وگوش او را بخورم که معالجت این علّت بر این سیاقت مفیدتر باشد چندانکه شیر برفت روباه دل وگوش خر بخورد شیر بازآمد پرسید که دل وگوش کجا شد گفت بقا باد ملك را اگر او دل و گوش داشتي که یکی مرکز عقل و دیگری محلّ سمع است پس از آنکه صولت [2] ملك مشاهده کرده بود دروغ من نشنودی و بخدیعت من فریفته نشدی و بپای خود بگور نیامدی واین مثل بدان آوردم تابداني که من بی دل وگوش نیستم و تو ازدقایق مکر وغدر هیچ چیزی باقي نگذاشتي ومن برأی و خرد خویش دریافتم وبسیار کوشیدم تا کارِ دشوار بوده آسان گشت هنوز توقّع مراجعت میباشد محال اندیشي شرط نیست سنك پشت گفت راست میگوئي واعتراف وانکارمن امروز یك مزاج دارد و در دل تو ازمن جراحتی افتاد که بلطف چرخ ورفق روزگار مرهم نپذیرد

۱- استیناس : انس گرفتن . ۲- صولت : حمله

وداغ بدکرداری ولئیم ظفری [1] در پیشاني من چنان متمکّن شد که محو آن در وهم وامکان نیاید وغم وحسرت وندامت سود ندارد دل در تجرّع [2] شرابِ فراق میباید نهاد وتن اسیر ضربت هجران ساخت

بهمه عمر یك خطا کردم ... غم و تشویر [3] صد خطا خوردم

بچه خدمت شوی زمن خشنود ... تا من امروز گرد آن گردم

این فصل مقرّر گردانید و خائب وخاسر برفت این است داستان آنکه مالي یادوستي بدست آرد آنگاه بناداني وغفلت بباد دهد تا در ندامت جاوید افتد واهل رای وتجربت باید که این باب را باخرد وممارستِ خود باز اندازند و بحقیقت بشناسند که مکتسب خود را از مال و دوست و غیره عزیز باید داشت و از موضع تضییع واسراف برحذر باید بود چه هرچه از دست بشد بهرتمنّي باز نیاید و تلهّف [4] وحسرت وتأسّف وضُجْرت مفید نباشد.

باب الناسك [5] وابن عرس [6]

رای گفت برهمن را شنیدم داستان کسي که بمراد خود قادر شد و در حفظ آن اهمال نمود تا در ندامت افتاد و بموءنت غرامت مأخوذ گشت اکنون بیان کن مثلِ آنکه در امضای عزیمت تعجیل روا دارد و از فوائد تفکّر و تدبّر غافل باشد

۱- لئیم ظفری : فرومایگی . ۲- تجرّع : نوشیدن - جرعه جرعه آشامیدن . ۳- تشویر: خجلت وشرمساری . ٤ - تلهف : غم خوردن . ٥ - ناسك : زاهد و عابد . ٦ - ابن عرس بکسر عین وسکون را : موش خرما که آنرا بفارسی راسو نیز گویند .

عاقبتِ کار و خاتمت عمل او کجا رسد برهمن گفت هرکه بنای کار خویش بر قاعدهٔ ثبات وخرد وحزم و وقار ننهد عواقب کار او مبني بر ملامت و مقصور بر ندامت باشد وستوده تر خصلتي که ایزد تعالي آدمیان را بدان آراسته گردانیده است جمال حلم وفضیلتِ وقار است زیرا که منافع آن عامّ است وفواید آن خلایق را شامل قَالَ النَّبِیُّ عَلَیْهِ السَّلَامُ اِنَّکُمْ لَنْ تَسَعُوا النَّاسَ بِأَمْوالِکُمْ فَسَعُوهُمْ بِاَخْلَاقِکُمْ(۱) واگر کسي در تقدیم ابواب مکارم وانواع فضائل مبادرت نماید وبر امثال واقران پیشدستي ومسابقت جوید چون درشتخوئي وتهتّك(۲) بدان پیوندد همهٔ هنرها را بپوشاند ودر همهٔ طبعها هر آینه ازاو نفرتي پیدا آید قَالَ اللّٰهُ سُبْحانَهُ وَتَعالي وَلَوْ کُنْتَ فَظّاً غَلِیظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِکَ(۳) ودر صفت خلیل علیه السّلام آمده است اِنَّ اِبْراهِیمَ لَأَوّاهٌ حَلِیمٌ(٤) برای آنکه حلیم محبوب باشد ودل خواصّ وعوام بدو مایل وسمت حلم جز بثبات عزم وسکون طبع حاصل نیاید چه شتابکاری پسندیده نیست وباسیرت ارباب خرد وحصافت تناسبي ندارد ولایقترین سیاقت حکایت آن زاهد است که قدم بي بصیرت در راه نهاد تادست بخون ناحق بیالود و بیچاره راسوی را بی گناهي برباد داد رای پرسید که چگونه بود آن

۱- انکم لن تسعوا الناس . . . . شما مردم را بمالها وخواستههای خود فرا نمیگیرید پس ایشان را باخلاق خود فرا گیرید . ۲- تهتّك : پرده دری - بی شرمی . ٤ - براستی ابراهیم بسیار آه کشنده و برد بار است .

حکایت - گفت آورده اند که زاهدی زني پاکیزه اندام را که عکس رخسارش ساقهٔ(۱) صبح را مایهٔ داده بود ورنك زلفش طلایهٔ(۲) شام را مدد کرده بحکم خود آورده و نیك حریص بود برآنکه او را فرزندی باشد چون یکچندی بگذشت واتّفاق نیفتاد نومید گشت پس از آن یأس ایزد تعالي رحمت کرد وزن حامله شد پیر شاد گشت ومیخواست تاذکر آن تازه گرداند روزی زن را گفت زود باشد که ترا پسری آید نام نیکوش بنهم و احکام شریعت وآداب طریقت اورا بیاموزم ودر تهذیب وتأدیب او جدّ نمایم چنانکه درمدّتي نزدیك مستحقّ تقلّد(۳) اعمال دیني گردد ومستعدّ قبول کرامات آسماني شود وذکر ما بدو باقي ماند وازنسل او فرزندان باشند که ما را بمکان ایشان شادی دل و روشنائي چشم حاصل آید زن گفت بچه میدانی که مرا پسری خواهد بود و ممکن است که مرا فرزند نباشد و اگر اتّفاق افتد پسر نبود وآنگاه که آفریدگار این نعمت ارزاني داشت هم شاید که عمر ما مساعدت ننماید ودر جمله این کار دراز است وتو نادانوار بر مرکب تمنّي نشستهٔ و در عرصهٔ تصلّف(٤) میخرامي و این سخن راست بر مزاج حدیث آن پارسا مرد است که بیهوده شهد و روغن برروی و موی خویش فرو ریخت زاهد پرسید که چگونه است آن

حکایت - گفت آورده اند که مردی پارسا بود وبازرگاني که روغن گوسفند و شهد فروختی با او همسایگي داشت و هر روز قدری از بضاعت خویش برای

۱ - ساقه : پس روسپاه . مؤخرهٔ لشکر . ۲ - طلایه : پیش روسپاه - مقدمهٔ لشکر. ۳ - تقلّد : عهده داری . ٤ - تصلّف : لاف زدن .

قوت زاهد فرستادی زاهد چیزی بکاربردی باقي را درسبوئي کردی ودرطرفی بنهادی آخر سبو پرشد روزی در آن مینگریست اندیشید که اگر این شهد وروغن بده درم بتوانم فروخت وبدان پنج گوسفند خرم هرپنج بزایند وازنتایج ایشان رمه ها پیدا آید ومرا استظهاری باشد و زني از خاندان بزرك بخواهم لاشك پسری آید نام نیکوش نهم وعلم وادب بیاموزمش واگر تمرّدی نماید بدین عصا ادب فرمایم این فکرت چنان قوی شد که ناگاه عصا برگرفت و ازسر غفلت برسبوی آویخته زد درحال بشکست وشهد[۱] وروغن برروی اوفرود آمد واین مثل بدان آوردم تابداني که افتتاح سخن بي اتقاني تمام ویقیني صادق ازعیبی خالي نماند وخاتمتِ آن بندامت کشد زاهد را بدین اشارت انتباهي افتاد تامدّت حمل سپری شد الحق پسری نیکو صورت ومقبول طلعت آمد شادیها کردند و نذرها بوفا رسانیدند چون ملالت زن بگذشت خواست که بحمّام رود پسررا بپدرسپرد وبرفت ساعتي درمیان توقّف افتاد معتمدی ازپادشاه وقت باستدعای زاهد برسید وتأخیر ممکن نگشت و راسوئي داشتند که در خانه بودی واز او بهرنوع فراغي حاصل شمردندی اورا باپسر بگذاشت وبرفت چندانکه اوغائب شد ماری بزرك روی بمهد کودك نهاد تااورا هلاك کند راسو برجست واورا بکشت وکودك را برهانید و بر اثر آن زاهد باز آمد راسو خون آلود پیش او باز دوید پنداشت که خون پسر است بیهوش گشت و پیش از تعرّف[۲] احوال عصا بر راسو بزد

۱ شهد : عسل ۲ ـ تعرّف : پرسش ـ شناسائی .

و سرش را بکوفت چون بخانه آمد پسر را بسلامت یافت و مار را ریزه ریزه کرده دید لختي بردل کوفت ومدهوش وار روی بدیوار آورد وسینه میخراشید و میگفت .

نه بتلخي چو عیش من زهری   نه بظلمت چو روزمن قاری[۱]

در این فکرت مي پیچید ودر این حیرت مینالید زن باز آمد و حال را مشاهدت کرد ودر دلتنگی مشترك شد ساعتي در این باب مفاوضه پیوستند آخر زاهد او را فرمود که این مثل یاددار تاهر که درکارها غفلت بْرْزَد اورا بدین انتباهي حاصل آید این است داستان کسي که پیش ازقرارعزیمت کاری بامضا رساند وخردمند باید که این تجارِب را امام سازد وآینهٔ رای خویش رابااشارت حکما صیقل کند ودرهمهٔ اوقات بتثبّت[۲] وتأنّي[۳] وتدبّر ووقار گراید واز تعجیل وخفّت وغفلت بپرهیزد تا وفود[۴] اقبال ودولت بساحت اومتواترشود وامداد خیر وسعادت بجانب او متّصل گردد .

باب السنور[۵] والجرذ[۶]

رای گفت برهمن را که شنودم داستان آنکس که بي رویّت وفکرت خود را در دریای حیرت وندامت انداخت وبستهٔ دام پشیماني وغرامت گردانید اکنون

۱ ـ قار : قیر . ۲ ـ تثبّت : پایداری ـ آرامی و صبوری . ۳ . تأنّي : آرامی ـ آهستگی .
٤ـ وفود جمع وفد: جماعت وهیئتی که بجائی وارد شوند . ٥ـ سنّور: بکسر سین وتشدید وفتح نون : گربه . ٦ـ جُرَذ : موش .

باز گوی داستان آنکس که دشمنان بسیار از چپ و راست و پس و پیش او در آیند
چنانکه در چنگال هلاك و قبضهٔ تلف افتد پس مخرج خویش در ملاطفت و موالاتِ
یکي از ایشان بیند و جمال حال خویش لطیف گرداند و بسلامت بجهد و عهد
با دشمن بوفا رساند و اگر این باب میسّر نتواند شد گرد ملاطفت چگونه بر آید
و صلح بچه طریق التماس نماید برهمن گفت اغلب دوستي و دشمنی قائم و ثابت
نباشد و هر آینه بعضي بحوادث زمانه استحالت پذیرد و مثال آن چون ابر بهاریست
که گاه میبارد و گاه می ایستد و بسیار دوستي است که بکمال لطف رسیده باشد
و نما و طراوت آن بر امتداد روزگار باقی مانده ناگاه چشم زخمی[1] افتد و بعداوت
و استزادت[2] کشد و باز عصبیّتهای موروث و دشمني قدیم بیك مجاملت ناچیز گردد
و بنای مودّت مستحکم و دانای عاقبت اندیش التماس صلح و مقاربت دشمن را
غنیمت پندارد چون متضمّن دفع مضرّتی و جلب منفعتي باشد برای این اغراض
که یاد کرده شد و هر که در این معاني وجه تدارك پیش چشم داشت و طریق
مصلحت بوقت بدید بحصول غرض و نُجح[3] مراد نزدیك باشد و از قرائن و
اخوات این حکایت موش و گربه است رای گفت که چگونه است آن :

حکایت - گفت آورده اند که بفلان شهر درختي بود و در زیر آن سوراخ
موشی بود و نزدیك آن گربهٔ خانه داشت و صیّادان آنجا بسیار آمدندی روزی
صیّادی دام بنهاد گربه در دام افتاد و موش بطلب طعمه از سوراخ بیرون رفت

۱- چشم زخم: آسیب وصدمه - بلا وآفتی که ازچشم بد بکسی رسد ۲- استزادت : گله مندی و دلتنگی ۳ - نجح بضم نون وسکون جیم : کامیابی - رسیدن ونائل شدن

تا گاه نظر بر گربه انداخت چون او را بسته دید شاد گشت در این میان دید که
راسوئی از جهت او کمین کرده است سوی درخت التفات نمود بومی قصد او
داشت بترسید و اندیشید که اگر باز گردم راسو در من آویزد و اگر بر جای قرار
گیرم بوم فرود آید و مرا در رباید و اگر پیشتر روم گربه بر راه است متحیّر شد
و با خود گفت در بلاها باز است و انواع آفت بمن محیط با اینهمه دل از خود
نشاید برد[1] و هیچ پناهي مرا بهتر از سایهٔ عقل نیست و هیچ دستگیری ثابت قدم تر
از سالار خرد نه و قوی رای بهیچ حال دهشت بخود راه ندهد و خوف و حیرت را
در حواشي[2] دل مجال نگذارد و مرا هیچ تدبیر به از صلح گربه نیست که درعین بلا
مانده است و بي معاونت من از آنجا خلاص نتواند یافت و شاید بود که سخن من
بگوش خرد استماع نماید و تمییز عاقلانه در میان آرد و بر صدق گفتار من وقوف
یابد و از نفاق بپرهیزد و بطمع معاونت مصالحت من بپذیرد و هر دو را ببرکاتِ
راستي نجاتي حاصل آید پس نزدیك گربه رفت و پرسید که حال چیست گفت
مقرون بابواب بلا و مشقّت موش گفت هرگز شنوندهٔ از من جز راست نشنوده
است و من همیشه بغم تو شاد بودمی و ناکامي ترا عین شادی خود شمردمي لیکن
امروز در بلا شریك توام و خلاص خویش در آن پندارم که بر خلاص تو مشتمل
است بدان سبب بر تو مهربان گشته ام و در این خیانت و بدسگالی ندارم و نیز
راسو را بر اثر من و بوم را بر بالای درخت میتوان دید و هر دو قصد من دارند

۱ - دل ازخود نشاید برد : پریشان ومضطرب نباید شد ۲- حواشی جمع حاشیه : اطراف

ودشمنان تو ومنند وهر گاه که بتو نزدیك شوم قصد ایشان از من بریده گردد

لقای توسبب راحت است در ارواح　　بقای تو سبب صحّت است در ابدان

اگر مرا ایمن گرداني و تأکیدی بجای آری با تو پیوندم و غرض من بحصول پیوندد و بندهای تو همه را ببرم وفرج یابي این سخن باوردار وبحسن سیرت من واثق باش که هیچکس از یافتن حسنات وادراك سعادات از دوتن محرومتر نباشد اوّل آنکه برکسي اعتماد نکند وبگفتار خردمندان ثقت او مستحکم نگردد ودوُم آنکه دیگران را از قبول روایت وتصدیق شهادت او امتناع افتد ودرآنچه نماید وگوید خردمندان آنرا خواردارند ومن ازعهدهٔ وفا وصدق سخن خود میآیم ومیگویم

اگر یگانه شوی با تو دل یگانه کنم　　زعشق ومهر دگر دلبران کرانه کنم[1]

وگر جفا کني وبگذری ز راه وفا　　دو دیده تیر جفای ترا نشانه کنم

این ملاطفت بپذیر و در این کار تأخیر منمای که عاقل در مهمّات توقّف نکند ودر کارها تردُّد جایز ندارد چه رستگاری ما ببقای یکدیگر متعلّق است چنانکه کشتي بسعي کشتیبان بکرانهٔ آب رسد وکشتیبان بدلالت کشتي ازخطر موج دریا برهد چون گربه سخن موش بشنید شادگشت وگفت سخن تو بحقّ میماند ومن این مصالَحت ومناصحت مي‌پذیرم وشکر منّتِ آن ابدالدّهر التزام مینمایم که فرمان باری تعالي براین جمله است وَاِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا[2] موش گفت چون من بتو پیوستم باید که ترحیبي[3] تمام و اجلالی بسزا رود تا قاصدان

۱ - کرانه کردن : کناره کردن　۲ - وان جنحوا للسّلم ... چون بصلح و سازش گرائیدند تو نیز بدان میل کن و بگرای　۳ - ترحیب : مرحبا گفتن.

نومید شوند وباز گردند ومن بفراغت ومسرّت بندهای تو ببرم گربه گفت چنین کنم موش پیشتر آمد گربه او را گرم پرسید راسو وبوم رفتند وموش بآهستگي بندهای او را بریدن گرفت گربه گفت زود ملول شدی و اعتقاد بکرم عهد تو بخلاف این بود چون بر حاجت خویش پیروز آمدی مگر نیّت بَدَل کردی ودر انجاز وعد مدافعت مي اندیشی بدان که قوّت رأی وثَبات عزم هرکس در هنگام نکبت توان آزمود زیرا که حوادث زمانه بوتهٔ وفا ومحك ثبات مردانست وآنکس که بتواضع وتضرُّع مقدّمات آزار فرو نتواند گذاشت ودرعفو وتجاوز پیشدستي ومبادَرَت نتواند نمود از پیرایهٔ نیکو نامي عاطل گردد و در لافگاه مردان سر افکنده ماند

یاری که ببندگیت اقرار دهد　　بااو تو چنین کني دلت بار دهد[1]

موش گفت

هرکس که در وفای تو سوگند بشکند　　پشت ودلش بزخم حوادث شکسته باد

وبدان که دوستان دو نوعند اوّل آنکه بصدق و رغبت وآرزو بموالات گراید دوُم آنکه از روی اضطرار صحبتي پیوندد و هر دو جنس از التماسِ[2] منافع واحتراز مضارّ غافل نتواند بود امّا آنکه بي مخافت بدواعي[3] صفای عقیدت افتتاحي کند در همهٔ احوال باعتماد باشد و آنکه بضرورت در پناه دوستي آید حالات میان ایشان متفاوت رود گاه آمیختگي ومباسطت وگاه دامن درچیدن[4] ومجانبت

۱ - دلت باردهد : یعني دلت اجازه میدهد وراضی است ؟　۲- التماس: چشم داشت　۳ - دواعی: اسباب وعلل　۴ - دامن درچیدن : کناره کردن

ومن بدانچه قبول کرده ام قیام مي نمایم و در صیانت نفس مبالغت لازم مي شمرم چه مخافت من از تو زیادت از آن طایفه است که باهتمام جانب تو از قصد ایشان ایمن گشتم وقبول صلح تو برای ردّ جملهٔ ایشان فرض شناختم و مجاملتي که از جهتِ تو در میان آمد هم برای مصلحت وقت ودفع مضرّت بود که هر کاری را حیاتي است وهر که صلاح آن ساعت را فرو گذاشت چگونه توان گفتن که او را در عواقب کارها نظری است و من تمامي بندهای تو میبرم و هنگـام فرصت آن نگاه میدارم ویك عقده را برای ِگروِ جان خود برقرار میگذارم تا بوقتي ببرم که ترا از قصد من فریضه تر کاری پیش آید وبدان نپردازی کـه بمن رنجي رساني وهم براین جملت که تقریر افتاد موش عُقده ها ببرید ویك عقده بگذاشت و آن شب ببودند چندانکه سیمرغ سحر گـاهي [1] در افق مشرق پروازی کرد و بالِ نورگستر خویش را براطراف بپوشانید صیّاد از دور پیدا آمد موش گفت وقت آنست که باقی ضمان خویش بادارسانم و آن عقده ببرید گربه بهلاك خود متیقّن شده بود و بدگماني و دهشت چنان بروی مستولي شده کز موش ویرا یادنیامد پای کشان برسر درخت رفت و موش درسوراخ خزید صیّاد دامِ گسسته وباطل شده برداشت وخائب [2] ونومید بازگشت دیگر روزموش ازسوراخ بیرون آمد گربه را ازدور بدید کراهیت داشت که نزدیك او رود گربه آواز دادکه تحرُّزچرا مینمائي دراین فرصت ذخیرتی نفیس بدست آوردی پیشتر آی تامکافات شَفَقَت وپاداش مروّتِ

۱ ـ سیمرغ سحرگاهی : کنایه ازآفتاب است ۲ ـ خائب : نومید و محروم

خویش هرچه بسزاتر مشاهده کني موش ازروی طبیعت احترازنمود گربه گفت دیدار ازمن دریغ مدار ودوستي وبرادری راضایع مکن چه هر که دوستي رابجهدِ بسیار در دائرهٔ محبّت کشد وبي موجبي بیرون گذارد از ثمرات موالات محروم ماند و دیگر دوستان از وی نومید شوند

بدکسی دان که دوست کم دارد   زو بتر چون گرفت بگذارد
گرچه باز از تو باز گردد یار   سوی او باز گرد چون طومار

ترا برمن نعمت جان ومنّت زندگاني است وما دام که عمرمن باقیست حقوق ترا فراموش نکنم و از طلب فرصت مجـازات و ترصُّد وقت مـکافات تو فرو نایستم سوگندان یاد کرد وبسیار کوشید تاحجاب مجانَبَت ازمیان برگیرد وراه مواصلت گشاده گرداند البتّه مفید نبود موش جواب داد جائی که ظاهر حال مبني بر عداوت دیده میشود چون بحکم این مقدّمات در باطن گمـان مودّت افتد اگر انبساطی وآمیختگي نرود از عیب منزّه باشد وازریبت دور وباز جائي که در باطن شبهتي متصوّر شود اگرچه ظاهر ازکینه پاك مشاهده کرده آید بدان التفات نشاید نمود واز توقّي [1] و تصوّن [2] هیچ باقي نشاید گذاشت کـه مضرّت آن بسیار است ومیل جهانیان بدوستان برای منافـع است وپرهیز از دشمنان برای مضارّ امّـا عاقل اگر در رنجي افتد که خلاص آن باهتمام دشمن امید دارد وفرج از چنگال بلا بي معاونت او نتواند یافت ِگردِ تودُّد برآید و در اظهار مودّت کوشد و باز اگر

۱ ـ توقّی : نگاهداری ومحافظت ۲ ـ تصوّن : حفظ و نگاهداری

از دوستي خلاف بيند تجنّب نمايد و بچگانِ بهائم براثر مادران باميد شير روند چون از آن فارغ شوند بي‌سوابق وحشت و سوالف[۱] ريبت آشنائی هم فرو گذارند و هيچ خردمند آنرا بر دشمنانگي حمل نکند و عاقل همچنين در کارها بر مزاج روزگار ميرود و پوستين سوی باران ميگرداند[۲] و هر حادثه را فراخور حال و موافق وقت تدبيری مي انديشد و با دوست و دشمن در انقباض و انبساط و رضا و سخط و تجلّد[۳] و تواضع چنانکه ملايم مصلحت تواند بود زندگانی ميکند و در همهٔ معانی جانب رفق و مدارا برعايت ميرساند و بدانکه اصل خلقت ما بر معادات[۴] بوده است اکنون بر دوستي که برای حاجت حادث شده است چندان تکيه نتوان کرد که چون موجب از ميان برخاست لاشك بقرار عداوت باز گردد و هيچ دشمن موش را چون گربه نيست و هر دو تن را اضطرار حال و دواعی حاجت بدين مصالحت کشيد امروز که موجب از ميان برخاست بي شبهتي دشمنانگي تازه شود و ترا باخويشتن آشنائی نمي شناسم جز آنکه ميخواهی بخوردن من ناهار بشکني[۵] و بهيچ تأويل درعقل خود روا نميدارم که بزرق تو مغرور شوم (گربه را با موش کی بود دست مهر مادری) و بسلامت آن نزديکتر که ناتوان از مصاحبت توانا و عاجز از مقاومت قادر پرهيز نمايد و هيچ چيز بحزم و سلامت از آن لايقتر نيست که من از تو برحذر باشم و تو از صيّاد محترز بر اين اختصار

۱ ـ سوالف ريبت ، گذشته های شك وبدگمانی ۲ ـ پوستين سوی باران گردانيدن : کنايه از مطابق مصلحت هر وقت و زمان کار کردن ۳ ـ تجلّد : صبر و تحمّل ٤ ـ معادات : دشمنی با يکديگر کردن ٥ ـ ناهار شکستن : ازناشتائی بيرون آمدن وناهار بمعنی ناشتا باشد

بايد نمود که اجتماع ممکن نگردد گربه اضطرابي و جزعي و قلقي[۱] ظاهر گردانيد و گفت

دل من همي داد گوئي گوائي[۲]	که باشد مرا روزی از تو جدائی
جدائي گمان برده بودم وليکن	نه چونان که يکسو نهي آشنائي
نگارا من از آزمايش به آيم	مرا باش تا بيش از اين آزمائي
بلی هرچه خواهد رسيدن بمردم	برآن دل دهد هرزماني گوائي[۳]

زماني يکديگر را برين کلمه وداع کردند و بپراکندند اين است مثل خردمند روشن‌رای که فرصت مصالَحت دشمن بوقت حاجت فائت نگرداند و پس از حصولِ غرض از مراعات جانب حزم و احتياط غافل نباشد سبحان الله موشي با ضعف و عجز خود چون آفات بدو محيط گشت و دشمنان غالب ِگردِ او برآمدند دل از جای نبرد و بدقايق مخادَعت يکی را از ايشان در دام موافقت کشيد تا بدين وسيلت محنت از وی دور گشت و از عهدهٔ عهد دشمن بوقت بيرون آمد و پس از ادراك نَهمت در تصوّن ذات ابواب تيقّظ بجا آورد اگر اصحاب خرد و کياست و ذکا و فِطنت اين تجارِب را امام سازند فواتح وخواتم کار های ايشان بمزيد دوستکامي و غبطت مقرون باشد وسعادت عاجل و آجل بروزگار ايشان متّصل گردد .

۱ ـ قلق بفتح قاف ولام : اضطراب وتشويش ۲ ـ گوائی: بمعنی گواهی . هاء بهمزه تبديل گرديده
۳ ـ اشعار از تغزلات فرخی شاعرمعروف است .

رای گفت برهمن را که شنودم مثل کسي که دشمنان غالب و خصمان قاهر بد و محیط شوند و مفزع(۱) و مهرب(۲) از همه جوانب متعذر باشد و او طوعاً و کرهاً بیکي از ایشان استظهار جوید و با او صلح پیوندد تا از دیگران برهد و از خطر و مخافت ایمن ماند و عهد خویش در آن واقعه وفا کند و پس از ادراك مقصود در تصوّن نفس بر حسب خرد برخیزد و بیمن حزم و مبارکي عزم از قصد دشمن مسلّم ماند اکنون باز گوی داستان ارباب حقد و عداوت که از ایشان احتراز و مجانبت نیکوتر یا با ایشان انبساط و مقاربت بهتر و اگر یکي از این طایفه گرد استمالت بر آید بدان التفات باید نمود و آنرا در ضمیر جای باید داد یا نه برهمن گفت هر که بمادّهٔ روح القدس مستظهر باشد و بمددِ عقل کلّ مؤیّد در کارها احتیاطي هر چه تمامتر واجب بیند و مواضع خیر و شرّ و نفع و ضر اندر آن نیکو بشناسد و بر او پوشیده نماند کز دوست مستزید و قرین آزرده تحرّز ستوده تر و از مکامن(۳) مکر و غدر او تجنّب اولیتر خاصّه که تغیّر باطن و تفاوت اعتقاد او بچشم خرد مي بیند و جراحت دل و خدشهٔ(۴) ضمیر او بنظر بصیرت مشاهده میکند چه اگر بچرب زباني و تودّد او فریفته شود و جانب تحفّظ و تیقّظ(۵) را بي رعایت گرداند هر آینه تیر آفت را از جان هدف ساخته باشد و تیغ بلا را بمغناطیس جهل بخود کشیده و از اخوات این سیاقت(۶) حکایت آن مرغ است رای پرسید که چگونه بود آن

حکایت - برهمن گفت آورده اند که ملکي بود نام او ابن مدین و مرغي داشت

۱- مفزع : پناهگاه ۲- مهرب: گریزگاه ۳- مکامن جمع مکمن : کمینگاه ٤ - خدشه : خراش
٥ - تیقظ : بیداری- هوشیاری در کارها .

قُبّره نام با حسّي سلیم و نطقي دلگشای و در کوشك ملك بیضه نهاد و بچه بیرون آورد ملك فرمود تا او را بسرای حرم برند و در تعهّد او مبالغت نمایند و ملك را پسري آمد که انوار رشد و نجابت در ناصیهٔ او تابان بود و شعاع اقبال و سعادت بر صفحات حال وی درخشان در جمله شاهزاده را با بچهٔ مرغ الفي تمام افتاد و پیوسته با او بازی کردی و هر روز قُبّره بکوه رفتي و از میوه های کوه که آدمیان را بدست نیاید دو عدد بیاوردی یکي ملك زاده را دادی و یکي بچهٔ خود را و کودکان حالي بدان تلذّذ نمودندی و بنشاط و رغبت خوردندی و اثر منفعت آن در قوّتِ ذات و بسطت جسم ایشان هر چه زودتر پیدا میآمد چنانکه در اندك مدّتي ببالیدند و مخائل نفع آن هر چه ظاهرتر مشاهدت کردند و وسیلت قُبّره بدان خدمت مؤکّدتر مي گشت و هر روز قربت و منزلت وی میافزود چون یکچندی بگذشت روزی قبّره غائب بود بچهٔ او بر کنار پسر ملك جست و بنوعي او را بیازرد آتشِ خشم ملك زاده را در غرقاب ضجرت کشید تا خاك در چشم مردمي زد و اِلف و صحبت قدیم را برباد داد و پای او بگرفت و گرد سر برگردانید و بر زمین زد و در حال هلاك شد چون قبّره باز آمد و بچه را کشته دید پر غم و رنجور گشت و در توجّع و تحسّر افتاد و بانك و نفیر بآسمان رسانید و میگفت بیچاره کسي که بصحبت جبّاران مبتلي گردد که عقد عهد ایشان زود سُست شود و همیشه رخسارِ وفای ایشان بچنگال جفا خراشیده باشد نه اخلاص و مناصحت نزدیك ایشان محلّي دارد و نه دالّت خدمت و ذِمام معرفت در دل ایشان و زني آرد و دوستي و

دشمنانگي ايشان بر حدوث حاجت و زوال منفعت مقصور است و عفو در مذهب انتقام محظور شناسند و اهمال حقوق در شرع نخوت و جبروت مباح پندارند ثمرهٔ خدمت مخلصان كم يادآرند و عقوبت زلّت خائنان دير فراموش كنند ارتكاب هاي بزرك از جهت خويش خُرد و حقير شمرند و سهوهاى خرد را از جانب ديگران بزرك و خطير دانند و من بارى فرصت مجازات فائت نكنم و كينهٔ بچهٔ خويش از اين بي رحمت غدّار بخواهم كه همزاد و همنشين خود را بكشت پس آنگاه بر روى ملكزاده جست و چشمهاى جهان بين او را بر كند و پروازى كرد و بر نشيمن حصين نشست خبر بملك رسيد براى چشمهاى پسر جزعها كرد و خواست كه بحيلت مرغ را بدست آرد و آنگاه آنچه جزا و سزا او بُوَد تقديم فرمايد پس بر نشست بر بارهٔ[1] كه چون بشتابد چو آفتاب از نهضتش طلوع كند كوكب ظفر

چون فرو گيرى عنان از كوه پيش آرد حديث — چون بجنبانى ركاب از باد پيش آرد خبر

و پيش آن بالا رفت و قبّره را آواز داد و گفت ايمني اى قبّره فرود آى قبّره ابا نمود و گفت مطاوعت فرمان ملك بر من فرض است و باديهٔ فراق او بيشك دراز و بي پايان خواهد بود كه همهٔ عمر كعبهٔ اقبال من درگاه او بوده است و عمدهٔ سعادت عمرهٔ عنايت او را شناخته و اگر جان شيرين را عوض شناسمي لبّيك زنان احرام خدمت گيرمي و گمان آن بود كه من در سايهٔ امن او چون كبوتران مكّه مرفّه توانم زيست و در فراز صفا و مروهٔ[2] مروّت او پرواز توانم كرد اكنون كه

۱- باره: اسب ۲- صفا و مروه: نام دو كوه است در مكّهٔ معظّمه

خون پسرم چون ذبائح[1] حاجّ در حريم امن او مباح شد هنوز مرا تمنّاى رجوع و آرزوى عود باشد و در اخبار آمده است لا يُلْدَغُ الْمُؤْمِنُ مِنْ جُحْرٍ مرّتين[2] موافقتر تدبيرى حيات مرا مخالفت اين فرمانست و از آنجا كه رحمتِ ملك است اميدوارم كه معذور فرمايد و نيز مقرّر است راى ملك را كه مجرم ايمن نتواند زيست اگرچه در عقوبت عاجل توقّفي رود امّا بر عذاب آجل بي شبهت منتظر و مترصّد باشد و اگر بموافَقَت تقدير و مساعدت بخت از آن بجهد آعقابِ او را تلخي عِقاب آن ببايد چشيد و امروز مرا بر تو اعتماد نبايد كرد و بر سن مخادعتِ تو فراچاه نشايد شد (چشم نديده است چو تو كينه ور) ملك گفت از جانبين ابتدا و جواني رفت اكنون نه ما را از تو كراهيتي متوجّه است و نه ترا از ما آزارى باقي قول مرا باور دار و بيهوده مفارقت جان گداز اختيار مكن و بدان كه من انتقام و تشفّي[3] را از معايب روزگار مردان شمرم و هرگز از جانب خود در آن مبالغت روا نبينم

خشم نبوده است بر آعدام هيچ — چشم نديده است بر ابروم چين

قبّره گفت باز آمدن ممكن نيست كه خردمندان گفته اند هر چند مردم آزرده لطف و دلجوئي زيادت واجب دارند بدگماني و نفرت بيشتر شود و حكما مادر و پدر را بمنزلت دوستان دانند و برادر را در محلّ رفيق و زن را بمثابت اليف[4] شمرند

۱ - ذبايح جمع ذبيحه: قربانيها ۲ - لا يُلْدَغُ . . . مؤمن دوبار از يك سوراخ گزيده نشود .
۳ - تشفّى: انتقام كشيدن - از خشم فرو ايستادن ۴ - اليف: همنشين . انيس

واقرِبا را در رتبت غریمان[۱] و دختر را در موازنهٔ خصمان و پسر را برای بقایِ ذکر خواهند ونفس وذات خویش را یکتا شناسند ودرعزّت آن هیچ جانب را شرکت ندهند چه هرگاه که مهمّی حادث گردد هرکس بگوشهٔ رود و بهیچ تأویل خودرا در میان ننهد سنائی میگوید

داشت زالي بروستای تکاو[۲]   مهستي نام دختریّ و سه گاو

نو عروسي چو سرو نوبالان   گشت روزی ز چشم بد نالان

گشت بدرش چو ماه نو باریك   شد جهان پیش پیر زن تاریك

دلش آتش گرفت وسوخت جگر   که نیازی[۳] جز او نداشت دگر

از قضا گاو زالك از پي خورد   پوز روزی بدیگش اندر کرد

ماند چون پای مُقعِد[٤] اندر ریك   آن سرمرده ریگش[٥] اندر دیك

گاو مانند دیو از دوزخ   سوی زالك شتافت از مطبخ

زال پنداشت هست عزرائیل   بانك برداشت پیش گاو نبیل[٦]

ملك الموت من نه مهستي ام   من یكي زال پیرو محنتیم[۷]

گر ترا مهستي همي باید   اینك او را ببر مرا شاید

اوست بیمار من نیم بیمار   من در ستم مرا بدو مشمار

بي بلا نازنین شمرد او را   چون بلا دید در سپرد او را

۱ ـ غریمان : وامخواهان ـ طلبكاران ۲ ـ تكاو : نام دیهی وناحیهٔ بوده درولایت گنجه ۳ ـ نیاز : معشوقه ـ محبوبه ٤ ـ مقعد بضم میم وسكون قاف و كسر عین : زمین گیر ٥ ـ مرده ریك : میرات و كنایه از هر چیز فرومایه و در اینجا معنی دوم مراد است . ٦ ـ نبیل : بزرگ ۷ ـ محنتی : رنجور و دردمند ـ دچار محنت

بجمال نکو بدو بد شاد   بخیال بدش ز دست بداد

تابداني که وقت پیچاپیچ[۱]   هیچ کس مر ترا نباشد هیچ

ومن امروز از همهٔ علایق منفرد شدم واز همهٔ خلایق منقطع گشتم واز خدمت تو چندان توشهٔ غم برداشتم که راحلهٔ[۲] من بدان گرانبار است وکدام جانور طاقتِ حمل آن دارد درجمله گوشهٔ جگر ومیوهٔ دل وروشنائي چشم وراحت جان در خدمتِ تو در باختم لاجرم

دشمن خندید بر من و دوست گریست   گوئي دل و جان و دیده چون خواهد زیست

وبا این همه بجان ایمن نیستم وبدین لابه فریفته شدن از خرد وکیاست دور مینماید رای من هجر است و صبر ملك گفت آنچه از جانب تو رفت اگر بر وجه ابتدا بودی تحرّز نیکو بودی ولیکن بر سبیل قصاص و جزا کاری پیوستي و قضیّتِ معدلت همین واجب کند مانع ثقت وموجب نفرت چیست قبّره گفت موضع خشم درضمائر مُوجِعست[۳] ومحلّ حقد در دلها مُولِم[٤] واگر بخلاف این چیزی شنوده شود اعتماد را نشاید که زبان در این معاني از مضمون عقیدت عبارتي[٥] راست نکند وبیان در این سفارت حقّ امانت نگزارد امّا دلها یکدیگر را شاهدی عدل و گواهي بحقّند و دلِ تو در آنچه میگوید موافق زبان نیست و من صولت ترا نیکو شناسم ودرهیچ وقت از بأس تو ایمن نتوانم بود

۱ ـ پیچاپیچ : سختی ـ گرفتاری ۲ ـ راحله : شترسواری ۳ ـ موجع بضمّ میم و كسر جیم : دردآور ٤ ـ مؤلم بضم میم و كسر لام : الم زا و درد آور ٥ ـ عبارت كردن : بیان نمودن

کز کوه گاه زخم گرانتر کني رکاب   وز باد وقت حمله سبکتر کني عنان

ملك گفت میان دوستان احقاد و ضغائن (۱) بسیار حادث شود چه امکانِ جهانیان از بسته گردانیدن راه آزار و خصومت قاصر است و هر که بزیور عقل آراسته باشد و بزینت خرد متحلّي بر میرانیدن آن حرص نماید و از احیای آن تجنّب لازم شمرد قبّره گفت من سرد و گرم روزگار چشیده ام و عمر در نظارهٔ مهره بازی چرخ بپایان رسانیده و بسیار نفایس زیر حقّهٔ این دهر بو العجب بباد داده ام و از ذخائر تجرِبت و ممارَست استظهاری وافر حاصل آورده و بحقیقت بشناخته که هر که بر پشت کُره خاك دست خویش مطلق دید دل او چون سرِ چوگان بر همگنان کژ شود و بر اطلاق فرق مردمی و مروّت را زیر قدم بسپرد وروی وفا و آزرم خراشیده گرداند و بر من این معاني مشتبه نگردد و نیز فریفتن روزگار ضایع گردانیدن باشد و بحقیقت آنچه بر لفظ ملك میرود عین صدق است امّا در مذهب خرد قبول عذر ارباب حقد محظور است و طلب صلح اصحاب عداوت حرام زیرا که در آن خطری بزرك است و جانبازی بیکران و پوشیده نماند که خصم موجبات وحشت فرو نگذارد و از ترصّد فرصت در مکافات اعراض ننماید و بسیار دشمنانند که بقوّت و زور بدیشان دست نتوان یافت و بحیله و مکر در قبضهٔ قدرت و چنگال نقمت (۲) توان کشید چنانکه پیل وحشي بمؤانست پیل اهلي در دام افتد و من بهیچ وقت و بهیچ حال از انتقام ملك ایمن نتوانم زیست و روزی در خدمتِ

۱ ـ ضغائن جمع ضغینه : کینه ها ۲ ـ نقمت بفتح و کسر نون : کین کشی ـ انتقام

او بر من سالي گذرد چه ضعف و حیرت من ظاهر است و شکوه و مهابت ملك غالب ملك گفت مرد کریم الیف را در فراق نیفکند و بهر بدگماني انقطاع دوستي و برادری روا ندارد و معرفت قدیم و صحبت مستقیم را بمجرّد ظنّ ضایع و بي ثمرت نگرداند اگرچه در آن خطر نفس و مخافت جان باشد و این خلق در حقیر قدر و خسیس منزلت از جانوران هم یافته شود اَلْمَعْرِفَةُ تَنْفَعُ وَ لَوْ بِالْکَلْبِ الْعَقُورِ (۱) قُبّره گفت حقد و آزار در اصل مخوفست خاصّه آنچه در ضمائر ملوك متمکّن گردد که پادشاهان در مذهب تشفّي صُلب (۲) باشند و در دین انتقام غالي تأویل و رخصت (۳) را البتّه در حوالي سخط و کراهیت مجال ندهند و فرصتِ مجازات را فرضي متعیّن شمرند و امضای عزیمت را در تدارك کار خائنان و تلافي سهو مفسدان فخری بزرك و ذخیرتی نافع شناسند و اگر کسي بخلاف این چشم دارد زرد روی شود که فلك در این هوس دیده سپید کرد و چرخ در این تکاپوی پشت گوژ گردانید و بدین مراد نتوانست رسید و مثل کینه در دلها مادام که مهیّجي نیابد چون انگشت (۴) افروختهٔ بي هیزم است اگرچه حالي اثری ظاهر نگرداند چندانکه بهانهٔ یافت و علّتي دید بر آن مثال که آتش در حَلْفا (۵) افتد فروغ خشم بالا گیرد و جهاني را بسوزد و دود آن بسیار دماغهای تر را خشك گرداند و چشم هایِ خشك را تر کند و هرگز آن آتش را مال نفیس و سخن جاني و لطف و تواضع مجرم

۱ ـ المعرفة تنفع . . . آشنائی نفع دهد هر چند نسبت بسگ گزنده باشد ۲ ـ صلب بضم صاد و سکون لام : سخت و شدید . ۳ ـ رخصت : آسان گیری ۴ ـ انگشت بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم : زغال ۵ ـ حلفا : پیزُر

وچاپلوسي وتضرُّع گنهکار واخلاص ومناصحت خدمتکار تسکین ندهد وتانفسِ
مُتَّهَم باقیست فورت(۱) خشم کم نگردد چنانکه تا هیزم بر جایست آتش نمیرد
وبا این همه اگر کسي از گناهکاران را امکانِ آن تواند بود که در مراعات جوانب
لطفي بجای آرد ودر طلب رضا وتحرّی(۲) فراغ دوستان سعیي پیوندد ودر کسبِ
منافع و دفع مضارّ معاوَنتي ومظاهَرتی واجب دارد ممکن است که این وحشت
برخیزد وهم عقیدتِ مستریبرا صفائي حاصل آید و هم دل خائف و مجرم بنسیمِ
امن خوش وخنك گردد ومن از آن ضعیفترم که این ابواب بر خاطر یارم گذرانید
یا توانم اندیشید که خدمت من موجب استزادت ترا محو کند و سبب الفت
وموافقت را مُثْبَت گرداند واگر باز آیم پیوسته درهراس ومخافت باشم وهرروز
بلکه هر ساعت مرگي تازه مشاهده کنم ودر این مراجعت مرا فائدهٔ نمانده است
که خود را دست دیت(۳) نمي بینم وسرو گردن را فدای تیغ نمیتوانم داشت

نه مرا در تکاب(۴) تو پایاب(۵) نه مرا بر گشاد تو جوشن

ملك گفت هیچ کس بر نفع وضرّ درحقّ کسي بي خواستِ باری عَزَّ اسْمُهُ قادر
نتواند بود واندك وبسیار وخرد وبزرك آن بتقدیر سابق وحکم مُبْرَم(۶) بازبسته
است ومفاتَحتِ پسر من بدین ایذا ومکافات تو بقضای آسماني ومشیّت ایزدی
نفاذ یافت و ایشان علّت آن غرض و شرط آن حکم بودند ما را بمقادیر آسماني

۱ ـ فورت : جوش وشدّت ۲ ـ تحرّی : طلب ۳ ـ دست دیت : قدرت و توانائی خونبها
۴ ـ تکاب : خصومت و ستیزه ۵ ـ پایاب : مقاومت و ایستادگی ۶ ـ مبرم : محکم

مؤاخذت منمای که اگر این هجر اتّفاق افتد بتقسُّم خاطر والتفاف(۱) ضمیر کشد
وشادمانی ومسرّت از کامرانی وبسطت آنکه مهنّا گردد که اتباع وپیوستگان را
از آن نصیب باشد قُبّره گفت همچنین است وعجز آفریدگان از دفع قضایِ
آفریدگار عَزَّ اسْمُهُ ظاهر ومقرّراست که انواع خیروشرّ وابواب نفع وضرّ برحسب
ارادت و قضیّت مشیّت خداوند جلّ جلاله نافذ میگردد و با آنکه اجماع کُلّي
واتّفاق عام برین کلمه حاصل است هیچکس نگفته است که جانب حزم واحتیاط را
مهمل بباید گذاشت وتصوُّن نفس ازمکاره در توقُّف نهاد ومیان گفتار وکردار تو
تفاوتي تمام میتوان شناخت وراه اقتحام(۲) مخوفست و تو میخواهي که دردِ دلِ
خود را بکشتن من شفا طلبي و بحیلت مرا در دام بلا افکني ونفس من از مرك
ابا مینماید والحقّ هیچ جانور این شربت باختیار نخورده است و تاعنان مراد
بدست شخص است از آن تحرُّز صواب بیند وگفته اند که غم بلا است وفاقه بلا
ونزدیکي دشمن بلا ومفارقت دوستان بلا وخوف وناتوانی وغربت بلا و سر همهٔ
بلاها مرك است و صوفیان آنرا آفت کبیر خوانند (این بنده دگر بار نروید
نه ني است) واز مضمون ضمیر مصیبت زده آنکس تنسُّم(۳) تواند کرد که بارها
بسوز بلا مبتلي بوده باشد وهم از آن بابت شربتهای تلخ تجرُّع کرده ومن امروز
از دل خود بر عقیدت ملك دلیل میتوانم گرفت وکمال حسرت وضجرت او بچشم
خردمیتوانم دیدوفرط توجُّع(۴) وتحسُّروتأسُّف نمودار حال اوستونیز مستیقنم که

۱ ـ التفاف : پیچیدگی ۲ ـ اقتحام : بی‌پروائی ـ داخل شدن در کار وجای خوفناك و خطرناك .
۳ ـ تنسّم : بو دربردن ـ بآهستگی و لطف کسب خبر کردن ۴ ـ توجّع : دردمندی

هر گاه ملك را از بینائي پسر یاد آید ومرا از فرزند خویش تفاوتي در باطنها پیدا آید وتغیّری ظاهر شود ونتوان دانست که از آن چه زاید و در این صحبت هیچ راحتي نیست مفارقت اولیتر (باهر که بدی کردی تامرك براندیش) ملك گفت چه خیر تواند بود در آن کس که از سهوهای دوستان اعراض نتواند نمود قالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وآله اَلا اُنَبِّئُکُمْ بِشَرِّ النّاسِ مَنْ لایَقْبَلُ عُذْراً وَلا یُقیلُ عَثْرَةً[1] ومن باری ضمیرخویش را هرچه صافي ترمي بینم واز این ابواب که برشمرده می آید در خاطر اثری نمي یابم وهمیشه جانب عفومن اتباع را ممهّد است وانعام واحسان من خدم را مبذول قبّره گفت

گر باد انتقام تو بر بحر بگذرد از آب هر بخار که خیزد شود غبار

و من میدانم که گناهکارم و اگر مبتدی نبوده ام متعدّیم و هر که در کف پای او قُرَیْحَةٌ[2] افتداگر بثبات عزم وقوّت طبع بیباکي کند ودرسنگ درشت رفتن جائز شمرد چاره نباشد از آنچه جراحت تازه شود وپای از کار بماند چنانکه بیش برخاك نرم رفتن دست ندهد وآنکه باعلّت رمد[3] استقبال شمس وشمال واجب بیند همّت او برتعرّض کُوری مقصور باشد و مقاربت مُجرم باحَقود[4] همین مزاج داردو تحرّز از آن از وجه شرع وقانون رسم فرض عین است قالَ اللهُ تَعالی وَلا تُلْقُوا بِاَیْدیکُمْ اِلَی التَّهْلُکَةِ[5] و استطاعت خلایق از آن نتواند گذشت

۱ ـ الا انبئکم . . . . آگاه باشید تا شمارا بدترین مردم خبردهم کسی که پوزش نپذیرد و از خطا و لغزش در نگذرد . ۲ ـ قریحه بضم قاف و فتح را و سکون یاء : زخم اندك و کوچك
۳ ـ رمد : دردچشم ٤ ـ حقود بفتح حا وضم قاف : کینه‌ور ٥ ـ ولا تلقوا بایدیکم . . . . یعنی خود را بدست خویش در هلاکت میندازید

که در صیانت ذات آنقدر مبالَغت نمایند که نزدیك خرد معذور گردند چه هر که بر قوّت ذات خود اعتماد کند لاشك در مخاوف ومضائق رود و اقتحام موجب هلاك وداعي بوار[1] باشد وهر که مقدار طعام و شراب نشناسد و چندان خورد که معده از هضم آن عاجز آید یالقمه باندازهٔ گلو نگیرد که در حلق او بماند او را دشمن جان خود باید شمرد و هر که بگفتار خصم در غرور افتد وبقول کسیکه ازاو آمن نتواند بود فریفته شود بنزدیك اهل حَصافَت وخرد مردود باشد ودرزمرهٔ اهل حمق وجهالت معدود گردد وهیچکس نتواند شناخت که تقدیر در حقّ وی چگونه مُنْزَل شده است و او را در ترصُّد سعادت روزگار میباید گذاشت یا درانتظار شقاوت زیست لیکن بر همگنان واجبست که کارهای خویش بر مقتضاي رأیهای صائب بپردازند و در مراعات جانب حزم و حذر تکلّف واجب بینند و درحساب نفس خویش ابواب مناقشت لازم شمرند ودرمیدان هوی عِنان خود گرد بگیرند[2] و با دوست و دشمن در خیرات مسابقت بجویند تاهمیشه مستعدّ قبولِ اقبال ودولت توانند بود واگر اتفاقی خوب روی نماید ازجمال دولت خالي نمانند وطاعنان رامجال وقیعت[3] نماند وبر اطلاق عاقل آن کس راتوان شناخت که ازظلم و ایذاء جانوران بپرهیزد ومادام که راه حذر درپیش وی گشاده باشد درمقام خوف و فزع نایستد و تحرُّز از آن باقي نگذارد و من بمَهرب[4] نزدیکم و گریز گاهِ

۱ ـ بوار : هلاك ۲ ـ گرد گرفتن عنان در کاری : کنایه از جلو گیری و خویشتن داری کامل و تمام ۳ ـ وقیعت : سرزنش و نکوهش ٤ ـ مهرب : گریز گاه ـ فرار گاه

بسیار دارم وحرام است برمن توقّف در این حیرت وتردّد که سخط ملك بیشك خون من حلال دارد وآنچه ازوجه دیانت ومروّت محظوراست مباح پندارد امید چنین میدارم که هرکجا که روم وباشم اسباب معیشت من ساخته ومهیّا باشد که هرکه پنج خصلت را بضاعت راه وسرمایهٔ عمر سازد بهرجانب که روی نهد اغراض پیش او متعذّر نگردد و موافقت رفیقان ممتنع نباشد و وحشت غربت او بمؤانست بدل گردد: ازبدکرداری باز بودن واز ریبت وخطر پهلو تهي کردن ومکارم اخلاق را لازم گرفتن وشِعار و دِثار خود کم آزاری ونکو کاری ساختن وحسن ادب در همهٔ ابواب نگاه داشتن وعاقل چون در منشأ وموِلد ومیان اقرِبا وعشیرت بجان آمن نتواند بود دل بر فِراق اهل ودوستان وپیوستگـان خوش کند که این همه را عوض ممکن گردد وازنفس وذات عوض ممکن نگردد واین بنده را زیاده تردیدی نیست و بباید دانست که ضایعتر مالها آنست که از آن انتفاعي صورت نبندد و دروجه انفاق ننشیند ونابکارتر زنان آنست که باشوی نسازد وبدترِ فرزندان آنست که از اطاعت پدر ومادر ابا نماید وهمّت برعقوق[1] مقصوردارد ولئیم تر دوستان آنست که در حال شدّت ونکبت دوستي و مصادَقت مهمل گذارد و غافلتر ملوك آنست که بیگناهان از وی ترسان باشند ودر حفظ ممالك وضبط رعایا اهتمام لازم نشمارد و ویرانتر شهرها آنست که در او امن و خصب کم اتّفاق افتد و هر چند ملك کرامت میفرماید وانواع تسلیت وقوّت دل ارزاني میدارد و آنرا بعهود و

۱ ـ عقوق بضم عین و قاف : نافرمانی و عاق یعنی فرزند نافرمان

مواثیق مؤکّد ومستظهر میگرداند البتّه مرا بنزدیك او امان نیست چه روزگار میان ما مفارقتی افکند که بیش مواصَلَت را در حوالي آن مجال نماند برین کلمه سخن بآخر رسانید وملك را وداع کرد وبرفت

بجست بارخ زرد از نهیب[1] تیغ کبود   چنانکه برگ درختان زبیش باد خزان

این است داستان حذر از مخادَعَت دشمن مستولی و احتراز از تصدیق لابه و زَرْقِ خصم غالب .

باب الاسد وابن آوی[2]

رای گفت برهمن را که شنیدم داستان دشمن آزرده که دل براستمالت او نیارامد چون آثارعداوت وحقد میان ایشان باقی باشد اگرچه در ملاطفت مبالَغَت نماید اکنون بازگوی داستان ملوك در آنچه میان ایشان ونزدیکان ایشان حادث گردد پس از تقدیم جفـا و عقوبت و ظهور جرم و خیانت مراجعت صورت بندد وتازه گردانیدن اعتماد بحزم نزدیك باشد یانه برهمن گفت اگرپادشاهان دَرِعفوو اغماض بسته گردانند وازهرکه اندك خیانتي بینند درباب اوبکَراهت مثال دهند بیش بروی اعتماد نکنند وکارها مهمل شود وایشان از لَذَّت عفوومنَّت بي نصیب مانند جمال حال و کمال کارمردانرا هیچ پیرایهٔ ازعفو زیباتر نیست قالَ النَّبِیُّ صَلَّي اللهُ عَلَیْهِ وَآلِه وَسَلَّمَ اَلاٰاُنَبِّئُکُمْ بِاَشَدِّکُمْ مَنْ مَلَكَ نَفْسَهُ عِنْدَالْغَضَبِ[3]

۱ ـ نهیب : ترس ـ هیبت   ۲ ـ ابن آوی : شغال   ۳ـ الا انبئکم باشدّ کم ..... آگاه باشید تا شمارا بزورمندترین شما خبر دهم آنکه در هنگام خشم مالك نفس خویش باشد

وپسندیده ترسیرتي ملوك را آنست که حَکَم خویش درحوادث عقل کلّ را سازند و در هیچ وقت اخلاق خود را از لطفي بي ضعف و عُنفي بي ظلم خالي نگذارند تا کارها میان خوف و رجا روان باشد نه مخلصان نومید شوند ونه مفسدان دلیر گردند و بباید دانست که ایزد تعالي بندگان خویش را مکارم اخلاق آموخته است وبرعادات ستوده وشمایل[1] مرضی[2] تحریض نموده وهرکه را سعادتِ اصلي وعنایت ازلي یار ومعین بود قبلهٔ دل و کعبهٔ جان او احکام قرآن عظیم باشد و هرگاه که در این مقدّمات تأمّلي بسزا رفت وفضائل عفو واحسان مقرّر گشت همّت بر ملازمت آن سیرت مقصور شود و پوشیده نیست که آدمي ازسهو وغفلت معصوم نتواند بود اگر درمقابلهٔ این معاني و تدارك این ابواب غلوّی[3] جایز داشته آید مضرّتِ آن بمهمّات سرایت کند در جمله پادشاه باید که اندازهٔ اخلاص ومناصَحت و هنر وکفایت آنکس که درمعرض تهمتي افتد نیکو شناسد اگر درمصالح بدو استعانتي تواند کرد وبررای وامانت او مهمّی مکفي تواند گشت در تازه گردانیدن اعتماد بروی مبادرت نماید و آنرا از ریب و عیب خالي پندارد و خوف دل او از وجهِ استمالت و تألّف[4] بقرار معهود باز رساند چه ضبط ممالك بي وزراء و معینان در امکان نیاید و انتفاع از بندگان آنگه میسّر شود که ذات ایشان بخرد وعفاف وهنر وصلاح آراسته باشد وبتمیز حق گزاری ونصیحت وهوا خواهي و مودّت

۱ـ شمایل جمع شمیله : خویها ومنشها . ۲ـ مرضيّ : پسندیده . ۳ـ غُلُوّ : زیاده روی .
۴ ـ تألّف : انس والفت گرفتن .

پیراسته ونیز مهمّاتِ ملك را نهایت نیست و حاجت پادشاهان بکافیان ناصح که استحقاق محرمیّت اسرار و استقلال تمشیت[1] اعمال دارند همه مقرّر است و پس از تفهّم این معاني وشناختِ این دقایق برپادشاه فرض است که تتبّع اعمال و تفحّص اشغال که بکفات[2] تفویض فرماید بجای میآرد چنانکه از نقیر[3] و قطمیر[4] احوال هیچ چیز بروی پوشیده نماند اگر مخلصان را توفیق مساعدت نماید وخدمتي کنند یا خائنان را اهمالی افتد هر دو میداندو ثمرهٔ کردار مخلصان هرچه مهنّاتر ارزاني میدارد وخائنان را بقدر گناه تنبیه واجب مي بیند چه اگر از این دو طرف یکي مهمل ماند مصلحان کاهل و آسانگیر شوند ومفسدان دلیر وبیباك و کارها پیچیده و اعمال مختلّ ومهمل ماند وتلافي آن دشوار دست دهد و داستان شیر و شکال لایق این تشبیب[5] است رای پرسید که چون است آن

حکایت ـ برهمن گفت آورده اند که در زمین هند شکالي بود از دنیا روی بگردانید ودرمیان امثال خود مي بود امّا ازخوردن گوشت وریختن خون وایذاي جانوران تحرّز[6] نمودی روزی یاران بروی مخاصمت کردندو گفتند بدین سیرتِ تو راضي نیستیم و ترا بدین رأی مخطي میشناسیم و چون از صحبت یکدیگر اعراض نمینمائیم درعادت وسیرت هم موافقت توقّع میکنیم ونیز عمر درزحیر[7]

۱ ـ تمشیت : راه انداختن . ۲ ـ کفات جمع کافی : اشخاص با کفایت و کاردان . ۳ ـ نقیر : گودی کوچك پشت هستهٔ خرما . ٤ ـ قطمیر: پوست نازك میان هسته وخرما . نقیر وقطمیر امور واحوال کنایه ازجزئی و کلّی و کوچك وبزرك . ٥ـ تشبیب : مقدّمهٔ سخن . ٦ ـ تحرّز: دوری وخویشتن داری . ۷ ـ زحیر : ناخوشی ـ آزردگی ـ بدحالی و در اصل بمعنی پیچش .

گذاشتن فائدهٔ را متضمّن نیست و در آن منفعتي صورت نمیتوان کرد چنانکه آید روزی بخرّمي بپایان میباید رسانید و نصیب خویش از لَذّات برمیباید داشت قَوْلُهُ عَزَّ وَجَلَّ وَلاٰ تَنْسَ نَصیبَكَ مِنَ الدُّنْیا(۱) و بحقیقت بباید شناخت که دی را باز نتوان آورد و ثقت بدر یافتن فردا مستحکم نیست امروز ضایع کردن و از تمتّع غافل بودن چه معني دارد

در نسیهٔ آن جهان کجا بندد دل / آنرا که بنقد این جهانیش توئي

شکال گفت ای دوستان و برادران از این تُرَّهات(۲) در گذرید چون میدانید که دی بگذشت و فردا را در نمیتوان یافت از امروز چیزی ذخیره کنید که توشهٔ راه را شاید نَهْمت بر امضای خیرات و ادّخار حسنات مصروف دارید و از ثمرهٔ تندرستي و ثروت و زندگانيِ بي نصیب مگذرید این مواعظ را بسمع خرد قبول کنید و از من آنچه مردود عقل است موافقت مطلبید که صحبت من با شما سببِ وبال نیست امّا موافقت در افعال ناستوده موجب عذاب گردد چه دل و دست آلتِ گناهند یکي مرکز فکرت ناشایست و دیگر منبع کردار ناپسندیده و اگر موضعي را در نیکي و بدی این اثر تواند بود پس هر که در مسجد کسي را بکشتي بَزَه کار نشدی و آنکه در مصاف یك تن را زنده گذاردی بزه کار(۳) شدی و من بتن در صحبت شما ام و بدل از شما گریزان پس یاران او را معذور داشتند و ثَباتِ قدم او بر بساطِ وَرَع و صلاح هر چه ظاهرتر شد و ذکر آن در همهٔ آفاق سائر گشت

۱ - ولا تنسَ نصیبك من الدُّنیا : بهره و حظّ خودرا از دنیا فراموش منما . ۲ - تُرَّهات بضم تاء و تشدید وفتح را : سخنان هرزه وبیهوده . ۳ - بزه‌کار بفتح اول ودویم : گناهکار وبدکار .

و در آن حوالي مرغزاری بود و در وی وحوش و سباع بسیار بودند و ملك ایشان شیری که همه در طاعت و متابعت او بودندی چون صورت این حال بشنید او را بخواند و بهر نوع بیازمودش پس خلوت کرد و گفت ملوك را لابدّ است از ناصحان و معینان اکنون بر تو اعتمادی خواهم کرد تا درجهٔ تو بدان افراشته‌تر گردد و در زمرهٔ نزدیکان و خواصّ و مقرّبان ما آئی شکال جواب داد که پادشاهان سزاوارند بدان که برای کفایت مهمّات انصار و اعوان شایسته گزینند و با اینهمه واجبست که هیچکس را بر قبول عملي اکراه نفرمایند که چون کاری بجبر در گردن کسي کرده شود که او را ضبط آن میسّر نباشد و از عهدهٔ لوازم مناصحت بواجبي بیرون نتواند آمد بروی وبال شود و کارها خلل پذیرد و زندگاني ملك دراز باد من عمل سلطان را کارهم و نیز بر آن وقوفی ندارم و تو پادشاه بزرگي و در خدمت تو وحوش و سباع بسیارند که هم قوّت و کفایت دارند و هم حرصِ اعمال این جهاني و اگر در باب ایشان اصطناعي فرمائي دل تو از کفایت مهمّات فارغ گردانند و هم شادمان و مستظهر گردند شیر گفت از این مدافَعَت چه فائده که البتّه ترا معاف نخواهم داشت شکال گفت کار سلطان بابت دو کس باشد یکي مکّاری مقتحم(۱) که باقتحام(۲) غرض خویش حاصل کند و بمکر و شَعْوَذَه مسلّم ماند و دیگر غافلي ضعیف که بر خواری کشیدن خو کرده باشد و بهیچ تأویل منظور و محترم و مطاع و مکرّم نگردد که در معرض حسد و عداوت افتد و من میگویم

۱ - مقتحم : بیباك و بی‌پروا - کسیکه بکارها وجاهای خطرناك داخل شود ودر آید .
۲ - اقتحام : بی‌پروائی - درآمدن در کارها وجا های سهمگین وخطرناك .

بخدائي که آفرین کرده است | عـاقلان را بخویشتن داری
که نیرزد بنزد همّت من | ملك هردو جهان بیك خواری

وببايد دانست که عاقل هرآینه محروم باشد ومحسود ومن ازاین هردو طبقه نیستم نه آز غالب است که خیانت کنم و نه طبع خسیس که مذلّت کشم و هرکـه بنیاد خدمت پادشاهان بنصیحت وآمانت وعَفاف وامانت مؤکّد گرداند واطراف آنرا از ریا ورَیْبت وسُمْعَت[1] وخیانت مصون ومنزّه دارد کار اورا استقامتي صورت نبندد ومدّت عمل اورا دوامي ممکن نشود هم دوستان سپر معادات[2] برروی وی کشند وهم دشمنـان از جان او نشانهٔ تیر بلا سازند دشمنان از وجه محـاسدت درمنزلت مخاصمت اندیشند ودوستان ازجهت یکدلی ومناصحت مناقشت کنند وهرگاه که مطابَقت دوستان ودشمنان بهم پیوست واجماع فریقین[3] برعداوتِ او منعقد گشت البتّه ایمن نتواند زیست وخوشدل نتواند بود واگرچه پای برفرق کیوان[4] نهاده است سر بسلامت نبرد و خائن باری از جهت دشمنان پادشاهان فارغ باشد اگرچه ازدوستان بترسد شیرفرمود که قصد نزدیکان ما این محلّ ندارد چون رضای ماترا حاصل آید خودرا بوهم بیمارمکن که بحسن رای ما بدسگالي دشمنان تمام است بیك تعریك[5] راه مکائد ایشان بسته گردانیم وترا بنهایت همّت وغـایت اُمنیَّت[6] برسانیم شگال گفت اگرغرض ملك ازاین تربیت

1 ـ سمعه بضم سین وسکون میم وفتح عین ، عمل نیك خود را بکسی شنوانیدن چنانکه ریانمودن کار نیك خود بمردم است . 2 ـ معادات : دشمنی و عداوت . 3 ـ فریقین تثنیهٔ فریق : دو گروه ودو دسته . 4 ـ کیوان : ستارهٔ زحل که بقول قدما در فلك هفتم واقع است . 5 ـ تعریك : مالش وسیاست . 6 ـ امنیّت : آرزو ومقصود .

وتقویت احسانیست که در باب من میفرماید بعاطفت ورحمت وانصاف ومعدلت آن لایقتر که بگذارد تا در این صحرا ایمن وبي‌غم بگردم وازنعیم دنیا بآب وگیاه قانع شوم وازمکایدت[1] ومحاسدت جملگي اهل عالم فارغ آیم ومقرّر است که عمرِ اندك در امن و راحت بهتر از عمر دراز در خوف و هراس شیر گفت این فصل معلوم گشت دل فارغ دارکه هرآینه بما نزدیك خواهی شد شگال گفت اگرحال براین منوال است مرا اماني باید دادکه چون یاران قصدی پیوندند وافترا کنند باغرای ایشان متغیّر نگردی ودرآن تأمّل وتثبّت واجب داری وشرایط احتیاط هرچه تمامتر بجای آری

با بنده بگو آنچه رضای دل تست | تا باتو چنان زیم که رای دل تست

شیر با او وثیقتي مؤکّد بجای آورد واموال وخزائن بدو سپرد وابواب مشاورت ورأیها درانواع مهمّات بروی مقصورشد واعجاب[2] شیرهرروز زیادت‌میگشت وقربت ومکانت او بر نزدیکان شیر گران میآمد و در مخـاصَمت او با یکدیگر مطابقت کردند وروزها درآن تدبیر بودند ویکی را پیش کردند تاقدری گوشت کـه شیر برای چاشت خویش بنهاده بودبدزدید و در حجرهٔ شگال پنهان کرد و دیگر روز کـه وقتِ چاشت شیر فراز آمد بخواست گفتند نمي یابند و شگال غائب بود و خصمان حاضر چون بدیدند کـه آتش گرسنگي و آتش خشم بهم

1 ـ مکایدت : مکر و کید . 2 ـ اعجاب : خوش‌آمدن ـ شگفتی .

در پیوست وتنور گرم است فطیر خویش در بستند [۱] یکي از ایشان گفت چارهٔ نیست از آنچه ملك را بیا گاهانیم از هر چه مضارّ و منافع آن بشناسیم اگر چه بعضي را موافق نیفتد وبمن چنان رسانیده اند که شکال آن گوشت سوی حجرهٔ خود برد دیگری گفت این مرا باور نمیآید احتیاط باید کرد که معرفت خلایق دشوار است دیگری گفت همچنین است وقوف بر سرائر [۲] و اطّلاع بر ضمائر صورت نبندد لیکن اگر این گوشت در منزل او یافته شود هر چه از خیانت او در افواه است راست باشد دیگری گفت مکر وخدیعت او بهیچ وقت بر من پوشیده نبوده است بدیدار اوّل نهایت کار او بشناختم و فلان را گواه گرفتم که کار این زاهد عابد بفضیحت کشد و از وی خطائي عظیم وگناهي فاحش صادر گردد دیگری گفت شما اهل امانتید وتکذیب شما از رسم خرد دور باشد اگر این ساعت ملك فرماید تا آن گوشت در منزل او بجویند برهان این سخن ظاهر شود دیگری گفت تعجیل باید کرد که جاسوسان او بما ازهمه جهت محیط باشند دیگری گفت در تفتیش این حادثه چه فایده که چون جرم این خائن پیدا شود او بزرق برأی ملك چنان پوشیده گرداند که همگنان را در دیدهٔ خود بشك افکند ازین نمط در حال خشم شیر مي گفتند تا کراهتي بدل اوراه یافت و باحضار شکال مثال داد و از او پرسید که آن گوشت چه کردی گفت بمطبخ رسانیدم تا بوقتِ

---

۱ ـ فطیر خویش در بستند : مثلی معروف است درزبان فارسی : تاتنور کرم است نان را باید بست یعنی باید وقت را غنیمت شمرد واز دست نداد وفطیر بمعنی خمیر است . ۲ ـ سرائر جمع سریره: پنهانیهای دل ـ رازها .

چاشت پیش ملك آرند مطبخی هم از جملهٔ اصحاب بیعت [۱] بود منکر شد که ازین حال خبر ندارم وهیچ چیز بمن نرسیده است شیر فرستاد تا گوشت در منزلِ شکال بجستند لابد بیافتند ونزدیك شیر آوردند پس گرگي پیر که تا آن ساعت هیچ سخن نگفته بود وچنان فرامینمود که ازجملهٔ عدول است وبي تحقیقي وایقاني قدم درکاری ننهد ونیز باشکال دوستي دارد و فرصت عنایت می جوید پیشتر رفت و گفت چون زَلّت این نابکار ملك را روشن شد زودتر حکم سیاست تقدیم فرماید که اگر این باب را مهمل بگذارد بیش گناهکاران از فضیحت نترسند شیر فرمود تا شکال را موقوف دارند آنگـاه یکي از حاضران گفت من از رای جهان آرای ملك در شگفت مانده ام که کار این غدّار داهي بروی چگونـه پوشیده است واز خبث ضمیر او چرا غافل بود دیگری گفت عجبتر آنست که تدارك این خیانت در مُطاوَلت [۲] افکند شیر بدو پیغـام داد و گفت اگر این سهورا عذری داری بازنمای جواب درشت بي خبر شکال بازرسانیدند تا آتش خشم بالا گرفت وعهودرا زیر پای آورد [۳] و دست خصمـان در کشتن شکال مطلق گردانید خبر آن بمادرِ شیر بردند دانست که تعجیل کرده است نخست بدان طایفه که بکشتن او مثال داده بودند پیغام داد که توقّفي بباید کرد و خود بنزدیك شیر رفت و گفت گناهِ شکال چه بوده است شیر صورت حال باز راند مادر شیر گفت ای پسر هیچ کس

---

۱ ـ اصحاب بیعت : همدستان . ۲ ـ مطاولت : بضم میم وفتح واو : مماطله ـ تأخیر وطفره
۳ ـ زیر پای در آوردن : پایمال کردن .

بتأمل و تثبّت از پادشاهان سزاوار تر نیست و عمدهٔ حزم شناختن اتباع است و
داشتن هریك درمحل ومنزلت او ومتّهم شمردن نزدیکان درحقّ یکدیگر که اگر
سعایت این در حقّ او واز آن او در حق این مسموع باشد هرگاه کـه خواهند
مخلصي را در معرض تهمت توانند آورد وخائني را در لباس امانت جلوه داد
ونشاید که پادشاه تغیّر مزاج خویش بي‌یقیني صادق بااهل ثقت وامانت روادارد
لیکن باید که در مجـال[1] حلم و بسطت علم او همـه چیز گنجان باشد و سوابقِ
خدمتکاران نیکو پیش چشم آرد ومساعي ومآثر ایشان بر صحیفهٔ دل بنگارد وآنرا
ضایع وبی ثمرت نگذارد وسخن بي‌هنران درحقّ هنرمندان کافي نشنود وشکال
در دولت تو بمحلّي بلند رسید اکنون بر تو آنست که عزیمت را ابطال وفسخ کني
وچنانکه فراخور وقار وثبات تو باشد در تفحّص حـال لوازم احتیاط بجای آری
که بنزدیك عقل خویش وتمامي لشکر ورعیّت معذور گردی که این تهمت ازآن
حقیرتر است که چنو بندهٔ سداد[2] و امانت خویش را بدان معیوب کند و تو
میدانـي که شکال در مدّت خدمت بیش از آن گوشت نخورده است مسارعت
در توقّف دار تا صحّت این حدیث روشن گردد که چشم و گوش بظنّ و تخمین بسیار
حکمهای خطا کند و ظنّ غالب آنست کـه قاصدان آن گوشت را در منزل شکال
نهاده باشند و این قدر در جنب مکر دشمنان و کید حاسدان بزرگ ننماید و
خدمتکاران تو که در منزلتهـائي که کم از رتبت شکال است حسد روا میدارند

۱ - مجال : میدان .   ۲ سداد بفتح سین ، محکمی ودرستی رای وتدبیر .

اگر درآن درجت منظور مناقشتي رود بدیع ننماید درین کار تأمّلي شافي فرمای
وتدارك آن ازنوعي اندیش که لایق بزرگي تو باشد که چون حقیقت حال شناخته
گشت کشتن او تعذّری ندارد شیر سخن مادر نیکو بشنود و آنرا بر خرد خویش
باز انداخت وشکال را پیش خواند و گفت میل ما بتو بحکم آزمایش سابق بقبول
عذر زیادت از آنست که بتصدیق حوالت[1] خصمان شکال گفت من از مؤنتِ
این تهمت بیرون نیایم تا ملك حیلتي نسازد که صحّت حال وروشني کار من بدان
نشناسد شیر گفت وجه تفحّص چیست گفت جماعتي را که این افترا کرده‌اند حاضر
آرند و باستقصا[2] ازایشان بپرسند که تخصیص من بدین حوالت وفرو گذاشتنِ
کساني که گوشت خورند چه معني داشت که روشن شدن این باب بي از این ممکن نتواند
بود که اگر ملك این مثال دهد و چون خواهند که بستیهند[3] بانگي بر زند و تأکیدی
رود که هرگاه راستي حال باز نمایند جرم ایشان بعفو مقابله کرده آید هرآینه نقاب
ظنّ کاذب از چهرهٔ یقین صادق برداشته شود و نزاهت جانب من مقرّر گردد
شیر گفت چگونه عفو را مجال تواند بود در باب کسي کـه بقصد و حسد در حقّ
اهل ملك من معترف گردد گفت هرعفو کز کمال استیلا و قدرت ارزانی باشد
سراسر هنر است خاصّه که گناهکار بتوبت و انابت[4] آنرا دریافت البتّه بیش
مجال انتقام نماند وهرآینه مستحقّ اغماض وتجاوز گردد شیر چون سخن او بشنود
وآثار صدق بر صفحات آن بدید آن طایفه را که فتنه انگیخته بودند ازهم جدا کرد

۱ - حوالت : نسبت وتهمت .   ۲ - استقصاء : بنهایت کوشش و کنجکاوی کردن .   ۳ - بستیهند : ستیزه کنند   ٤ - توبت بمعنی پشیمانی وانابت بمعنی رجوع وباز گشت .

و در استکشاف غوامض آن کار غلوّ و مبالغت واجب داشت و اماني مؤكّد داد كه اگر راستي حال نپوشانند مستحق عفو و اكرام شوند پس بعضي از ايشان اعتراف نمودند وتمامي مواضعت(۱) خويش مقرّر گردانيدند وديگران بضرورت اقتدا كردند و برائت ساحت شكال ظاهر شد مادر شير چون بدانست كه صدقِ شكال از غبار شبهت بيرون آمد بنزديك شير رفت و گفت ملك اين جماعت را اماني داده است واز آن رجوع ممكن نباشد ليكن در اين كار او را تجربتي افتاد بدان عبرت گيرد و بدگماني بكساني كه بيد گفتِ ناصحان تقرّب كنند مضاعف گرداند واز هيچ خائن استماع سعايتي جايز نشمرد واز تقريب(۲) هشت كس حذر واجب است اوّل آنكه نعمت مُنعمان سبك دارد دوّم آنكه بي موجبي در خشم شود سوّم آنكه بعمر دراز مغرور باشد وخود را از رعايت حقوق بي نياز پندارد چهارم آنكه راه غدر ومكر پيش او گشاده وسهل نمايد پنجم آنكه بناى كارهاي خويش برعداوت نهد نه براستي وديانت ششم آنكه هوى قبلهٔ دل سازد هفتم آنكه بى سببي درمردمان بدگمان گردد وبي دليل روشن اهل ثقت رامتّهم گرداند هشتم آنكه بقلّت حيا معروف باشد وبشوخي و وقاحت مذكور وبر هشت كس اقبال نمودن فرض است اوّل آنكه شكر احسان بر خود لازم شمرد دوّم آنكه عقد عهد او بحوادث روزگار وَهْن(۳) نپذيرد سوّم آنكه تعظيم حقوق ارباب

۱ـ مواضعت : قرارداد وهمدستي دركاري ـ نهادن . ۲ـ تقريب : نزديك‌ساختن ـ مقرّب گردانيدن .
۳ ـ وَهْن : سستي .

تربيت واجب بيند چهارم آنكه از غدر و فجور بپرهيزد پنجم آنكه باذيالِ(۱) شرم و صلاح تمسّك(۲) نمايد ششم آنكه در حال خشم برخود قادر باشد هفتم آنكه بهنگام طمع سخاوت ورزد هشتم آنكه از مجالست اهل فسق پهلو تهي كند چون شير موقع اهتمام وشَفَقت مادر بديد شكر وعذر فراوان ويرا لازم شمرد و گفت ببركات هدايت تو

راه تاريك مانده روشن شد — كار دشوار بوده آسان گشت

وببرائت ساحت اميني واقف و كارداني كافي علم افتاد وبيگناهي صادق از آن تهمت بيرون آمد پس ثقت او بامانت وديانت شكال بيفزود وشكال راپيش خواند وگفت اين تهمت راموجب مزيد ثقت بايد پنداشت وتيمار كارها كه بتومفوّض است برقرار معهود ميدار شكال گفت چنين راست نيايد كه ملك سوابق عهود خود را فرو گذاشت و خيال دشمنان را در ضمير مجال تمكّن داد شير گفت اين معاني پيش خاطر نشايد آورد كه نه درطاعت ومناصحت تو تقصيري رفت ونه در رعايت و عنايت ما قصوری قوى دل باش و روى بخدمت آر شكال جواب داد كه (هر روز مراسرّي ودستاری نيست) اين كرّت(۳) خلاص يافتم امّا جهان از حاسد وبدگوى خالي نتوان كرد وبدين استماع كه سخن ساعيان را ارزاني فرمود ملك را سهل المأخذ(۴) شمرند وهر روز تضريبي تازه رسانند

۱ ـ اذيال جمع ذيل : دامنها . ۲ ـ تمسّك : چنگ زدن ـ درآويختن . ۳ ـ كرّت بفتح كاف و تشديد و فتح را : دفعه ـ بار ۴ـ سهل المأخذ : سست عنصر ـ فريب خور ـ آنكه زود بدست آيد

شیر گفت سخن تو آراسته و نیکوست امّا باقوّت درشت است شکال جواب داد
که دل ملك در امضای باطل قویتر و درشت تر از سخن من است در تقریر حق و
چون تزویر و بهتان سبك استماع افتاد واجب کند که شنودن صدق و صواب گران
نیاید شیر گفت همچنین است ماحسن تثبّت در کار تو بجای آوردیم و در استخلاصِ
تو از ین غرقاب عنایت فرمودیم شکال گفت اگر مخرج برأی ورأفت ملك افتاد
تعجیل در کشتن من هم بفرمان او بود و با اینهمه میترسم که خصمان میان من و
ملك مدخلی دیگر یابند شیر گفت کدام موضع است که آنرا مدخل توان ساخت
گفت گویند در دل بندهٔ تو وحشتی حادث شده است بر آنچه درحقّ او فرمودی
و امروز مستریبد و آزرده است و این جای بدگمانی است شیر گفت این فصل
معلوم شد و الحق آراسته ومعقول بود دل قوی دار و بر سر خدمت خویش باش
که تو ازآن بندگان نیستی که چنین تهمتها را درحقّ تو مجال تواند بود و اگر چیزی
رسانند آنرا قبول و رواجی صورت بندد و ما ترا بشناخته ایم که هرچه بخلاف
مروّت و دیانت و سداد و امانت باشد آنرا رسمی مستنکر[۱] شناسی بی موجبی
خویشتن را هراسان و متفکّر مدار و بعنایت ورعایت ما ثقت افزای در جمله دلِ
او گرم کرد و برسر کار فرستاد و هرروز در اکرام او می افزود و بوفور صلاح و
سَداد او واثق می گشت

۱ ـ مستنکر : ناپسند وزشت .

باب الاشبال[۱] واللبوة[۲]

رای گفت شنودم مثل ملوك در آنچه میان ایشان و خدمتکاران تازه گردد
ازخلاف وخیانت وجفا وعقوبت ومراجعت بتجدید اعتماد اکنون بیان کن از جهتِ
من داستان آن کس که برای صیانت جان و رعایت نفس خویش از رسانیدنِ
مضرّت بجانوران باز باشد[۳] و پند خردمندان درگوش گیرد تا بامثال آن درنماند
برهمن گفت بر تعذیب جانوران اقدام روا ندارند مگر جاهلانی که میان خیر و
شرّ و نفع وضرّ فرق نتوانند کرد و بحکم حمق خویش ازعواقب اعمال غافل باشند
و خردمند هرچه خویشتن را نپسندد در باب همچون خودی چگونه روا دارد

بد میکنی و نیك طمع میداری نیکی نبود جزای بدکرداری

و ببباید دانست که هر بدکرداری را پاداشی است که هرآینه باهل آن برسد و اگر
کسی خواهد که بدکرداری خویش پوشیده گرداند و بزرق خودرا در لباس
نیکوکاران جلوه کند نتایج افعال ناپسندیده هرگز ازوی مصروف نگردد و ثمرات
خبث باطن هرچه تمامتر بیابد آنگاه پند گیرد و باخلاق ستوده گراید و نظیر این
افسانهٔ شیر است و آن مرد تیرانداز رای پرسید که چگونه است آن
حکایت ـ گفت آورده اند که شیری ماده بادو بچّه در بیشهٔ وطن داشت روزی
بطلب صید از بیشه بیرون رفت تیراندازی هردو بچّهٔ اورا بکشت و پوست بکشید
چون شیر باز آمد و بچگان را بر آن صفت برزمین افکنده دید فریاد بآسمان رسانید

۱ ـ اشبال جمع شبل بکسر شین و سکون با : بچهٔ شیر . ۲ ـ لبوه بفتح لام و سکون با وفتح واو : ماده شیر . ۳ ـ باز بودن : ممنوع بودن .

ودرهمسايگي اوشكالي بودآوازبشنود بنزديك اورفت وگفت موجب ضجرت
چيست شير صورت حال باز راند شكال گفت بدان كه هر ابتدائي را انتهائي
است و هر گاه كه مدّت عمر سپری شد در آن لحظهٔ تأخير صورت نبندد و نيز
بنای كارهای عالم بر اين نهاده شده است بر اثر هر غم شادئي چشم مي بايد داشت
ودرعقب هر سوری (۱) شيوني (۲) توقّع ميبايد كرد ودرهمهٔ احوال بقضای آسماني
رضا ميبايد داد كه پيرايهٔ خردمندان در حوادث صبر است جزع در توقّف دار
و انصاف ازنفس خود بده كه آنچه تيرانداز باتو كرد اضعاف آن از تو بر ديگران
رفته است وايشان همچنين جزع واضطراب درميان آوردند وبازبضرورت صبور
گشتند هرچه كرده شود مكافات آن ازنيكي وبدی براندازهٔ كردارخويش چشم
ميبايد داشت چه هر كه تخم پراكند ريع (۳) آن بيگمان بردارد اخلاق خود را
برفق وكم آزاری آراسته گردان وديگران را مترسان چون شير اين سخن بشنود
وحقيقت آن بشناخت متيقّن گشت كه آن ناكامي ازناداني بروی رفت پس بترك
ناشايست بگفت واز خوردن گوشت ابا نمود وبميوه ها قناعت كرد چون شكال
اقبال شير بر ثِمار بديدكه قوت او بود رنجور شد واورا گفت آسان روزی گرفتهٔ وای
بردرخت وميوه وكساني كه معيشت ايشان بدان تعلّق دار دسخت زودهلاك شوند
اثرظلم تو در جانها ظاهر ميگشت و اكنون نتيجهٔ عدل تو در تنها پيدا ميآيد در
هر دو حال عالميان را از جور تو خلاص ممكن نيست خواهي درمعرض تهوّر وفساد

۱ ـ سور : عيش وشادمانی .   ۲ ـ شيون : عزا ـ فرياد ـ سوگواری .   ۳ ـ ريع : فزونی ودخل

باش خواهي در لباس تعفّف (۱) و صلاح چون شير اين فصل بشنود از خوردن
ميوه هم اعراض كرد وروزگار در عبادت مستغرق گردانيد
اين است داستان بدكردار متهوّر كه جهانيان را مسخّر عذاب خويش گرداند
واز وَخامت (۲) عواقب آن نينديشد تا بمانند آن مبتلي گردد آنگاه وجه صواب
وطريق سداد اندر آن بشناسد چنانكه شير دل ازخونخوارگي برنداشت تاهردو
جگر گوشهٔ خويش را در روی زمين پوست باز كرده نديد .

باب الناسك (۳) والضيف (٤)

رای گفت برهمن را كه شنودم مثل بدكرداربي عاقبت كه درايذای جانوران غلوّ
نمايد وچون بمثل آن آزموده شود در پناه توبت وانابت گريزداكنون باز گوی
داستان كسي كه پيشهٔ خود بگذارد وحرفتي ديگر اختيار كند وچون از ضبط آن
عاجز آيد رجوع بكار خود ميسّر نگردد برهمن گفت هر كه از سِمَت موروث
وهنر مكتسب خود اعراض نمايد وخويشتن را در كاری اندازد كه لايق حال او
نباشد لاشك در مقام تردّد و حيرت افتد و تلهّف (٥) وحسرت سودش ندارد و
بازگشتن بكار خود تيسير نپذيرد مرد بايدكه برعرصهٔ عمل خويش ثَبات قدم ورزد
وبهر آرزو دست درشاخي تازه نزند وازامثال اين مقدّمه حكايت آن زاهداست
رای پرسيد كه چگونه است آن

۱ ـ تعفّف : پاكدامني ـ پرهيزكاری .   ۲ ـ وخامت بفتح واو : ناگواری ـ بدی وناخوبی .
۳ ـ ناسك : زاهد وعابد .   ٤ ـ ضيف : مهمان .   ٥ تلهّف : غم وافسوس خوردن .

حکایت - گفت آورده اند که در زمین قِنّوج (۱) مردی مصلح و متعفّف بود روزی مسافری بزاویهٔ او مهمان شد زاهد تازگي وافر واجب داشت چون پای افزار (۲) بگشاد پرسید کز کجا میائی و مقصد کدام جانب است مهمان جواب داد که بر حال عاشق صادق بسماع ظاهر بي عیان باطن وقوف نتوان یافت و هر که بیدل وار قدم درراه عشق نهاد و مقصد او رضای دوست باشد لاشك سرگردان وار در بادیهٔ فراق میپوید و مقامات متفاوت پس پشت میکند (۳) تا نظر بر قبلهٔ دل افکند و چندانکه این سعادت یافت جان از برای قربان در میان نهد در جمله قصّهٔ من دراز است و سفر مرا بدایت و نهایت پیدا نیست چون از این مفاوضت بپرداخت زاهد بفرمود تا قدری خرما بیاوردند و هر دو بهم از آن بکار بردند و این زاهد بزبان عبری (٤) سخن گفتی و دمدمهٔ گرم و محاورتي لطیف داشت مهمان را حدیث او خوش آمد و خواست که این لغت از وی بیاموزد نخست بروی ثنا کرد و گفت توقّع میدارم که این زبان مرا بیاموزی و این التماس مرا چنانکه از مروّت تو سزد باجابت مقرون گرداني زاهد گفت فرمانبردارم مهمان روی بدان آورد و مدّتي دراز نفس را بدان ریاضت بیفائده داد آخر روزی زاهد اورا گفت کاری دشوار پیش گرفتهٔ

خواهي که چو من باشي و نباشي   خواهي که چو من داني و نداني

و هر که کاری پیش گیرد که در خوردوی نبود و جامهٔ پوشد که بر قدّ او نباشد بر خود

---

۱ - قنّوج : نام یکی از شهرهای هندوستان . ۲ - پای افزار : کفش . ۳ - پس پشت کردن : طی کردن و رفتن . ٤ - عبری : زبان اقوام بنی اسرائیل و یهودیان که بازبان عربی از یك ریشه است .

خندیده بود و هر که زبان خود بگذارد و اسلاف را در لغت و حرفت و غیر آن خلاف جایز شمرد کار او را استقامتي نباشد مهمان گفت اقتدا باسلاف در ضلالت و جهالت از نتایج ناداني است و کسب هنر نشان خرد و حصافت زاهد گفت من شرایط مناصحت بجای آوردم و میترسم از آنچه عواقب این مجاهدت بندامت کشد چنانکه از آن زاغ که رفتار کبك میاموخت مهمان پرسید که چون است آن

حکایت - گفت آورده اند که زاغي روزی کبکي را دید که میرفت خرامیدنِ او زاغ را خوش آمد و از تناسب حرکات او آرزو برد چه طبایع را بانواع محاسن التفاتي تمام است و هر آینه آنرا جویان باشند در جمله خواست که آنرا بیاموزد دیکچندی بکوشید و بر اثر کبك بپوئید رفتن او را نیاموخت و رفتار خویش فراموش کرد چنانکه رجوع بدان ممکن نبود

این مثل بدان آوردم تا بداني که رنج ضایع و سعي باطل پیش گرفتهٔ زبان اسلاف مي بگذاری و عبری نتواني آموخت و گفته اند جاهلتر خلایق آن است که خویشتن را در کاری اندازد که ملایم پیشه و موافق نسب او نباشد

این است داستان کسي که حرفت خویش بگذارد و کاری جوید که در آن ازوجه ارث و طریق اکتساب مجالي ندارد .

باب السائح[۱] و الصائغ[۲]

رای گفت برهمن را باز گوی داستان ملوك درمعنی اصطناع خدمتکاران و ترجیح جانب صواب در استخدام ایشان تامقرّر گردد که کدام طایفه قدر تربیت نیکوتر شناسند وشکر آن بسزاتر گزارند برهمن گفت قویتر رکني دراین معني شناختنِ موضع اصطناع ومحلّ اصطفاءِ است پادشاه بایدکه صنایع[۳] خودرا بانواع امتحان برسنك زند وعیار رأی وروّیت واخلاص و مناصحت هریك معلوم گرداند که مایهٔ خدمت ملوك سداد است وعمدهٔ سداد خدا پرستي ودیانت و آدمي را هیچ فضیلت قویتر از آن نیست درجمله برپادشاهان تعرّف حال خدمتکاران وشناختِ اندازهٔ کفایت هریك فرض است تابربدیهه برکسي اعتماد نفرمایند که موجبِ حسرت و ندامت شود و از نظائر این تشبیب حکایت آن مرد زرگر است

رای پرسید که چگونه است آن

حکایت - گفت آورده اند که در بیاباني از برای دَدْ جماعتي ازصیّادان چاهي فرو بردند ببری وبوزینهٔ وماری در آن چاه افتادند وبراثر ایشان مرد زرگری هم بدان دام مضبوط گشت وایشان از رنج خویش بایذاءِ او نپرداختند وروزها در آن چاه بماندند تا یك روز سیّاحی برایشان گذشت و آن حال مشاهده کرد باخود گفت این مردرا ازین محنت خلاصی دهم وثواب آن ذخیرهٔ آخرت گردانم رشته فرو گذاشت بوزینه در آن آویخت باردیگر مارمسابقت کرد بارسیّم ببر چون

۱- سائح : جهانگرد .   ۲- صائغ: زرگر.   ۳- صنائع جمع صنیعت : پرورده گان - بر آورده گان .

هرسه بهامون رسیدند او را گفتند ترا برهر یك ازما منّتی بزرگ ونعمتی عظیم متوجّه شد ودراین وقت مجازات میسّر نمیگردد بوزینه گفت وطن من درکوه است باشهر پیوسته ببر گفت در آن حوالی بیشه ایست من آنجا باشم مار گفت من در بارهٔ آن شهر خانهٔ دارم اگر آنجا گذری افتد بقدر امکان عذر این احسان بخواهم وحالي نصیحتی داریم آن مردرا بیرون میاور که آدمي بدعهد بود وپاداش نیکي بدی لازم شمرد خاصّه بد گوهر و بی وفا بجمال ظاهر ایشان فریفته نشاید شد که قبح باطن ایشان راجح[۱] است علي الخصوص این مرد روزها رفیق ما بود اخلاق اورا بشناختیم البتّه مرد وفا نیست وهرآینه روزی پشیمان گردی قول ایشان را باور نداشت و مناصَحت ایشان بسمع قبول استماع ننمود رشته فرو گذاشت تا زرگر برآمد سیّاح را خدمتها[۲] کرد و عذرها خواست که وقتي براو گذرد واورا بطلبد تاخدمتی ومکافاتي واجب بیند پس یکدیگررا وداع کردند وهرکس بجانبي رفت یك چندی بود سیّاح رابدان شهر گذرافتاد درراه بوزینه اورا بدید تواضعی بجای آورد وگفت مجالي نباشد بوزینگان را وازمن خدمتي نیاید امّا ساعتي توقّف فرمای تا قدری میوه آرم وبرفور بازگشت ومیوهٔ بسیار آورد سیّاح بقدر حاجت ازآن بخورد وروان شد ازدور ببر نظر براوافکند بترسید خواست که تحرّزی کند آواز داد که ایمن باش (ما راحق نعمتت بیاداست هنوز) پیش آمد و تقریر عذر نمود و گفت یك لحظه باز آمدن مرا منتظر باش

۱ - راجح : برتر و فزونتر   ۲ - خدمتها : تعظیمها و تکریمها .

توقّفي کرد ببر در باغي رفت و دختر امیر شهر را کشت و پیرایهٔ او بنزدیك سیّاح آورد سیّاح آن برداشت و ملاطفت او بمعذرت مقابله کرد و روی بشهر آورد در این میان از آن زرگر اندیشید و بر خاطر گذرانید که در وحوش چندین حسن عهد بود و معرفت(۱) ایشان چندین ثمرت داد اگر از وصول من خبر یابد مقدم مرا ازچه نوع اهتزاز(۲) نماید و بارشاد و معاونت او این پیرایه بنرخي نیك خرج شود که مهارت او در آن زیادت باشد در جمله چندانکه بشهر رسید در طلب او ایستاد چون بهم پیوستند زرگر استبشاری(۳) نمود و اورا باعزاز و اجلال فرود آورد و یك ساعت غم و شادی گفتند و در اثنای آن سیّاح ذکر پیرایه تازه گردانید و دلجوئي که درفروختن آن از و چشم میداشت باز راند زرگر تازگی(٤) کرد و گفت این خدمت کار من است بیك لحظه دل تو از آن فارغ گردانم و آن بی مروّت در خدمت دختر امیر بودی پیرایه بشناخت با خود گفت فرصتي بزرگ یافتم اگر اهمالي ورزم از فوائد حزم و حذاقت و منافع عقل و کیاست بي بهره گردم عزیمت برین غدر قرار داد و بدرگاه رفت و خبر کرد که کشندهٔ دختر را با پیرایه بگرفتم کس آمد و او را حاضر کرد بیچاره چون مزاج کار بشناخت زرگر را گفت:

کشتي مرا بدوستي و کس نکشته بود زین زارتر کسي را هرگز بدشمني

ملك فرمود که او را در شهر بگردانند و محبوس کنند تا روز دیگر بر دار کشند و در اثنای آن مار او را بدید و بشناخت بنزدیك او رفت و چون صورت واقعه بشنود

---

۱ - معرفت: آشنائی. ۲ - اهتزاز: شادمانی - جنبش و حرکت بسبب راحت و مسرّت.
۳ - استبشار: اظهار شادی و شعف. ٤- تازگی: خوشحالی - شادمانی.

رنجور شد و گفت ترا گفته بودم آدمي خاصّه بدگوهر و بي وفا مکافات نیکي بدی پندارد و هر که از لئیم بي اصل و خسیس بي عقل مردمي چشم دارد و در دفع حوادث بدو استعانتي کند همچنان باشد که آن اعرابي گفته است مُثقِل اسْتَعانَ بِذَقَنِه(۱) و من این محنت را درماني اندیشیده ام پسر امیر را زخمي زده ام و همهٔ شهر در معالجت آن عاجز آمده اند این گیاه نگاهدار و اگر با تو مشاورتي رود پس از آنکه کیفیّت خویش(۲) مقرّر گردانیده باشي بدو ده تا بخورد و شفا یابد مگر بدین حیلت خلاصي و نجاتي دست دهد سیّاح عذرها خواست و گفت خطا کردم در راز خود ناجوانمردی را محرم داشتم مار جواب داد کز سر معذرت در گذر که مکارم تو سابق است پس مار بر بالائي آواز داد چنانکه همه کوشك(۳) ملك بشنودند وکس اورا ندید که علاج مارگزیده نزد سیّاح محبوس است و او در سوراخ رفت و زود سیّاح را از حبس بیرون آوردند و پیش امیر بردند نخست حال خود باز نمود و آنگه پسر را علاج کرد و اثر صحّت پدید آمد و برائت ساحت و نزاهتِ جانب او از آن حوالت رأی امیر را معلوم شد صلتي گران فرمود سیّاح را و مثال داد تا عوض او زرگر را بر دار کردند تمام را عاقبت دار است و حدّ دروغ زن در آن زمان دار بود که اگر کسي بنمّامي و غمز و سعایت دیگری را در بلائي افکندی

---

۱ - مثقل استعان بذقنه: گرانباری که ازچانهٔ خود یاری جوید کنایه از شتر است که چون گرانبار گردد و برخاستن نتواند چانهٔ خویش را بزمین فشارد. مقصود ازین عبارت کاربیهوده و بی نتیجه کردن است. ۲ - کیفیّت خویش. یعنی چگونگی کار وخلاصی خود را. ۳ - کوشك: قصر و معرّب آن جوسق است.

چون افترای او اندر آن ظاهر گشتي همان عقوبت كه مُتّهم مظلومي را خواستندی كردن در حقّ كذّاب تقديم افتادی و نيكو كاری هرگز ضايع نشود و جزای بدكرداری بهيچ تأويل در توقّف نماند

(باب ابن الملك و اصحابه)

رای گفت برهمن را كه شنيدم مثل صنايع ملوك واحتياطي كه در آن باب واجب است تا بدگوهر نادان را استيلا نيفتد كه قدر تربيت نداند وشكر اصطناع نگزارد اكنون باز گويد كه چون كريم عاقل و زيرك واقف بستهٔ بند بلا و خستهٔ زخم عنا (۱) ميباشد و لئيم غافل در ظلّ نعمت روزگار ميگزارد نه اين را عقل و كفايت دست گيرد و نه آنرا جهل و حماقت از پای در آورد پس وجه حيلت در جذب منفعت و دفع مضرّت چيست برهمن جواب داد كه عقل عمدهٔ سعادت و مفتاح نعمت است و هر كه بدان فضيلت متحلّي بود و بجمال حلم و ثبات بدان پيوست سزاوار دولت وشايان عزّت و رفعت گشت امّا ثمرات آن بتقدير ازلی متعلّق است و پادشاهزادهٔ بر در شهر ماطِرون (۲) نبشته بود كه اصل سعادت قضای آسماني است و اين سخن را داستانی گويند رای پرسيد كه چگونه است آن :

حكايت ـ گفت آورده اند كه چهار تن در راهي بيك جا افتادند اوّل پادشاهزادهٔ كه آثار طهارت حسب و نسب و عرق (۳) شرف منصب در حركات و سكنات وی ظاهر

۱ ـ عنا بفتح عين : رنج و زحمت . ۲ ـ ماطرون : نام محلّی است در شام نزديك دمشق .
۳ ـ عِرق : بكسر عين و سكون را گوهر ونسب و در اصل بمعنی پی است .

بود و علامات اقبال و دولت در افعال و اخلاق وی واضح (عالمي در يك قبا و لشكری در يك بدن) و دوّم توانگر بچّهٔ كه حور بهشت پيش جمالش سجده كردی و شيرسوار فلك (۱) پيش رخسارش پياده شدی و سيّم بازرگان بچّهٔ هشيار وكاردان وافر حزم كامل خرد و چهارم برزگر بچّهٔ توانا بازو و در ابواب زراعت بصارتي شامل و در عمارت دستي چون ابر نيسان مبارك و همگنان در رنج غربت و اندوه فاقت و محنت گرفتار روزی بر لفظ ملك زاده رفت كه كارهای دنيا بمقاديرِ آسماني منوط است و بكوشش و جهد آدمي تفاوتي بيشتر ممكن نگردد چه بشرهِ مردم در روزی زيادت و نقصان صورت نبندد شريف زاده گفت جمال اصلي معتبر است كه ادراك سعادت و حصول اماني جز بدان تيسير نپذيرد پسر بازرگان گفت منافع رأی راست و فوائد تدبير درست بر همه اسباب سابق (۲) است و هر كه راپای در سنگ آيد انتعاش (۳) او جز بنتايج عقل در امكان نيايد و مرد را بغايت نهمت خرد و حصافت رساند پسر برزگر گفت كارها بجهد و قصد ميسّر گردد و بركاتِ كسب مردم را در معرض دوستكامي و مسرّت آرد و هر كه همّت بكاری مصروف داشت و عزيمت در طلب چيزی مصمّم گردانيد هر آينه بدان مقصود برسد چون بشهر ماطرون رسيدند بطرفي برای آسايش توقّف كردند برزگر بچّه را گفتند ما همه از كار بمانده ايم و از ثمرت سعي تو نصيبي چشم داريم تدبير قُوت ما بكن تا فردا كه ماندگي ما كم شده باشد ما نيز بنوبت هريكی گرد كسبي برآئيم او سويِ

۱ ـ شير سوار فلك : كنايه از آفتاب است . ۲ ـ سابق : مقدّم ۳ ـ انتعاش : نيكو حالی بعد از بد حالی وزحمت ـ برخاستن و بهبود يافتن بعد از زمين خوردن.

شماره ... دیکته ... سالمه ... ۱۳

(............)

مخطط. گناهان . استماع بشیر شنان . حوادث پیش آمدها

شوط بیداری بقیمه . دست رالب منقص ذره

ادارات بدستی مبسره جیب فسح وسیع

نوامات صافی خاج بال اهل آرزو

صافی صاف مالحت نمک خواری اصطناع یکدگی

خلل احتیاط فی‌لعست . درسی تطویل طول دادن

تمسک خودداری نوازش دهان تلعس گرد آوردن

داتن گنجها طلیعه . بیشرد نغر شرین

منظر . تیشگرم تسمیه . مخمر غریب شلفت

حدلت غریب تعبیه آزردان

حقل . خصلتها مباسقت دست

حوائج نیازها مخافت

اهتمام بایان ناصیت شایان

اقراح شوال ~~گرنت~~ معونت بک

طغر مرزی مظفر. طوطر

اشتراء شادکه مستغنی بی نیاز

شبع کامل

قصبه رفت و پرسید که درین شهر کدام کار بهتر بود گفتند هیزم راعزّتي
است درحال بکوه رفت و پشتوارهٔ هیزم بدست و بشهر آورد و بفروخت وطعام
خرید و بر در شهر بنشست که ثمرت اجتهاد یك روز قوت چهار کس است دیگر
روزشریف زاده را گفتند که امروز بجمال خویش کسبي اندیش که مارافراغي باشد
شریف زاده رفت و اندیشید که ازمن کاری نیاید واگربي حصول غرض بازگردم
یاران ضایع مانند در این فکرت بشهر درآمد و رنجور و متأسّف پشت بدرختي
بازنهاد ناگاه زالي توانگر بروی بگذشت وکنیزکي راکه با او بود گفت تدبیری
اندیش کنیزك بنزدیك اورفت و گفت کدبانو میگوید اگر بجمال خویشتن ساعتي
مارامیزباني کني ترازیاني ندارد جواب داد که فرمانبردارم درجمله بخانهٔ اورفت
و روزی در نعمت و راحت گذرانید بوقت بازگشتن پانصد درم صلتي یافت برك
یاران بساخت وبر در شهر بنشست که قیمت یك روزه جمال پانصد درم است دیگر
روزبازرگان بچّه را گفتند امروز مهمان عقل و کفایت تو خواهیم بود خواست
که بشهر رود در آن نزدیکي کشتی مشحون(۱) بانواع نفائس بکنار آب رسیده بود
امّا اهل آن شهر در خریدن آن متاع توقّف میکردند تا کسادی پذیرد تمام
آن برخود غلا(۲) کرد و هم در روز بنقد بازفروخت و یکصد هزار درم
سود برداشت و اسباب یاران مهیّا گردانید و بر درشهر نبشت که حاصل یك روزه

۱ ـ مشحون : پر. ۲ ـ غلا کرد : غلا بمعنی گرانی است ودراینجا ظاهراً مقصود آنست بقیمت گران
بخود مخصوص کرد و اختصاص داد و غلا کردن باین معنی در جائی دیده نشد و بنظر نگارنده نرسید
و در نسخهٔ عربی نوشته شده بنسیه خریداری کرد و نقد بفروخت .

خرد یکصد هزار درم است دیگر روز شاهزاده را گفتند اگر توکّل ترا ثمرتي خواهد بود امروز تیمار خرج ما باید داشت او درین فکرت روی بشهر آورد از قضا امیر آن شهر وفات یافته بود و مردمان بتعزیت مشغول بودند بر سبیل نظاره بکوشك ملك رفت و بر طرفي بنشست چون جزع دیگران را موافقت نمیکرد دربان جفاها گفت و در حقّ او استخفاف کرد چون جنازه بیرون بردند و کوشك خالي شد او همانجا بازماند کرّت دیگر نظر دربان بروی افتاد در سفاهت بیفزود واو را بحبس ببرد دیگر روز اعیان شهر فراهم آمدند تا کار امارت بر کسي قرار دهند که ملك ایشان را وارثي نبود درین مفاوضه خوضي پیوستند و دربان ایشانرا گفت که این کار مستور گذارید که من جاسوسي گرفته‌ام تا از مجادلت شما هیچ وقوف نیابد و حکایت ملك‌زاده و حضور او و جفاهای خود با ایشان بازراند صواب دیدند که او را بخوانند واستکشافي کنند ملك زاده را از حبس بیرون آوردند و پرسیدند که موجب قدوم تو چه بوده است و منشأ و مَوْلِد تو کدام شهر است جوابي نیکو بوجه گفت و از نسب خویش ایشان را اعلام داد و مقرّر گردانید که چون پدر از ملك دنیا بدار بقا رفت برادر بر ملك مستولي شد من بترك وطن براي صیانت ذات بگفتم واز منازعت بیفائده احتراز لازم شناختم طایفهٔ از بازرگانان آنجا بودند او را بشناختند و حال بزرگي خاندان و بسطت ملك و اسلاف او باز گفتند اعیان شهر را حضور او موافق افتاد گفتند بابت امارت این خِطّه اوست چه ذاتي شریف وعرقي کریم دارد و بیشك در ابواب عدل و عاطفت اقتدا بسَلَف

ناهید غنی   انشاء   پنجم فنی

شماره ۱ — دیکته .... سالمه ۱۳۲۷

— (ارزش وقت) —

وقت یعنی زندگی. این روزها و شب ها که علی الدوام از ما میگذرند و چون مهره های سفید و سیاه در طاس ما میریزد هرکدام یک قطعه از زندگی ما را تکمیل میدهد بعضی کم میکنند

خویش فرماید و رسوم ستوده و آثار پسندیدهٔ ایشان را اندر آن تازه و زنده گرداند
درحال با او بیعت کردند و بدین آسانی مملکتی بدست وی افتاد و توکّل وی را
ثمرتی بدین بزرگی حاصل آمد و هرکه درمقام توکّل ثَبات قدم ورزد ثمرات آن
در دین و دنیا هرچه مهنّاتر بیابد و در آن شهر سنّتی بود که پادشاه را روز اوّل
بر پیل سفید درگرد شهر بر آوردندی او نیز همان رسم نگاهداشت چون بدروازه
رسید و کلماتی که یاران نبشته بودند بدید بفرمود تا پیوستهٔ آن نبشتند که اجتهاد
و جمال و عقل آنگاه ثمرت دهد که قضای آسمانی آنرا موافقت نماید

چون برهمن ازین فصول پرداخت رای خاموش ایستاد و بیش سؤال نکرد برهمن
گفت آنچه در وسع امکان بود در جواب سؤآلهای ملك تقدیم نمودم و شرطِ
خدمت خویش در آن بجای آوردم و امیدوار یك کرامت میباشم که ملك خاطر را
دراین ابواب کار فرماید که محاسن حکمت بتأمّل و فکرت جمال دهد و فایدهٔ
تجارب تنبّه و تیقّظ است و بدین کتاب فضیلت رأی و رویّت ملکانه بر پادشاهانِ
گذشته ظاهر گشت و در عمر ملك هزار سال بیفزود و فرط خرد و کمال دانش او
جهانیان را معلوم و مقرّر شد و ذکر ملك و دولت او بر روی زمین و روزگار مخلّد
ماند و بهمهٔ اقالیم و آفاق گیتی برسید

تا کمر صحبت میان طلبد — کمر ملك بر میان نو باد

(بعضی حواشی و توضیحات)

صفحهٔ ۱ سطر ۲ : بخشایندهٔ که تار عنکبوت را سدّ عصمت دوستان کرد :
اشاره است بهجرت حضرت رسول[ص] از مکّه بمدینه و پناه بردن آن حضرت
درخروج از مکّهٔ معظّمه بغار ثور و آن کوهی است درطرف راست مکّه که فاصلهٔ آن
تا مکّه یك ساعت راه است وشرح آن باجمال و اختصار بقرار ذیل است :

چون دین اسلام درمدینهٔ (یثرب) رواج وانتشار حاصل کرد و گروهی ازصنادید
وبزرگان آن سامان قبول دعوت پیغمبر[ص] را نمودند وبدین اسلام گرویدند مشرکان
مکّه بغایت خشمگین وبیمناك شدند واتّفاق کردند برآنکه درشبی معیّن بخانهٔ حضرت
روند و بقتلش اقدام نمایند پیغمبر از قصد ایشان آگاه شد وامیر المؤمنین علیّ بن
ابیطالب[ع] را بفرمود تا در شب معهود بخانهٔ حضرت رود و بجای وی در بستر بیارامد
و خود پوشیده از کفّار مکّه و مشرکان قریش بمصاحبت خلیفهٔ نخست ابوبکر بقصد
مهاجرت ازمکّه بمدینه ازشهربیرون شد ونخست بغار ثورپناه برد که ازتعرّض مشرکان
مصون ماند وپس از حصول ایمنی بسوی مدینه عزیمت فرماید

چون پاسی از شب بگذشت مشرکان برحسب عهد وپیمان بدر خانهٔ حضرت فرود
آمدند ونیمهٔ شب بدرون خانه شدند وچون حضرت علی را بربستر پیغمبر خفته دیدند
بغایت متعجّب وحیران گردیدند ودرصدد جستجوو گرفتاری پیغمبر برآمدندودلیلی را
که بشناختن ومعیّن کردن اثر ونشان پا معروف و بینا بود باخود بردند وچون ازشهر
مکّه بیرون رفتند براثرونشان پابدقّت راه پیمودند تابنزدیك غاررسیدندپی‌شناس گفت
البتّه محمّد ازین جا بجای دیگر نرفته ونشان پا واثر قدمها بهمین جا بپایان میرسد یا

درین غار پناه برده و یا بآسمانها برشده ولی چون بامر حق تعالی عنکبوت بردر غار تارها تنیده وپرده گسترده بود مشرکان گفتند اگر محمّد درین غار داخل شده بود ناچارتارها گسیخته میگردید واگروی درین جای بودی چنین ننمودی حضرت رسول ایشان را میدید و گفتارشان را می‌شنید ابوبکر بغایت پریشان و هراسان بود حضرت روی بوی نمود وفرمود دل قوی دار واندوهگین مباش که خدای متعال باما وناصر و یاور ماست وآیهٔ مبارکه بیان آن حال کند :

ثَانِيَ اثْنَيْنِ اِذْ هُمَا فِي الْغَارِ اِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَاتَحْزَنْ اِنَّ اللّٰهَ مَعَنَا مشرکان نومید و غمگین باز گشتند و آن حضرت پس از سه روز توقّف در غار بسوی مدینهٔ یثرب هجرت فرمود .

ص ۱ سطر ۳ – جبّاری که نیش پشه را تیغ قهر دشمنان گردانید :

اشاره بواقعه نمرود پادشاه بابل معاصر حضرت ابراهیم علیه السّلام است که دعوت آن حضرت را نپذیرفت و بخدای واحد نگروید و حضرت خلیل را بوسیلهٔ منجنیق بآتش درافکند ولی بفرمان خداوند متعال آتش بروی گلستان گردید وزیان وخطری بدو نرسید سعدی فرماید

گلستان کند آتشی برخلیل　　　گروهی بآتش برد زاب نیل

عاقبت نمرود بر سرکشی وطغیان خود بیفزود وباخدای ابراهیم بجنگ برخاست تا بامر حق تعالی پشهٔ کور ولنگ که ضعیفترین آفریدگان است بربینی وی فرورفت وبخوردن مغز سراو پرداخت وپس از چهار سال رنج وشکنج بهلاکت رسید

ص ۸ سطر ۳ – وبر اثر آن اگر دیو فتنه در سر آل بوحلیم جای گرفت . . . .

چنانکه در تاریخ طبقات ناصری وتاریخ فرشته مذکور است :

محمّد باحلیم از جانب سلطان ارسلانشاه غزنوی برادر بهرامشاه سپهسالار لشکر لاهور بود علم مخالفت برضدّ بهرامشاه برافراشت وبهرامشاه در بیست و نهم ماه رمضان بسال پانصد و دوازده ویرا مغلوب و گرفتار ساخت ومحبوس کرد وعاقبت از گناهش

در گذشت ومورد عفو واحسان خود قرار داد و ازبند و حبسش خلاص نمود و ولایت هندوستان وسپهسالاری آن سامان را مانند گذشته بوی مفوّض فرمود و خود بجانب غزنین باز گشت

محمّد باحلیم در غیبت سلطان قلعهٔ (ناگوز) را در ولایت (سوالك) بحدّ (بیره) بنیاد نهاد و اهل و عیال و بنهٔ خویش را در آنجا جای داد و از عرب وعجم و افغان و خلج لشکری جرّار بیاراست ودر بسیاری از جنگها که با امراءِ هند نمود پیروز گردید باد نخوت وغرور در دماغش متمکّن شد وداعیهٔ مخالفت و سلطنت محرّك طغیان وعصیان آمد سلطان بهرامشاه غزنوی چون این خبربشنید بار دوّم بالشکر فراوان بهندوستان روان گردید ومحمّد باحلیم باده پسر خویش که همه برمسند امارت و سروری متمکّن بودند بقصد قتال باستقبال شتافت و در حوالی (مُلتان) تلاقی فریقین گردید وجنگی سخت آغاز نهادند و تلفات بسیار بدو سپاه وارد شد سرانجام بهرامشاه غالب گردید و محمّد باحلیم شکست یافت وبهزیمت شد ودراثناءِ فرار با دو پسر وعدّهٔ از یاران خود با اسب وسلاح درزمین (بربینی نوزپی) چنان فرو رفتند که نشانی ازایشان درجهان نماند

در تاریخ فرشته وطبقات ناصری درهمه جا (محمّد باهلیم) باهاء هوّز ضبط شده ولی در کتابهای چاپی وخطّی کلیله ودمنه که در محلّ دسترس نگارنده است (محمّد باحلیم) باحاءِ حطّی ضبط گردیده

ازخاندان بوحلیم مردمانی بزرك وباخطر برخاسته و دردولت غزنوی مصدر خدمات مهم بوده اند و شعرای ارجمند عالیمقدار مانند مسعود سعد و ابوالفرج رونی ایشانرا مدح گفته . مسعود سعد قصیدهٔ در مدح زریر بن باحلیم سروده ودو شعر اول آن از اینقرار است :

ای غزا کار حیدر صفدر　　　ای سخا پیشه حاتم سرور

قطب ملّت زریر شیبانی　　　مفخر آل و زینت گوهر

ابوالفرج رونی در مدح وی گوید :

ای شیر دل ای زریر شیبانی　　ای قوّت بازوی مسلمانی
پیمان تو گاه صلح فاروقی　　دستان تو روز جنگ دستانی

ص ١٤ سطر ٥ ـ یزدجرد بن شهریار :

یزدگرد بن شهریار آخرین پادشاه سلسلهٔ ساسانی است که در جنگ با اعراب مغلوب گردید و مجاهدتها و کوششهای وی بجائی نرسید عاقبت در سال ٣١ هجری به مرو آمد که سپاهی گرد آورد و جنگ با اعراب را دنبال کند ولی مرزبان آن شهر (ماهویه) نام با طرخان حکمران سمرقند برضدّ یزدگرد همدست گردیدند و نسبت بولینعمت خود خیانت ورزیدند یزدگرد ازبیم جان درنزدیکی مرغاب بآسیائی پناهنده گردید ودر همانجا بتحریك ماهویه خیانتکار با نهایت خواری بقتل رسید

ص ١٤ سطر ٨ ـ ابوجعفر منصوربن محمّد :

وی دوّمین خلیفه ازخلفای سلسلهٔ بنی‌عبّاس وبرادرعبدالله سفّاح است وبسبب بخل و امساکش ویرا (دوانقی) لقب دادند

این خلیفه بغایت زیرك ودانا ودر کارهای سیاست و کشور داری آگاه و بینا بود از کارهای ناشایستهٔ وی یکی کشتن ابومسلم مروزی است که مؤسّس وسبب عمدهٔ خلافت سلسلهٔ عباسی بود وبیشتر بواسطهٔ شجاعت وسعی ومجاهدت وی این امرانجام یافت و دیگر قتل ابن مقفّع نویسندهٔ بلیغ ودانشمند شهیر ایرانی که درخفا بدستور وی صورت گرفت

جلوسش برمسند خلافت بسال ١٣٦ و وفاتش بسال ١٥٨ اتّفاق افتاد

ص ١٤سطر ١٠ ـ ابن‌المقفّع آنرا از زبان پهلوی بلغت تازی ترجمه کرد

عبدالله بن مقفّع نام فارسیش (روزبه) ونام پدرش (دادویه) است واینکه ویرا مقفّع لقب نهادند برای آنست که وقتی حجّاج بن یوسف ثقفی ستمکار معروف ویرا عامل خراج کشور فارس نمود بعد از چندی ویرا متّهم بزیاده روی در عمل خود کردند

حجّاج بشکنجه وضربش امر نمود وازآن رنج وآزار تشنّج وانقباض دردستش عارض گردید پس از آن بمقفّع ملقّب گردید

اصل ابن مقفّع از شهر جور (فیروزآباد حالیّه) یکی از شهرهای کشور فارس بود ولی در شهر بصره نما وپرورش یافت وتحصیل فضل وکمال نمود و در لغت وادب زبان عرب بمنتهای ترقّی وبلندی نائل گردید

این نویسندهٔ بلیغ ومترسّل بارع یکی از نوادر ایّام ونوابغ بزرك روزگار بشمار است بامر منصور خلیفه کتاب کلیله ودمنه و خداینامه وبسیاری از کتب دیگر را از زبان پهلوی بزبان عربی نقل وترجمه کرد وازین راه خدمات بزرك وبرجستهٔ را نسبت بمیهن خویش انجام داد

ابن‌مقفّع ایرانی میهن دوست بود وعلاقهٔ بسیاربایران وایرانی ومفاخر ومآثر آن داشت ودرین کار دقیقه ونکتهٔ را فرو نمیگذاشت

این دانشمند بزرگوار در شهر بصره بسال یکصدوچهل ودو یایکصد وچهل‌وپنج بدست سفیان بن یزید بن مهلّب امیر آن سامان با فجیع ترین وجهی بقتل رسید .

دراین وقت سی وشش سال ازمراحل زندگانی سراسرافتخار خود را پیموده بود .

سعدیا مرد نکو نام نمیرد هرگز　　مرده آنست که نامش بنکوئی نبرند

گویند در وقت کشته شدن که اعضایش را بامر امیر بی رحم بصره میبریدند و در تنورفروزان می‌افکندند بسفیان گفت : بخداسوگند که بکشتن من‌هزارتن رابکشی ولی‌اگرصد چون توئی را بکشند یك تن را تمام نکشته باشندآنگاه این دو بیت را برخواند :

إِذا مَا مَاتَ مِثْلِي مَاتَ شَخْصٌ　　يَمُوتُ بِمَوْتِهِ خَلْقٌ كَثِيرٌ
وَأَنْتَ تَمُوتُ وَحْدَكَ لَيْسَ يَدْرِي　　لِمَوْتِكَ لَا الصَّغِيرُ وَلَا الْكَبِيرُ

ص ١٤ سطر ١٣ ـ ابوالحسن نصربن احمد السّامانی :

امیر نصر بن احمد از بزرگترین پادشاهان سلسلهٔ سامانی است ودر دورهٔ سلطنت و جهانداری این پادشاه دانش پرور کشورهای این دودمان بنهایت وسعت وغایت بسط رسید در زمان این شهریار زبان فارسی رواج و رونقی کامل حاصل کرد و چکامه سرایانی مانند رود کی وشهید بن حسین بلخی که یکی ازفیلسوفان زمان خود بود قدم بعرصهٔ ظهور نهادند وبر مفاخر ومآثر ایّام فرمانروائی وی بیفزودند ورود کی استاد شاعران بفرمان این پادشاه دانش گستر ووزیر خردمند هنرپرورش ابوالفضل محمّد بلعمی بنظم کتاب کلیله ودمنه پرداخت وچهل هزاردرم صله بوی عطا گردید . جلوسش بسال ۳۰۱ و وفاتش بسال ۳۳۱ اتّفاق افتاد

ص ۱٤ سطر ۱۳ ـ رود کی :

ابوعبدالله جعفربن محمّدرود کی شاعرارجمند چون تولّدش درقریهٔ (بَنج) ازروستا و بلوك رودك بود خود را برود کی متخلّص ساخت و بلوك رودك از مضافات و اعمال سمرقند است

بعضی نوشته اند نابینا بدنیا آمد وبا اینهمه در کسب فضل وهنر وادب و فرهنگ کوشش بسیار کرد و رنج فراوان برد ودرجهٔ عالی حاصل کرد ودرصناعت موسیقی نیز معرفتی بکمال یافت و آواز خوش نیز مؤیّد این هنر وی گردید و بر شهرت و معروفیّتش بیفزود

بعضی گویند کور مادر زاد نبوده ودر اواخر عمر نابینا شده وبگفتهٔ برخی مخصوصاً میل درچشمانش کشیدند و کورش ساختند بهرحال در کوری وی شگّی نیست و شعراءِ نزدیك بزمان وی در اشعار خود بدان اشاره کرده اند

رود کی را بسبب اهمیّت اشعار و وسعت فکر وقریحه وظرافت الفاظ ولطافت معانی باید مقدّم شعرای بعد از اسلام وبزرگترین وارجمندترین آنان دانست بزرگان شعرا نیز باستادی وی اقرار نموده اند واورا ستوده. گویند دو کرور وسیصدهزار شعر ازخود بیادگار گذاشت ولی متأسّفانه جز معدودی از آن در دست نیست

وفاتش بسال چهارصد وبیست ونه هجری در رودك اتّفاق افتاده

ص ۱۸ سطر ۳ ـ سحبان :

سحبان بن زُفَر بن اِیاد الوائلی از بزرگترین سخن رانان و بلغا وخطباء عرب وضرب المثل فصاحت وبلاغت وسخنرانی است .

تولّد وظهورش در ایّام جاهلیّت بوده وچون اسلام آشکار شد قبول این دین مبین نمود . دراواخر زندگانی بمعاویه پیوست ومورد اکرام واحترام خلیفه واقع گردید . معاویه را درمعظمات امور وحوادث ونوائب یاری میکرد وخلیفه بوجود وی افتخار و مباهات مینمود

گویند وقتی خطبهٔ بغایت غرّا وزیبا وشیوا برخواند که از نماز ظهر تاعصر بطول انجامید بی آنکه توقّفی کند ویا گرفتگی و لُکنتی در زبانش پیدا گردد و یا سرفهٔ عارض وی شود معاویه گفت تو درسخن رانی وخطابه برهمه خطباء عرب برتری وتقدّم داری در جواب گفت : آری و بر خطباء عجم وجنّ و انس هم . وفاتش درایّام خلافت معاویه بسال ٥٤ هجری اتّفاق افتاد سعدی در کتاب گلستان در بارهٔ وی فرماید :

سحبان وائل را در فصاحت بی نظیر نهاده اند بحکم آنکه سالی بر سرجمعی سخن گفتی ولفظی مکرّر نکردی واگر اتّفاق همان افتادی بعبارتی دیگر گفتی

ص ۱۱۳ سطر ۹ ـ :

گر بر کنم دل ازتو وبردارم ازتو مهر — این مهر بر که افکنم این دل کجا کنم

شعر فوق از جملهٔ قصیدهٔ مسعود سعد سلمان چکامه سرای معروف و مطلع آن چنین است :

گر یك وفا کنی صنما صد وفا کنم — ور تو جفا کنی همه من کی جفا کنم

تا آنجاکه فرماید :

جان ودل منیّ ودل وجان دریغ نیست — گر من ترا که هم دل وجانی عطا کنم

گر بر کنم دل از تو و بردارم ازتومهر — این مهر بر که افکنم این دل کجا کنم

کمال الدّین اسمعیل اصفهانی این بیت را دریکی از قصاید خویش با ردیف (برم) قافیه ساخته و تضمین کرده بدون آنکه بگویندهٔ اصلی آن اشاره نماید و حافظ نیز در غزلی که مطلع آن بیت زیر است :

جوزا سحر نهاد حمایل برابرم   یعنی غلام شاهم وسوگند میخورم

بیت فوق را از کمال دانسته وبنام وی تضمین کرده وفرموده است :

من جرعه نوش بزم توبودم هزار سال   کی ترك آبخور کند این طبع خوگرم

ور باورت نمی کند ازبنده این حدیث   از گفتهٔ کمال دلیلی بیاورم

گربر کنم دل ازتو وبردارم از تومهر   این مهر بر که افکنم این دل کجا برم

[illegible] رفتن [illegible] پیش [illegible] راه برود

در آنجا زینب در میان زنان شرمگین

[illegible]

[illegible]

خصب - فراوانی

بطر - [illegible]

[illegible] - درندگان

نکال - [illegible]

ثابت - [illegible]

[illegible] - [illegible]

[illegible] - پستی

زمانیکه [illegible]

[illegible]

ستارگان است

[illegible]

[illegible] احتیاط است و این

[illegible] است [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کمال الدّین اسمعیل اصفهانی این بیت را د[...]
قافیه ساخته و تضمین کرده بدون آنکه بگوین[...]
در غزلی که مطلع آن بیت زیر است :

جوزا سحر نهاد حمایل برابرم   یعنی [...]

بیت فوق را از کمال دانسته وبنام وی تضمین [...]

من جرعه نوش بزم توبودم هزار سال   کی [...]
ور باورت نمی کند ازبنده این حدیث   از [...]
گربر کنم دل ازتو وبردارم از تومهر   این م[...]

اب اخ حم فم ذو اسمای پنجگانه

ه در هر جا اسم مرفوع واقع شود آنها با (و) خوانده میشود

و در هر جا منصوب 〃 〃 〃 (ا) 〃 〃

〃 〃 مجرور 〃 〃 (ی) 〃 〃

تثنیه در حالت اسم مرفوع است با الف خوانده میشود

〃 〃 منصوب و مجرور 〃 〃 (ی) 〃 〃

جمع در حالت اسم مرفوع است با (و) خوانده میشود

〃 〃 مجرور و منصوب 〃 (ی) 〃 〃

هرگاه فعل ثلاثی مثال واوی بود فاء الفعل در مصدر حذف می شود و در آخر تا [illegible] مصدر از عده می گردد مانند [illegible] و [illegible] مصدر آن وضع است و از بین می رود [illegible]

کمال الدّین اسمعیل اصفه

قافیه ساخته و تضمین کرده ب

در غزلی که مطلع آن بیت ز

جوزا سحر نهاد حمای

بیت فوق را از کمال دان

من جرعه نوش بزم توبود

ور باورت نمی کند ازبنده

گربر کنم دل ازتو وبردا